

اساس الاقتباس بالعربية  
لنصير الطوت في المنطق



دومف بركا السطار  
عصر سطرنا الامم  
طل الله في الارض على كاد الامم  
السطر الذي محمد بن حيدر  
وهو صهيبي المثلح وسعد العظم  
ورود في المنطق والمحمد بن  
عمر



Süleyman ve D. Kütüphanesi	
Ki.	Fatih
Yeni	
Eski kayıtları	3228

T. C.  
İSTANBUL  
Fatih Kütüphanesi





بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند متعال حکمت را با تمام حق و تعین صدق و توفیق خیر موند کرد و ان و متنها ایشان بطلب کمال و تحری صواب و افتخار  
تخلیلت مصروف و آراسته و آتش باشند و اگر کسی بخیر و با یقین بطلب از شک و تشویر و علم ستان و از جهل ستوش و نقصان  
مصرف و از نری کمال شکوف و از تعین تقصیر و از عجب و تفکلف و بی وسعه و غنا و تشب و میل و در است و بیس  
و مغالطت و انکار حق و اعراض از آن و احراز بر باطل و انحصار بران بطلب علم بسوی تافخ و تسوق و ترفیع و تفوق و مرا  
و افترا و استغوا و استنوا منق و از حجت و سانس و تقلید و شهت و اجس و بیل و تفتیح و مایعنی و سلوک بسیر غیر مضمی و تراوی  
ارباب فضیلت را اگر کشندگان و معاصران می خوایند و مضافت و تکلف و شکر گزاری نمی حکمت را با نیارای کتب و انقباس  
کرده باشند بر دیگر انبای نوعی شوا یب بخل و مناسبت و مطل و مضایقت و تشویر و اگر کسالت و بطالت و توطیل و  
تضییع روزگار بخت و در ملازمت وین قدیم و متابعت هر اطمینان ثابت قدم تا نهایت مقاصد ایشان حصول در  
جوار حضرت احدیت و حصول بجا عزت و سعادت نباشد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء عزز این حکمت و مقرر  
این مقامات که بدین حکمت که عبارت است از مجموع سه چیز اعتقاد حق و قول صدق و عمل خیر یعنی بزرگ است و مصداق  
این قول این است عز من قایل من یؤت الیکم الله فقه او فی خیر الیکم آ و باز از هر نعمتی شکری مناسب آن نعمت واجب است که  
و اشکر والی و الشکرون و چون هدای تعالی بختی که باعث باشد بطلب چنین نعمتی در دل این ضعیف را رخ کرد و اندیز بختین  
واجب دانست که باز آن شکری که مقدور او بود بکند و در شکری که غیر او را در آن شاکرت صورت نه بند و ایشان است  
برایش پس این موجب حواس است که این او را روشن می شود از علوم حکمت از جهت متعلقات حکمت ثبت می کند و از اجزای حکمت  
علم منطق مقدم اولی است که میزبانست یعنی حق از باطل پس بعد از حمد و شکر خدای جل جلاله بر نعم و یا ایدی نامتناهی که  
وصول بهر یکی از بندگان متواتر و متوالی است و صلوات و تحیات بر بندگان شایسته و اولاد و اولاد و اولاد علی الخصوص بر محمد  
و آتش علیهم السلام در تخریر این مجموع شمرده کرده آمد بر عزم آنکس طرفی صالح از اینج نوافل مجموع از اهل علم منطق در برین  
استفادت کرده است بحسب قواعد و اصول این صنعت استنباط کرده بر وجهی که او را روشن شد است ایراد کند  
و از ابطال مذاهب باطل در هر بابی که مودی باشد باطناب بقدر امکان اخترا کند و اگر در بعضی مواضع مذکر مذموم باشد  
اجتناب باشد بر ایشان رقی موجز انتقاد کند و اینج تصرف را در آن مجال نباشد بر وجه مذکور در کتب اعلی صنعت نقل کند  
تا کتب ناقص نباشد چون این علم نسبت به دیگر علوم خاصه اقسام حکمت مشابست قاعده و بنیاد است این مجموع را با ساقیاس  
موسوم که در توفیق حکم کسانی از اهل علم که این کتاب بنظر ایشان بگذرد دانست که خرد دروغ ندارد و باصلاح خطمایی که قابل  
اصلاح بود مضایقه نکند و الله الموفق و المعین **ابتدا سخن در منطق** هر علمی و ادراکی که باشد چون از اعتبار  
کنند از و حال خالی نیامد و مجرد و باند از حکم چه با ثبات و چه نغنی و از آن تصور خوانند اما قارن حکمی باشد با ثبات مافی و از

تصدیق خوانند مثال تصور حیوان ناطق و مثال تصدیق این حیوان ناطق است اما حیوان ناطق نیست و هر یکی ازین دو قسمی  
واسطه اکتسابی حاصل شود با واسطه اکتسابی حاصل آید مثال تصور بکشتب شناختن مردم و مثال تصدیق اکتساب دانستن  
آنک مردم است و مثال تصور بکشتب شناختن حقیقت فرشته و مثال تصدیق کتب دانستن یقین که فرشته است و همچنانکه در  
اکتساب چیزی که حاصل نبود با مادی مخصوص باید که در آن ماده تصرف کند و وجهی مخصوص مطلوبی که بکشتب خواهد بود حاصل آید  
مثلا بخار را در تجارت تحت بختی که شایسته آن کار بود و حاجت افزا چون در آن بخت تصرف کند بهرین و تراشیدن  
و غیران بر وجهی که او را تحت حاصل شود مردم را نیز در تحصیل تصور و تصدیق بکشتب معانی معلوم که در خاطر او مقرر باشد  
مثلا اگر کس حاجت بود و بتصرفی در آن معانی بر وجهی معلوم تا ازان معانی بواسطه آن تصرف تصور مطلوب یا تصدیق مطلوب  
حاصل کند و هم چنانکه آن تصرف را که بخار در وجهی که مودی بود و مطلوب او چون مکه باشد صنعت تجارت گویند  
این تصرف را که مردم در معانی که مودی بود و مطلوبی که خواهد بود چون مکه شود صنعت نقل خوانند و چنانکه بخار است  
آنکس باشد که اندک از هر وجهی که بتوان ساخت و کلام خوب شایسته تحت بود و کلام خوب ناشایسته و بر انواع تصرفات  
مودی بود و مطلوب بر وجهی که مودی بود و مودی بود و مطلوبی اصلا واقف و قادر باشد منطقی است و آنکس باشد که  
دانند که از هر معنی که در خاطر مردم متشکل بود و کلام مطلوب تران پسید و بر انواع تصرفات که مودی بود و مقصودات و تصدیقات  
انسان علم است بر وجهی که مودی بود و مودی بود و مطلوب واقف و قادر باشد و چنانکه در هر مودی تجارت تواند  
آموخت نه هر مودی صنعت منطقی حاصل تواند کرد و چنانکه بنا در اندک مردم تجارت آموخته بختی یک تواند تراشید بنا در  
مودی منطقی آموخته حکمتی کتب بر وجهی که حاصل تواند کرد و چنانکه بشیر مردم که تجارت ندانند قادر باشند بر آنکس جوئی  
اما واثق نباشند آنک آن خوب بدان تراشیدن باصلاح آید اما باید که تبا شود و بیشتر مردم که منطقی ندانند در معانی تصرفی ندارند  
کرد اما واثق نباشند آنک از آن تصرف علمی حاصل شود و نشود بل که در حجت سفاید ماضیات افکند و نه هرک کار می کنند و  
چه می کنند یا چه می باید کرد و بسیار کسان باشند که در کار تراشیدن بکشد پس بی خط و هم چنین باشد که کسانی که طلب علوم کنند و در  
منطق واقف نباشند پس علم منطق شناختن معنیهای است که ازان معانی رسیدن با انواع علوم ممکن باشد و آنک از هر  
یکدام علم توان رسید و دانستن کیفیت تصرف در هر معنی بر وجهی مودی مطلوب و بر وجهی که مودی نباشد مطلوب یا که مودی  
نه چنان بود که باید صنعت منطق آن بود که شناختن معانی و دانستن کیفیت تصرف مکه شدن این دو فضیلت نه مقارن باشند  
ولی رویت و مکرر اصناف معانی شناسند و از انواع تصرفات ممکن بود و با اکتساب انواع علوم قادر بود و از ضلالت و حیرت  
این و بر فراز اقدام اهل ضلالت واقف و این قدر را نشان رقی است مصور ما بهیت علم منطق و مسمی بر فاده ان عجب امکان  
درین موضع چه احاطت کنند ان بعد از تحصیل قای علم تواند بود و چون معرفت مولعات می معرفت مفردات متشع است و رسیدن  
می و توف بر احوال الفاظ متعدد از معرفت احوال مفردات و کیفیت دلالت الفاظ بر معانی باید کرد و بعد از ازان در بیان مقاد



شروع نمود و بر جمله داران علم بر نه معانی است معانی اول در مدخل منطق که انرا ایسا غوی خوانند چهار فن است  
آ در الفاظ ۲ در کلی و جزوی ۳ در ذاتی و عرضی ۴ در کلیات خمس فن اول در مباحث الفاظ فصل است  
فصل اول در کیفیت دلالت الفاظ بر معانی و افعال لغت الفاظ از معانی وضع کرده اند اما عقلا توسط ان بر معانی  
دلالت سازند و این نوع دلالت را دلالت توأطی خوانند که تعلق بوضع دارد و مردم حاصل است چه در دلالت بر معانی که نه  
بطریق توأطی باشد مانند دلالت اصوات طیور بر احوال ایشان و دیگر حیوانات مردم مشارک باشند و چون معانی بعضی  
داخل افق در بعضی و بعضی لازم بعضی اما داخل مانند معنی دیوار که داخل بود در مفهوم معنی خانه چه دیوار جزوی از خانه بود و اما  
لازم چنانکه معنی دیوار که لازم معنی سقف بود چه سقف بی دیوار نتواند بود بر تصور بعضی معانی مقتضی تصور معنیهای دیگر  
باشد که داخل باشد در ان معانی اما لازم ان معانی باشد بر سبیل تعین و چون چنین بود دلالت الفاظ بر معانی از سه نوع توأ  
بود اول آنکه لفظ ان معنی خوانند که بوضع ما را او نهاده باشد چنانکه مردم گویند و ما ان جوان را طوطی خوانند و انرا دلاله  
مطابقه خوانند و دوم آنکه لفظ ان معنی خوانند که داخل بود در ان معنی که لفظ ما را او نهاده اند چنانکه مردم جوان را  
ما بر مردم بعضی اعضا مردم خوانند و انرا دلالت بضم خوانند و سیم آنکه لفظ ان معنی خوانند که لازم ان معنی باشد که لفظ باز  
او نهاده اند چنانکه مردم ضاحک خوانند و بدرا کوشش خوانند و انرا دلالت التزام خوانند و ازین سه صنف دلاله مطابقه  
وضع تنها باشد و دو دلالت دیگر مشارکت وضع عقل بود و ازین دو که عقلی اند بضم مجز و بود چه اجزا معنی محصور باشد و انرا  
ناحدود بود چه لو لازم معنی محصور مضبوط نباشد و اگر لو لازم در شهرت مختلف باشد مشهور تر بدلالت اولی بود چنانکه پیش  
شجاع خوانند نه احر و کاه بود که یک لفظ هم بازا معنی موضوع بود و هم باز جزو ان معنی و بر هر دو مطابقه دلالت کند  
مانند ممکن که بر خاص عام که جزو است دلالت کند و هم چنین یک لفظ کاه بود که هم بازا معنی موضوع بود و هم بازا لازم  
ان معنی و بر هر دو مطابقه دلالت کند مانند آفتاب که بر قرص خورشید و بر نور او دلالت کند و سبب این دلالت  
مطابقه است نه بضم و التزام است که مجز و وضع است نه مشارکت عقل فصل دوم در نسبت الفاظ با معانی کاه بود که  
یک لفظ بر یک معنی مثل دلالت کند و کاه بود که یک لفظ بر معانی بسیار دلالت کند و همچنین کاه بود که الفاظ بسیار بر یک معنی  
ما بر زیادت از یک معنی مقارب یا غیر مقارب دلالت کند و چون این وجه را احصا کنند از چهار قسم خالی نبود اما افعال  
بسیار کنند نسبت یک معنی با معانی بسیار و اما اعتبار یک لفظ کند نسبت یک معنی با معانی بسیار اما قسم اول که الفاظ  
بسیار بر یک معنی دلالت کنند انرا اسماء مترا و خوانند مانند دلالت انسان و بشتر بر مردم و اما قسم دوم که الفاظ بسیار بر معانی  
بسیار دلالت کنند هر لفظی بر معنی دیگر نباشد که انرا اسماء متباینه خوانند مانند انسان و فوس و باشد که میان الفاظ مشارکت  
افتد و ان از دو نوع خالی نبود یا مشارکت لفظ تابع مشارکت معنی بود و ما بود و اول را اسماء مشتقه خوانند مانند ناصر و  
منصور و به اینه ما قول لفظی موضوع بوده باشد و دیگر الفاظ از اشتقاق کرده باشند مانند نصر درین صورت اشتقاق

چهار شرط دیگر باید مناسبت لفظی و معنوی میان موضوع و مشتق و معاشرت در هر دو و اسماء منسوبه نیز چون عزیزی و بی این  
قبیل بود و دوم را اسماء متجانسه خوانند مانند بشتر و بشتر و تجانس نام در اسماء مشترکه باشد چنانکه بعد ازین گفته شود و میان مترا و  
و متباینه اشتباه ممکن بود و مثلا لفظی باشد که دلالت کند بر معنی و لفظی دیگر بر همان معنی و وضعی معانی و مکانی فند که هر دو لفظ  
ترادف اند و نباشد بلکه متباین باشند مانند سیف و حسام چه سیف شمشیر بود و حسام شمشیر بران و ما هر دو لفظ بران معنی معانی  
معنی دیگر دلالت کند مانند حسام و حصار که یکی شمشیر بران بود و دیگر کد رنج در وقت زخم و اما قسم سوم که یک لفظ بر معانی  
بسیار دلالت کند انرا الفاظ متعدده گویند و از دو نوع خالی نبود موضوع اول از انبسطی از ان معانی نهاده باشند و سبب  
مناسبتی باشد به معنی دیگر معانی اطلاق کنند مانند اطلاق لفظ مردم بر حیوان و طوطی و بر مردم مصور و ما نه چنین بود بلکه همه  
در وضع منسای باشند و اولی بی مانند اطلاق چشمه چشمه آب و چشمه را از چشمه آفتاب و قسم اول را اسماء متشابه خوانند  
و قسم دوم را اسماء مشترکه و هری مشترکه را عام تر نهند و انرا امتشابه و منفقه شملت کنند و بر جمله در متشابه و وجه تشابه  
باشد که مناسبتی غیر معنوی بود چنانکه سر کوبید سر جوان را و شمشیر را و باشد که مناسبتی معنوی بود چنانکه جسم کوبید  
و تعلیمی را و هم چنین باشد که مناسبتی نام بود چنانکه مردم کوبید شخص را و کوبیدش را و ایند و باشد که غیر نام بود چنانکه  
کلب کوبید سگ را و کوبی را که تابع صورتی بود و چون کلب جبار و هم چنین باشد که تشابه از جهت اشتراک بود و در جری مثلا  
در سبب نامعانی چنانکه طوطی کوبید کتاب را و دار و دار و ماصور و چنانکه کوبید با ذریه و اسماء را و اما دلی چنانکه لفظی  
گویند ماست را و نمیر را و ماغای چنانکه صحیح کوبید غذا و دار و دار و اسماء متشابه و قسم بود یکی آنکه استعمال لفظ در معنی اصلی  
مندی بود و در معنی شایسته سبب اختلاف ان معنی بود و باعتبار مناسبتی که علت تشابه بود و چون چنین بود اطلاق ان لفظ را  
بر معنی اصل حقیقت خوانند و بر معنی شایسته مجاز چنانکه اطلاق نور بر نور آفتاب و نور با صره و نور بصیرت و درین وضع  
باشد که عرض از اطلاق لفظ در معنی شایسته طلب بلاغت بود و در سخن مبالغت در معنی و چون چنین بود خالی نبود از آنکه اطلاق  
لفظ تشبیه اظهار شایسته کنند با اصل یا کنند بل خان را ناما یند که دلالت این لفظ بر تشبیه نه دلالتی است بر سبیل اصوات  
و اول را تمثیل و تشبیه خوانند مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع و بر روی نیکو تشبیه با تمثیل و هم چنین شمشیر بر جوان  
و بر مرد شجاع و دوم را استعارت خوانند مانند اطلاق دنباله سر جان بر سرچ اول و اما آج گفته اند مجازان بود که لفظ  
در ظاهر بر جری اطلاق کنند و مراد غیر آن چیز بود و معتدل باقر این لفظی چنانکه و سبب القریه حقیقت بخلاف این باشد  
خاص باشد باقوال مولفه قسم دوم آنکه اطلاق لفظ در اصل مندی بود و در تشبیه نه استعمال کنند و لکن به باعتبار طاعت  
اصل بلکه ان مناسبت و مشابعت که در اصل اطلاق بوده باشد تشبیه در وقت اطلاق معتبر دارند و این قسم بدو قسم  
شود یکی آنکه تشبیه در اطلاق مساوی اصل بود و انرا اسماء منقوله خوانند مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع و بر سبب  
معین نقل و هم چنین اطلاق عدل بر داد که صفت است و بر داد که موصوف است با صفت و دیگر آنکه تشبیه بر اصل



راجح شود و آن هم دو نوع بود یکی آنکه اطلاق بحسب جرم بود و از آنجا که اطلاق لفظ غایب بر مین  
 نشیب بوضع و بر حدت مردم بعرف و دیگر آنکه اطلاق بحسب اصل صناعی بود و از آنجا که اطلاق  
 لفظ قدیم بر کلمه بوضع و راجح وجودش را اولی بود بحسب اصطلاح پس اسماء متشابهه بسمه قسم شود یکی آنکه ترجیح اصل را  
 بود در اطلاق و آن قسم مجاز و استعارت است و دیگر آنکه ترجیح فرع را بود و آن قسم عرف و اصطلاح است و سوم آنکه  
 اصل و فرع متساوی باشند و آن قسم نقل مجز است و اما قسم چهارم که یک لفظ مرکب معنی دلالت کند و آن دو قسم بود  
 یکی آنکه معنی خاص بود و یک شخص را که بحسب وضع و اوضاع بود از قبیل اسماء اعلام بود مانند اطلاق زید بر مردی خاص  
 و اگر بحسب ارادت گویند بود از قبیل مضمرات و اشارات بود مانند او و تو و این و آن و اگر ان معنی خاص نبود و یک  
 شخص را که وجودش در اشخاص بسیار ممکن بود هم از دو نوع خالی بود یا در همه یکسان بود یا اولویت و ترجیحی مانند اطلاق  
 لفظ مردم بر معنی که در اشخاص بسیار موجود است و از آنجا که متواطیه خوانند و در بعضی اول و اولی بود و بعضی غایب  
 و اولی مانند اطلاق لفظ موجود بر قدیم و بر محدث و ما بر جوهر و بر عرض و لفظ واحد بر واحدی که قسمت میرسد و بر راجح  
 قسمت میرسد و لفظ بیض بر برف و عجاج و از آنجا که متشابه خوانند و باشند که میان شکر که متواطیه اشتباه افتد و آن  
 باختلاف اعتبارات زایل بماندند چه اگر احوال الفاظ بحسب اختلاف اعتبارات مختلف شود از قبیل شکر که بوده باشد و الا  
 از قبیل متواطیه مثالش یکی از اعتبارات نظر در لغات حکماک تیز و بطوم و در اجسام صلب که ماری یک لفظ است اگر گمان افتد  
 که از متواطیه است چون با تازی کنند یکی را حرف گویند و دیگر را واحد پس معلوم شود که ارشده است نه از متواطیه و چشم بین  
 نظر در تازین جنگ قوت در دو موضع بکار دارند و چون تقریر نموده یکی را قریه بضعف بود و دیگر را فعل و بجز این نظر در  
 و عیش که یک موضع اضافی بود و در دیگر موضع غیر اضافی مانند زن که با شوهر گویند و زن که با مرد گویند و هم چنین نظر در تضاد  
 یکی را ضد بود و دیگر را بنود مانند طاق در عدد که صحت بود و در ناکه ضدش نبود و یا هر دو را ضد بود و لیکن مختلف بود مانند  
 در او از دو اجسام صلب که یکی گران بود و ضد دیگر کند و گران آنجا که ضدش سبک بود و آنجا که ضدش نه بود و ما هر دو را ضد بود  
 و مختلف نبود و لیکن یکی را میان ضدین متوسط باشد و دیگر را نباشد مانند نایه حاده که ضدش منفرد است و لیکن در تقسیم  
 الخطین میان هر دو متوسطی است و آن قایم است و در راجح یک ضلع مستقیم بود و دیگر مستدیر متوسط نیست و برین قیاس می باشد  
 کرد و مراد از ضد در موضع مقابل است و آن غایب بود از حقیقی و باشد که لفظی بر شخصی افتد متواطیه نسبت شخصی دیگر و باشد  
 نسبت شخصی ثالث مانند چشمه که بر چشمه آب افتد متواطیه نسبت چشمه ترازو و نیز باشد که این لفظ باین نسبت میان  
 بود و لیکن در یکی به جهت مانند اسود بود و زامش اسود بود و بر قیاس یک لفظ باشد که یک شخص تنها افتد و لیکن از  
 و جهت چنانکه اسود بر اسودی که زامش اسود بود و از این جهت اعتبارات بسیار واقع تواند بود و این قدر مثال را کافی باشد  
 و بعضی از مباحث این فصل خارج است از علم منطق اما چون ماین نوع سخن مناسب است برین بیان کرده آمد و الله المستعان

ضد  
 آنچه است  
 بر شخصی که اسود 2

فصل سوم قیمت الفاظ لفظ مفرد بود و ما لفظ لفظ مفرد آن بود که جزوی از جزوی از معنی او دلالت کند مانند  
 انسان که بر مردم دال است جزوی از این لفظ بر جزوی از معنی دال است بلکه درین حالت که جزو این لفظ است بر هیچ چیز دال  
 نیست اصلا و لفظ مولف آن بود که جزوی از جزوی از معنی او دلالت کند مانند هذا الانسان که دال است بر این مردم  
 چه لفظ هذا دال بر این باشد که اسم اشارت است و انسان بر مردم و این ماقول نیز خوانند و باشد که لفظی یک اعتبار را مولف  
 عبدالله که چون اسم علم شخصی بود مفرد بود و اسماء اعلام را در سمیات حرمتین و اشارت هیچ دلالت دیگر نبود و چون بنده  
 خدا خوانند مولف بود و این جنس مفرد را بعضی مرکب خوانند و مرکب در منطق غیر مرکب بود در نحو چه حشره و اشارت  
 مرکب بود در نحو و در منطق مولف است و عبدالله که اسم علم است مولف است در نحو و مرکب در منطق و باشد که حرفی مقارن  
 لفظی شود و مان جزوی از معنی یغزاید در نحو و بنده یک لفظی آن حرف مان لفظ مولف بود مانند الرجل و رجل که بالام اقتضا  
 تعریف کند و ما سون اقتضا و تکیه و لفظ مفرد مان بود بر معنی و نفس خود با استقلال دال بود بر معنی و غیر خود بتبعیت  
 مثال اول رجل که دال است بر مردم و مثال دوم لام تعریف که در الرجل دال است بر تعریف رجل و تعریف بی چیزی که باو  
 متوقف شود تصور توان کرد و خلاف رجل که سفر خود متصور است و قسم اول اگر دلالت نه از آن جهت کند که واقع باشد  
 در زمانی محصل آنرا اسم خوانند مانند رجل و ضرب و اگر دلالت از جهت کند که واقع باشد در زمانی محصل آنرا ماضی یا حال  
 یا مستقبل آنرا فعل خوانند مانند ضرب بضر و قسم دوم را حرف خوانند و متعلقان فعل آنکه خوانند و حرف را اداه بر لفظ  
 مفرد مان اسم بود ماضی یا حرف و اسم را در و ات حیر دلالت کند چون انسان ماضیات مجرد و فعلی بر مجموع هر دو و چون  
 و هم چنین ماضی زمان چون یوم و کپنه یا بر مجموع زمان و ماضی و یک چون تقدم و اصطلاح ماضی که لا محاله واقع باشد  
 در زمانی غیر محصل چون مضی و ضارب و فرق میان این اسم فعل مان بود که زمان اسم غیر محصل بود و چنانکه گفته ام زمان فعل محصل بود  
 چون مضی و ضرب و هم چنین اسم جاد بود و ماضی یا بعد آن بود که از و اشتقاقی بتوان کرد مانند حیر بنون و هیئات سایل  
 آن بود که قابل اشتقاق بود چون ضرب و چشم بین اسم ماضی بود چون ضرب مشتق بود چون ضارب و مضی و فعل  
 در مشتق لغات مشتق بود و چنانکه در لغت عرب را اسمی مشتق است که از مصدری خوانند و فعل مضی است که از مصدر جازم بود  
 معنی و محلی آن معنی را واحد و معنی را در آن محل و زمانی حدوث را چنانکه در ضرب بضر معنی است و محلی آن محلی فعل بود فعل  
 اقتضا و فاعلی کند و هر چند معنی باشد در لفظ و حدوث ضرب در ضارب آن معنی است که از ضرب مفهوم است و زمان حدوث  
 زمان ماضی است در وجود و در این چهار معنی یکی که محل فعل است کاه بود که تعلق لفظی دیگر که در نحو از فاعل گویند و از  
 صغیرت فعل خارج بود چنانکه در ضرب زید بر لفظ ضرب دال بر سه چیز است معنی و حدوثش و زمان حدوثش و کاه بود که  
 معنی نیز تعلق لفظی دیگر که در خارج از لفظ فعل و لفظ فعل دال بر دو چیز است معنی و حدوثش و زمان حدوثش چنانکه در کان  
 زید صار که محلی ضرب زمان است و حین فعل اما تصریح خوانند و متعلقان آنرا که وجودی گویند و در لغت یونانیان لفظ دال

مفرد بود و یک اعتبار 1



بر زمان ماضی مستقبل و غیره باشد فعل بی ان لفظها و ال باشد بر وقوعش در حال و انرا فعل قایم خوانند و ال لفظها خاص شود  
ماضی مستقبل و انرا فعل مضارع خوانند و در اسم هم این چهار قسمی باشد که جمع شود مکرر آنک زمان محصل شود و چنانکه گفته ایم و بهری  
کان برده اند که توطی و اشتراک و ترادف و دیگر اقسام که در ان موضوع نفی خاص است و انرا کان خطاست به افعال و جزو  
بل مرکبات را همین عوارض باشد و هر یکی از اسما و افعال محصل باشد چون ضارب و ماضی و مضرب و ماضرب و ماضرب  
اینست اقسام لفظ مفرد و اما لفظ مطلق که از اقول خوانند اصناف بسیار باشد که در محاورات و کلمات دارند و وصف ازان در علم  
مستعمل باشد یکی را قول شایع خوانند که در قسم تصورات افتد و دیگر را قول حاکم که در قسم تصدیقات افتد چنانکه بعد ازین معلوم شود  
انشاء الله فن دوم در مباحث کلی جزوی چهار فصل است فصل اول در تعریف کلی و جزوی لفظ چون بعضی دلالت  
کند مالمش اقصا آن کند که در ان معنی شرکت تواند بود و انرا جزوی خوانند مانند زید که یک شخص بود اما اندازین مردم چه سبب تفاوت  
اشارت غمرا و در ان معنی او شرکت تواند بود و مالمش لفظ اقصا منع شرکت کند و انرا کلی خوانند مانند مردم و اقطاب و عفا  
چه مفهوم این سه لفظ ما آنک اول بر اشخاص بسیار واقع است در وجود و دو همش بر یک شخص موجود واقع نیست ویم بر یک شخص موجود  
واقع نیست اقصا منع شرکت نمی کند و از سبب در توهم فرض اشخاص بسیار از هر یکی ممکن است بل که معنی لفظ دوم و سوم در وجود  
بر اشخاص بسیار نمی تواند افتاد ان منع نه اجمعت بخود مفهوم لفظ است بل از سببی خارج لفظ است و جزوی بدو معنی اعتبار کنند  
یکی آنک گفته اند و دیگر به لفظی که معنی او خاص تر بود از معنی لفظ دیگر عام و اگر چه کلی باشد انرا باضافت ما و جزوی خوانند چنانکه  
انسان باضافت ما حیوان و حیوان باضافت ما او کلی باشد و وقوع لفظ جزوی برین و معنی باشد که گفت که یکی بحسب اضافت و غیره  
و دیگر بی اعتبار باضافت پس کلی نه درین دو موضوع باشد که برین دو معنی بود و در مقابل هر دو مختلف است در معنی هر چند انرا و معنی  
متلازم اند و کلی بطبع و جزوی محمول افتد و اینجا معنی حمل و وضع بیان کنیم ما ان حکم مقرر شود فصل دوم در حمل و وضع چون  
دو معنی در دهن دارند و یکی را وصف کنند دیگر معنی به مان طریق که حقیقت هر دو یکی باشد بل مان طریق که کونینا انج این معنی بر و اطلاق کنند  
ممانس که دیگر معنی بدو اطلاق کنندان دو معنی را موضوع محمول خوانند مثلاً چون کویم انسان حیوان است مراد است که مفهوم  
این دو لفظ یکی است بل مراد است که آنج او را انسان گویند همان است که او را حیوان گویند یعنی حیوان محمول است بر انسان پس  
انسان در صورت موضوع است حیوان محمول و مشارالیه درین عبارت که گفتیم آنج این معنی بر و اطلاق کنند باشد که بعینه  
موضوع بود در لفظ چنانکه کویم انسان ضاحک است و باشد که محمول بود در لفظ چنانکه کویم ضاحک انسان است و باشد که امری  
مالث بود چنانکه کویم مطلق ضاحک است آنج او را مطلق ضاحک گویند انسان است و ان امری ثالث است و ان نوع حمل را که  
بطریق هو است حمل مواطاه خوانند و حمل مواطاه امضا آن کند که محمول و موضوع را اتحاد بود و وجهی و معاربت و وجهی و چنانکه  
گویند چنانکه محمول است بر انسان و مان نه ان خوانند که آنج او را انسان گویند هم او را ضاحک گویند بل ان خوانند که آنج او را انسان  
خوانند او را ضاحک حاصل است یعنی ضحک است و این نوع حمل بطریق هو و هو است و انرا حمل استقامت خوانند و ضحک لفظی

اشتماق کنند که ان لفظ را بمواطات بر انسان حمل توان کرد و ان ضاحک است و اطلاق حمل برین و معنی باشد که بود و محمول  
ار آنجا که محمول است شایسته آن باشد که از موضوع خارج بود چنانکه در انسان حیوان طاهر است اما اگر مساوی افتد چنانکه کویم  
انسان اطل است ان مساوات را سببی بود خارج از مقتضای طبیعت محمول و خاص تر نباشد بودی سورج سوان گفت حیوان انسان  
مکرمان بعضی از حیوان خوانند و انگاه موضوع خاص شده باشد پس چون طبیعت محمول اقتضا شایسته کویم ممکن طبعست موضوع  
اقتضا شایسته کی که عام است محمول اولی و جزوی موضوعی پس هر کلی بطبع محمول بود بر جزوی که در حجت او بود و هر  
جزوی بطبع موضوع بود کلی را که فوق او باشد و در جزوی معنی اول معنی غیر اضافی بر یکدیگر حمل توان کرد چه سوان گفت که رد  
عمد است مگر که دو نام بود انرا یک شخص و انگاه مفهوم هر دو یکی بود پس حمل و وضع بود فصل سوم در فرق میان کل  
و کلی و جزو و جزوی هر چه که اگر دامن جزیه بسیار حاصل شود ان جزو را ان روی کل خوانند و ان جزو را انرا او و جزو  
کل و کلی از وجه بسیار باشد و ما بهری که طاهر تر است اینجا اراد کنیم اول آنک کل را اجتماع اجرا بود و کلی را اجتماع جزو است  
نموده کل عبارت از مجموع اجزا باشد و کلی عبارت از مجموع جزو است نبود دوم آنک کلی مواطاه را محمول نبود با هم وحدت  
بر جزو است محمول بود مواطاه با هم وحدت سوم آنک وجود کلی نه وجود جزو محال بود و در عدم کل لازم آید و در کلی و جزوی  
نه چنین بود چهارم آنک وجود کل در خارج دهن تواند بود و کلی تواند بود که یک شخص انسان کلی تواند بود و هم آنک اجزا  
کل محمول بود و جزو است کلی محمول نبود ششم آنک کل جزو جزو خود سواند بود و کلی جزو جزو خود سواند بود مانند حیوان  
جزو انسان است ششم آنک کل واقع نبود در حد جزو و کلی واقع بود در حد جزوی و ان نزدیک است به گذشته و هم معنی عبارت  
و مکر سوان گفت و ان حان بود که گویند سبقت تصور ما بهیت کل بر تصور ما بهیت جزو واجب بود و مقت تصور ما بهیت کلی بر  
تصور ما بهیت جزوی واجب بود و ان قدر کافی بود درین موضوع و هر چند آنکس را که معنی کل و کلی و جزو و جزوی تصور کنند مان  
فروق احتیاج نه افتد فصل چهارم در دیگر معانی لفظ کلی لفظ کلی باشد که گفته ایم بر معنی اطلاق کنند و ال آنج قابل وقوع  
شرکت باشد در وی چنانکه گفتیم و انرا کلی مطلق خوانند و دوم چیز نای که مان گفت موصوف تواند بود و انرا اعمان موجودات  
مانند انسان و سواد و غیر آن چه ما بهیتها انسان و سواد و غیر ان هم شایسته ان دارند که ماقبول شرکت مقارن شوند تا  
انسان و سواد کلی باشند و هم شایسته انک مانع شرکت مقارن شوند ما ساین انسان و سواد مانسان و سواد جزوی باشند  
پس این ما بهیات را که کل این مقابل باشند کلی طبعی خوانند و محمول باید که کل بود درین وجه مانم بر جزوی محمول تواند بود و هم بر کلی  
ویم آنک مرکب باشد از دو قسم اول معنی اعمان موجودات ان روی که قابل شرکت باشد و مقول بر کثیره و انرا کلی عقلی  
خوانند و ان بحث منطقی تعلق ندارد اما انجا از حجت از ان اشتباه درین معانی ایراد کنند و معنی باشد فن سوم در مباحث  
داتی و عرضی چهار فصل است فصل اول در معرفت داتی و عرضی کلی را چنانکه گفته آمد سوانست که آن باشد که محمول  
باشد بر موضوعی و چون نگاه کنند حال او نسبت مان موضوع ار سه وجه خالی تواند بود اما ما بهیت ان موضوع باشد



مانند انسان نسبت مازد و عمر و بلضاک هست ما را ضاحک و ان ضاحک چه مفهوم اس ضاحک و ان ضاحک را بر دهن سنی  
ضاحک ماهیتی و تحقیقی نیست و اختلاف میان هر دو که لفظ اس و ان و است را از نه احتمالی است که سبب ان در تصورات تفاوتی  
افتد و ما داخل بود در ماهیت ان موضوع مانند لون نسبت ما سودا چه ماهیت سودا لون تنها نیست بل بر و ن معنی لونیت که با دیگر  
رنگها در ان اشتراک دارد خصوصیتی دیگر هست که ما از دیگر رنگها ممتاز شدن است و سودا سودا مانع و معنی است که تقارن کند  
بس هر یکی از این دو معنی داخل باشد در ماهیت سودا و ان قسم جزو موضوعاتی که در مفهوم آن ترکیب دهنی باشد معقول بود و ما خارج بود  
از ماهیت ان موضوع مانند اس و نسبت ما ضاحک چه انحا که گویی اس ضاحک سودا است مفهوم از اس و نه تمام ماهیت ضاحک بود  
و نه داخل در ان ماهیت بل که خارج بود از ان ماهیت و قسم اول و دوم در ان اشتراکی دارند که ماهیت موضوع را با ن و قسم دوم  
تواند بود پس مقوم موضوع باشد و ما ن اعتبار هر دو قسم را ذاتی خوانند و ذاتی درین اصطلاح منسوب نیست ما ذات چه یک و چه دو  
عین ذات است و غیر ذات منسوب تواند بود ما خود و قسم سوم را که خارج است از ماهیت موضوع عرضی خوانند و ان عرضی منسوب  
نست ما عرض چه ان عرضی مقابل ذاتی است و مقابل ان عرضی که منسوب بود ما عرض چه بری تواند بود پس کلی ذاتی بود ما عرضی  
نه بر اطلاق بل ما صفت ما موضوعی که فرض کنند و ممکن باشد که کلی ما صفت ما موضوعی ذاتی بود و ما صفت ما موضوعی دیگر عرضی  
مانند ضاحک که ما صفت ما اسان عرضی است و ما صفت ما اس ضاحک ذاتی فصل دوم در اقسام ذاتی حاکم گفته ایم  
تمامی ماهیت است ما جزو ماهیت است و جزو ماهیت دو گونه بود ما جزوی بود و خاص ماهیت ان موضوع که ذاتی ما صفت ما او  
ذاتی است ما بود بل که همان جزو جزو ماهیت موضوعی دیگر مانند سودا را لون ذاتی است و غیره را ما او در ان شرکت است  
چه بیاض نه هم لون است و هم سودا بر لون خصوصیتی دیگر است داخل در مفهوم او که غم و ارنیست تا او با آن دیگر الوان  
ممتاز شدن است و ان جزو خاص بود ما و ارحال لغات معلوم است که ان کس که چیزی را شناسد طلب تصورات ان چه کند  
سوال از ان لفظ چیست کند و تازی ما هو کو نمک که ماهیت از ان لفظ گرفته اند و چون اصل تحقیق متصور بود و امتیاز از اشیاء  
حاصل نشده سوال از ان لفظ که است کنند و تازی ای شی هو کو نیند ما ای ما هو و ظاهر شد که تحقیق سودا بی تصور لونیت تصور  
توان کرد و اما سازا و از دیگر الوان خ متصور ان شخص که گفته صورت نه بند پس جزو ماهیت ما مقول در جواب ما هو بود مقول  
در جواب ای شی هو و تمام ماهیت خود و غیر جواب ما هو است پس ذاتی ما ن اعتبار دو قسم شود مقول در جواب ما هو مقول در  
جواب ای شی هو فصل سوم در اقسام عرضی و عرضی ما لازم بود ما غارق و لازم ما لازم ما لازم بود ما لازم بود  
و ماهیت در عقل عمر وجود بود در خارج چه تصور ما هیات باشد که در وجود خارج ممکن بود و نه موجودات تواند بود در خارج که تصور  
ما هیات ان متصور بود مثال لازم ماهیت زوجیت دورا و مثال لازم وجود سیاسی زنکی با و هر لازم ماهیتی لازم وجود بود لازم  
وجود باشد که لازم ماهیت نبود و لازم ماهیت پس بود ما غیر بن بن جنان بود که لازم ماهیت بود بی واسطه مانند زوایا  
سه کانه مثلث را و غیر بن جنان بود که لازم ماهیت بود و توسط لوازم دیگر ما مقومات ماهیت مانند مساوی دو قاعده بودن

زوایا سه گانه مثلث را چون لوازم محتاج بیانی بود یعنی معانی لزوم معلوم شود و ان بیان عمارت را استحضار متوسط  
بود در دهن چه لازم کی می متوسط بود و معنی خود بین بود و چون متوسط بود و متوسطی که ان لازم او را مانع نشد  
ماهیت مفروض را نیز بین شود و ما شد که میان لازم تن و میان ذاتی مقوم که جزو ماهیت بود اشتباه افتد سبب امتناع  
انفکاک تصور به دو تصور ماهیت اما چون مایل بود و تصور ان ذاتی بر تصور ماهیت سابق بود بر تبت جز تصور ان ذاتی  
علت تصور ماهیت بود و تصور ماهیت هم بر تبت بر تصور لازم مقدم بود و تصور ماهیت علت تصور لازم باشد  
مثال وجود اضلاع سه گانه مثلث را ذاتی است و وجود زوایا سه گانه عرضی لازم و چون تصور مثلثی تصور این دو وجه  
بود میان ان ذاتی و عرضی اشتباه افتد چه در نظر اول مشتبه به نماید اما چون مایل افتد معلوم شود که ما اول شکلی که او را  
سه ضلع بود تصور کنند مثلث تصور نشود و ما مثلث در دهن متمثل نشود زوایا سه گانه او را در دهن مابین منظر دوم  
ان اشتباه را یل کرد و اما عرضی مغایر باطل الزوال بود و چون جوانی و پیری و ما پسریع الزوال چون شک مردم را  
فصل چهارم در اقسام مقول فی جواب ماحو سوال بما هو اریک جنه ما شد ما رخصه ما بسیار و یک جنه ما کلی بود ما جزوی  
و جنه ما بسیار با حقیقت و ماهیت مخالف مکیکیر باشند مانند انسان و فرس و محقق و ماهیت همه کی بود و اختلاف من بعد  
نمودن زندگی و عمر و بل و ان انسان بل انسان بل اصناف مسول عنه ما اعتبار چهار بود یک جنه جزوی و یک جنه کلی و غیره  
بسیار مختلف الحقائق و جنه ما بسیار مفق الحقیقه پس چون مسول عنه ما هو یک جنه جزوی بود مانند زید جواب ما ذاتی بود که  
تمام ماهیت او باشد و ان انسان است در صورت و چون مسول عنه یک جنه کلی بود مانند انسان جواب تمامی احرار است  
او باشد و ان حیوان مطلق است که حقیقی انسان است خاک که بعد از ان معلوم شود و مطلق هر چند مقول در جواب ای شی هو است  
با اعتباری دیگر خاک که گفته اند اواقع است و طریق ما هو ما سبب که از ذاتات است و همه ذاتات یا دمی مایک و چون  
مسول عنه جنه ما بسیار مختلف الحقائق بود مانند انسان و فرس جواب تمامی ذاتی بود که میان ایشان مشترک بود و ان حیوان  
در صورت چه اگر بر بهری اران ذاتات اقتصار کنند مثلا بر جسم نامی و ذاتی ذاتات مانند حساس و محوک بارادت یا کنند  
جواب سوال تمامی گفته باشند سوال از کمال حقیقت مسول عنه بوده است و ان سخن نه کمال الحقیقت است بل بهری  
از حقیقت است پس ان جواب نه نفس جواب ما هو است بل داخل در جواب ما هو است و اگر زادت را یک مجموع دانست  
مشترک باشد او را کنند مانند مطلق که ذاتی خاص است انسان ماصال که ذاتی خاص است فرس سخن فضله غیر جواب ما هو  
اصافه کرده ما سدا بر آنکه سوال اران مجموع یک سوال فرض کرده ایم و جواب یک سوال یک جواب تواند بود و اگر  
مثل سایل گفته بودی که انسان چیست و فرس چیست ما سوال دو بودی انگاه جواب هر یکی ذاتی خاص مسول عنه که واقع  
در طریق ما هو او را دایستی کرد و اما ان قسم یعنی قسم دوم بودی که سوال ار یک کلی کرده باشند ما فراد جنانک یا ذکر دهم  
و نه حانی است بل که اینجا سوال از جمله بر سبیل اجتماع یک سوال است و چون مسول عنه جنه ما بسیار بود که تحقیق مفق باشند



و بعد بسیار مانند این مردم و آن مردم و زنده و مرده و حیوان و نبات و انسانی است  
 در صورت و این جواب یعنی همان جواب بود که در صنف اول که مسؤل عنه که خبر جوی بود گفته آمد مسؤل در جواب ما هو  
 صنف باشد که آنج در حال خصوصیت و در حال شرکت کوید و ان جواب یک جزوی است نهایی و جواب جزوات بسیار که  
 تحقق متغیر و بعد بسیار در هر دو حال جواب مابهیت ان جزویات است که واحد و کثیر در ان کسان اند و چون اختلاف  
 میان انسان عوارض غیری ذاتی است در جواب ما هو که مطلوب سائل ذاتات نهاده است ذکر آن عوارض حشو و فضله  
 افتد و دوم آنج در حال خصوصیت تنها گویند و ان جواب یک جزوی بود که اگر کلی دیگر او مشارک شود جواب در حال شرکت  
 دیگر باشد و سوم آنج در حال شرکت تنها گویند و ان جواب جزو مختلف الحقایق بود ما هو در حال خصوصیت هر یکی از ان  
 جزو را جوابی دیگر است اینست اقسام مقول در جواب ما هو و فرق میان مقول فی جواب ما هو و میان داخل فی جواب ما هو  
 و واقع در طریق ما هو هم مابین همان معلوم شد و اینست مطلوب فن چهارم در مباحث کلیات خمسة پنج فصل است  
**فصل اول** در تنوع کلیات خمسة از فصل گذشته معلوم شد که کلی ذاتی که مقول بود در جواب ما هو جزو نهایی بسیار در  
 شرکت و است یکی آنج مقول بود بر جزو مختلف الحقایق مانند حیوان که بر انسان و فرس مقول است و دیگر آنج مقول بود بر  
 جزو مابقی که اختلاف انسان بعد بود و نه تحقق مانند انسان که بر مرد و غیره مقول است اکنون می گویم اول ازین دو کلی  
 ذاتی جنس خوانند و دوم را نوع و نوع باشد که لفظی بر دو معنی اطلاق کنند یکی آنج گفته آمد یعنی هر کلی ذاتی که مقول بود بر جزو مابقی  
 اختلاف نشان بعد ویش بود در جواب ما هو و انرا نوع حقیقی خوانند و دوم هر یکی از ان کلیات مختلف الحقایق که جنس کل ذاتی  
 مشترک ایشان است و بر انشان محمول است مانند انسان و فرس و انرا نوع اضافی خوانند و فرق میان هر دو آنست که نوع حقیقی با  
 ما انحصار اعتبار کنند که در تحت است و نوع اضافی باضافت باجنس که مالا اوست و نه نوع حقیقی ممکن بود که در تحت جنسی نوع  
 اضافی همیشه در تحت جنسی بود و نه نوع حقیقی همیشه بر جزو مابقی افتد که بعد ویش مختلف نباشد و نوع اضافی گاه بود که بر جزو مختلف  
 الحقایق افتد مانند حیوان که باضافت مانای نوعی است و بر انسان و ثوری افتد که مختلف الحقایق اند و اما کلی ذاتی که مقول بود  
 در جواب ای شیء هو ان ذاتی خاص بود که امیاز ما حاصل شود انرا فصل خوانند مانند ماطر انسان را بس کلی ذاتی باجنس بود  
 مانوع بافصل چه اگر تمام مابهیت بود نوع بود و اگر جزو مابهیت بود و مشترک بود جنس بود و اگر جزو مینه بود فصل بود و نوع  
 مرکب از جنس و فصل باشد جنس وی حای ماده بود و فصل جای صورت اما جنس و فصل ماده و صورت نباشد جنس و فصل بر  
 مرکب محمول نباشد مواعله و ماده و صورت بر محمول نباشد برین وجه و باید دانست که مواد ما ناطق درین مهال که می گویم فصل  
 انسان است نه نطق بالفعل است چه اگر کم که عادم ان نطق باشد هم انسان است بل بر ادوات مری است که ما وجود ان قوت او را  
 ممکن است که بطریق وضع الفاظ یا غیر الفاظ مانند حرکات و اشارات بر معانی دلالت سازد و ان قوت خاص نوع انسان است  
 و اما کلی عرضی ما خاص بود یک نوع مانند ضاحک و کاتب انسان را شامل بود و ادوات از یک نوع را مانند بچک انسان را

و اول خاصه خوانند و دوم را عرض عام و بهی خاصه را عرض خاص خوانند و بهی هم خاصه را فصل عرضی خوانند پس کلیات  
 پنج اند جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام و ان پنج را خمسة مفرده نه خوانند و کلی ان پنج را جای جنس است و هر یکی ازین  
 پنج را در جای نوعی و ممکن بود که یک جزو باضافت مانع جزو ان پنج کلی بود مانند ملون که جنس اسود و امیض باشد و نوع میکیف  
 و فصل کسف و خاصه جسم و عرض عام حیوان فصل دوم در مراتب اجناس و انواع جنس را فصل دیگر خوانند بود بر لای  
 او که نسبت ما ان جنس نوعی بود و در تحت ان نوعی خوانند و که نسبت امر تبه دیگر در تحت او هم جنس باشد اما احاطه کنش  
 ازین گفته ایم کلیات را از ان جهت که کلی اند و جزو در عقول و اذنان نبود و چون در خارج موجود باشند لا محاله در انخاص  
 جزوی موجود تواند بود پس در تحت مباحث خاص متناهی شوند و این نوع که تحت او اشخاص بود نوع سافل بود و در تحت فوق نشاید  
 مالا جنسی جنسی بود و متناهی که انگاه لازم اند که معنی را احاطه متناهی بود و تا ان اخلاص متناهی تصور کنند ان معنی متصور شد  
 و ان محالست پس انرا ارتقا بجنسی بود که مالا او جنسی نبود و انرا جنس عالی خوانند و جنس عالی را جنس الاجناس نه خوانند و نوع سافل  
 نوع الانواع نه خوانند و نوع الانواع خود باعتبار انک در تحت او اشخاص بود و نوع حقیقی باشد چنانکه گفته آمد است و ان میان  
 جنس الاجناس و نوع الانواع بود و در مراتب هر یک باضافت مایشب خود جنسی بود و باضافت مالا خود نوعی و ان نوع که در تحت  
 جنس الاجناس بود نوع عالی باشد چه بالای او نوعی دیگر نبود و آن جنس که بالای نوع الانواع بود جنس سافل باشد چه شیب آن جنس  
 دیگر نبود و اما جنس و انواع متوسط باشند مثل انسان نزدیکترین کلیات مباحث است و جنس و حیوانست و جنس و انش  
 و جنس و جسم و جنس و جوهر و مالا ی جوهر جنسی دیگر نیست پس جوهر جنس الاجناس بود و جنس عالی و انسان نوع الانواع و نوع سافل  
 و جسم و نامی و حیوان هر یک باضافت مایشب خود جنسی و باضافت مالا خود نوعی و ازین هر جسم نوع عالی حیوان جنس سافل  
 و جسم و نامی جنس متوسط و جمله مرکب باشند و چون جوهر که او را جزو نباشد و سبط بود و از ان جهت او را جنسی دیگر نبود و در تحت نوع  
 الانواع اختلافاتی که میان اشخاص افتد مانند ترک و تارک و سیان و سفیدان و مردان و زنان عوارض باشند و اما تارک و انرا  
 اصناف خوانند بحسب اصطلاح تا ما اجناس و انواع شته نشود **فصل شوم** در احوال فصول و فصل باضافت مانوع مقوم  
 باشد چه ذاتی است او را و داخل در مابهیت او مانند ناطق انسان را و باضافت باجنس مقوم باشد چه تحت کند جنس را حصه که جزو نوع  
 بود و نوع ان حصه که حصص دیگر انواع بود مانند ماطر حیوان را و باضافت مقوم شود ناطق و غیر ناطق و هر اینه هر جنسی بافصل  
 مقوم بود تا در تحت او نوعی حاصل شود مانند قابل ابعاد ثلثه جوهر را و دوش غادیه و نامیه و مولد جسم را و حاس و متحرک را و ادوات  
 نامی را و ناطق حیوان را و هر فصلی ازین فصول مقوم نوعی باشد که در تحت ان جنس بود و هر فصل که مقوم جنس بود مقوم جسم مابقی بود که  
 بر مالا او بود مانند ماطر که مقوم حیوان است مقوم جوهر جسم نه باشد مالا لازم نبود که مقوم جنس عالی مقوم جنس سافل بود چه قابل ابعاد  
 ثلثه که مقوم جوهر است مقوم حیوان نبود بل باشد که مقوم او بود و هر فصل که مقوم نوعی بود مقوم نوع مابقی بود که شیب او بود و لازم  
 نبود که مقوم نوعی بود که مالا او بود بل باشد که مقوم باشد که فصل را مقوم جنس خوانند معنی مقوم ان حصه از جنس که نوع را باشد چنانکه

نامی و حیوان نوع متوسط



ناطق مقوم ان حیوان بود که انسان است و این وجه بود که اگر ناطق بودی آن حیوان که انسان است موجود بودی پس مقوم انجا  
علت وجود باشد و این معنی که می گویم فصل مقوم نوع است جزو ذاتی است و این معنی که می گویم فصل مقوم درین دو موضع باشد که باشد  
فصل چهارم در بیان حال خاصه و عرض عام واجب بود که خاصه همه اشخاص نوع را شامل بود بل اگر سهری را باشد  
ما در سهری اوقات بود و در سهری مانند کاتب مضافت ما انسان از اسم خاصه خوانند و بدانند که ضاحک و کاتب ضاحک  
و کاتب بالفعل خوانند بعضی اشخاص را بود و در بعضی اوقات و اگر ضاحک و کاتب بالفعل خوانند همه اشخاص را بود و در همه اوقات  
و در دیگر خواص همین اعتبار بر آن کرد و چشم بین در عرض عام کاه بود که همه اشخاص را بود و در همه اوقات مثلا اشخاص حیوان را  
مانند وجود کاه بود که همه اشخاص را بود اما در همه اوقات نبود که همه اشخاص را نبود اما در همه اوقات بود  
مانند بیاض و کاه بود که نه در همه اوقات بود و نه همه اشخاص را مانند صوت و خاصه نوع خاصه نوعی بود که مالا او بود و ضاحک کاتب  
خاصه حیوان و نامی نه باشد اما واجب بود که خاصه نوعی بود که شیب بود و بل باشد که عرض عام ان نوعها بود چون ملون که خاصه  
جسم است و عرض عام انچه شیب است پس خاصه دو گونه بود یکی انچه لاحق نوع بود لذاته نه از برای امری خاصه از و مانند صبیح و  
حیوان را و دیگر انچه لاحق او بود سبب امری خاصه از و مانند کاتب حیوان را که از جهت ناطق لاحق او شود و اما لاحق که سبب امری عام  
بود از قبیل عرض عام بود و سهری آن خاصه را که لذاته لاحق باشد سبب امری عام تر و سبب امری خاصه عرض ذاتی خوانند و لفظ  
عرض در عرض عام مان معنی است که عرضی را که در مقابل ذاتی باشد عرضی است که معنی که مقابل جوهر است که کاه بود که آن  
عرض جوهر بود مانند متحرک و ساکن فصل پنجم در احوال ان کلیات پنج گانه هم چنانکه نوع را جنسی و فصلی است جنس نیز  
ممکن است که جنسی و فصلی باشد هر یکی را از ماقی کلیات جنسی و فصلی تواند بود مثلا فصل را که ناطق است جنسی بود مانند درک و  
بود مانند منزه چشم خاصه را و عرض عام را چنانکه امیض را ملون جنس بود و مغز و فصل خاصه را عجب بین خاصه و عرض عام  
ممکن بود و برین قیاس ترکیبات بسیار ممکن باشد و این پنج کلی در ان اشکال دارند که کلی اند و مقول بر چیز بسیار و در انک نام  
و بعد بر موضوعی که مضافت ما او باشد مواطاه محمول باشد چنانکه امیض که عرض انسان است بر محمول توان کرد هم نام که گویند  
انسان امیض است و هم می گویند انسان ملونی است مغز برین قیاس جنس و فصل خاصه و عرض در ان اشکال دارند که  
در معرفات حدی و رسمی واقع باشند چنانکه بعد از ان معلوم شود جنس و نوع و فصل اشکال دارند در ان که ذاتی اند و خاصه عرض  
اشکال دارند در انکه عرضی اند جنس و نوع اشکال دارند در انکه مقول در جواب ما هو اند جنس و فصل اشکال دارند در انکه احوا  
ماهیست اند و نوع و فصل اشکال دارند در انکه در محل متساوی اند بر موضوعات خویش و جنس و خاصه اشکال دارند در انکه احوا  
رسم نام اند و فصل و خاصه اشکال دارند در انکه در تعویضات میزنی واقع باشند و جنس و عرض عام اشکال دارند در انکه بر انواع  
مختلف محمول باشند و هر یکی را ازین پنج گانه خاصیتی بود که مان منفرد بود و در جنس مقول بر چیزها مختلف الحقیقه است در جواب ما هو  
و نوع تشخیص مقول بر چیزهایی که بعد از تشخیص منفرد بود در جواب ما هو و نوع اضافی ان کلی که جنس بر و بر غیر او محمول بود و جنسی ذاتی

اولی ما خاصه من کلی را در دو کلی که در جواب ما هو کو بند فصل کلی است محمول بر شیئی در جواب ای شیئی هوئی جوهره و خاصه آن  
عرضی که بر نوعی مثل مقول بود و عرض عام ان عرضی که بر انواع بسیار مقول بود و مقالت دوم در مقولات عشر و انرا  
قاطیغوراس خوانند فصل است فصل اول در ابتدا سخن در مقولات راضع منطق افصح این علم را ما را در ذکر  
احاس عالی کرده است که انرا مقولات عشر خوانند و هر چند رای متاخران آن است که سبب انکه تیسرین طایفه کلیات عالی  
وجه سافل اشارت اعمان موجودات جوهره و وجه عرض بعضی صناعت منطق دارد و محقق مسائل ان نوع بر منطق نیست  
اشتغال مان مباحث در منطق محض نصف و کلف باشد اما شبهت نیست که صناعت تحدید و توفیق و انکساب مقدمات  
قیاسات فی تصور مقولات که اجناس عالی اند و متمم هر مقوله از مقولات دیگر متمم باشد و نه و توفیق برین فن اقتدار اراد  
اشکال و نظایر بر مسئله سهولت که اسهل طرق افصح است فایده دیدن از جهت یک و قواعد اسان فن را بر سبیل نقل و  
حکایت ذکر کرده آمد از جهت ارشاد مبتدی و حواله طالب تحقیق خود مکتب اهل صناعت باشد و الله الموفق و مش  
ار شده و در مقصود کوم جمهور حکما بران معنی اند که معظم ما هیاتی که عقول و اذنان را مان احاطی تواند بود و در حقیقت ان مقوله  
مخصوص است و سهری امور بی معقول که عامه ازین مقولات باشد و لازم اکثر مایات بود مانند وجود و وجوب و امکان  
و ماضی مان که مادی و نباتات بعضی انواع بود مانند وحدت و نقطه و ان که هر یکی را ان نوعی حقیقی اند و لکن در حقیقت جنسی منطق  
شماره حری دیگر ارا عیان موجوداتی که بدلائل لفظی در زمین مثل تواند شد ازین مقولات خارج منفرد و اعتماد در حصر  
ان مقولات درین جنس هر چند در ان سخن بسیار گفته اند راستقرا است و بیان یک وجود جنسی عام نیست ان ده مقوله را  
است که تصور ان معانی مانک در وجود ان ممکن است و تصور ما هیات فی تصور تمامی اشیات ناممکن پس اگر وجود جنس ان  
معانی بودی تصور ان مانک در وجود ممکن نبود و غیرت علی و سببی طلبیدون بودن سواد را شکل بودن مثلث را وجود  
بودن سواد و مثلث را علی و سببی طلبید پس اگر موجود جنس بودی حکم او در عدم احتیاج علت حکم دیگر احاس بودی و نه جنس بر  
انواع و اشخاص که در حقیقت او باشد تواطی محمول بود و وجود بر موجودات بشکیک محمول بود و در موجود و غیره تمام  
مات خود را تمام نم و موجودات را موجود غم قار بود و اولی باشد پس وجود جنس ان مقولات نبود بل از قبیل لوازم باشد  
فصل دوم در معرفت موضوع که رسم جوهر و عرضی آن تصور نشود بهری موجودات ماضی می شود که ما موجودی دیگر  
ماتقی باشد ملاقاتی تمام نه بر سبیل مما است و محاورت بل چنان که میان سهر و میانیتی در وضع تصور نتوان کرد و موجود دوم را  
از موجود اول صفتی حاصل آمد چنانکه سیاهی و جسم که هر کاه که میان سیاهی و جسم ملاقات افتد ان ملاقات بر سبیل مما است و چنان  
بود بل ملاقاتی تمام بود و جسم را سبب سیاهی صفتی حاصل شود و ان است که او را سیاه گویند پس ان نوع ملاقات را حکم  
حلول خوانند و ان موجود در که سبب او این صفت حاصل آید مانند سیاهی حال کوند و ان موجود را که با و موصوف شود مانند جسم  
محل کوند و حال دو گونه بود ماحالی بود که سبب توام محل باشد و محل ان او مقوم و موجود بالفعل تواند بود مانند اندام و جسم



ان خبر را که قابل امتداد است به قابل امتدادی امتداد موجود و متواند بود و چنین حال را صورت خوانند و محل او را ماده  
 ماحلی بود که محل است و مقوم و موجود بالفعل باشد و انگاه آن حال در حاکم کرده مانند سیاهی جسمی سیاهی جسم باشد  
 و موجود بالفعل بود و حین حال را عرض خوانند و محل او را موضوع پس حال ماصورت بود و معروض و محل ماده بود و موضوع  
 و هر موجودی که در موضوع بود عرض بود و هر موجودی که نه در موضوع بود جسم بود پس موضوع درین مقام محلی است که محتاج  
 نبود در مقام وجود و بالفعل مانع درو حال شود و شیهت نیست در آنک وقوع موضوع پس معنی و رایج محمول مازاد او باشد با  
 محصور اند بود و حال موضوع مایهتی بود جزوی ماکلی که مایهتی دیگر کلی بر و مقول بود بر سبیل موافقه و هر موجودی که مایهتی بود  
 مایهتی دیگر و موجود بود و مقول تواند بود الا بطریق اشتقاق و هر دو موافقه و موضوع را اشتراک باشد در آنک  
 موصوف باشد یکی مانع در موجود بود و دیگر مانع بر و مقول بود و هر دو خواسته اند که هر دو موضوع را یک اسم بیاکنند  
 گفته اند موضوع هر موصوفی بود و مایهتی را که هم مقوم موصوف و هم خارج از مایهتی است او بود یعنی اگر مقوم موصوف بود از مایهتی  
 او خارج نبود و اگر از مایهتی او خارج بود مقوم او نبود مانند انسان حیوان اما ماضی او جسم ماده سواد را نه چون ماده  
 و بعد ازین گونه خبر تا هر جا که مایهتی باشد یا هم موجود در موضوع و هم مقول بر موضوع باشد و آن عرض کلی بود و یا نه بود  
 در موضوع و نه مقول بر موضوع بود و آن جواهر جزوی باشد و یا موجود در موضوع بود و مقول بر موضوع بود و آن عرض جزوی بود  
 و یا موجود در موضوع بود و مقول بر موضوع بود و آن جواهر کلی باشد و بطریق نزاع همان آن دو حکم که مقول بر چیزی که مقول  
 بر موضوع مقول باشد بر موضوع و موجود بود در موضوع مانند جسم که مقول بر حیوان است که مقول بر انسان است پس جسم نیز مقول  
 بر انسان و موجود نبود در انسان و موجود در چیزی که مقول بود بر موضوع موجود بود در موضوع و مقول بود بر موضوع مانند  
 موجود در اسود است که مقول بر جسم است پس سواد موجود در جسم است و مقول بر جسم و مقول بر چیزی که موجود بود در موضوع پس  
 حکم دارد مانند لون که مقول بر سواد است که موجود در جسم و موجود در چیزی که موجود بود در موضوع موجود بود در موضوع و مقول  
 نبود بر موضوع مانند خط که موجود است در سطح و سطح در سطح و جسم پس خط موجود بود در جسم و مقول بود در روی **فصل سوم**  
 در تعریف جواهر و میان انواع او و فرق میان جواهر و عرض در رسم هر کفنه اند و هر موجودی است نه در موضوع و معنی موضوع بیان  
 کرده آمد و در این عبارت نه است که وجود داخل است در مفهوم جواهر مفهوم هر را چون نیست چنانکه گفتیم و الا جلی  
 بنودی و نه آنک وجود لازم جواهر است مایهتی بود و مایهتی موجود بود بل مراد آنست که جواهر چون موجود باشد وجودش در  
 جبهه مایهتی بود که در موضوع بود و این معنی از لوازم جواهر است و جواهر را صفاتی دیگر باشد که بعضی از آن عرض نه مشارک  
 باشند مثلاً خاک جواهر را ضد نبود و ارشال بود که محل اضداد بود و ضدان دو عرض باشند از یک جنس که همان ایشان غایب  
 دوری باشند بر سبیل تعاقب در یک موضوع حلول کنند و جواهر قابل باشد و اضعف بود جبهه انسانی انسان تر از انسانی دیگر شود  
 بود مانند سیاهی که سیاه تر بود از سیاهی دیگر و بعد ازین که جسم جواهر مایهتی بود ماکرب و بسیط ماکرب بود و مایهتی بود و موجود

ماحل بود و آن جزوی بود که مرکب و مقوت باشد و آنرا ماده خوانند و ماحل بود و آن جزوی بود مرکب با و فعل بود و آنرا  
 صورت خوانند و مرکب مرکب بود ازین دو و آنرا جسم خوانند و این سه نوع را جواهر مادی خوانند و اما بسیطی که جزو مرکب بود  
 و آنرا جواهر معنوی خوانند و هم دو گونه بود ماضی بود و ماضی بود در ماضیات بر سبیل تدریج و آنرا نفس خوانند و ماضی بود و آنرا عقل خوانند  
 پس جواهر ماضی است پنج نوع بود ماده و صورت و جسم و نفس و عقل و این پنج ماضی باشد یعنی اشخاص و آنرا جواهر اولی خوانند  
 ماکلی باشند یعنی انواع و اجناس و آنرا جواهر ثانی و ثالثه خوانند اینست انواع جواهر است اولی و باید دانست که جواهر ذاتی  
 انواع جواهر را بخلاف عرض که ذاتی نیست اجناس اعراض را و با سبب اجناس اعراض تفصیل در اجناس علیه بر شمرده اند  
 و انواع جواهر را در تحت یک جنس عالی که جواهر است شمرده چه مفهوم ارجو حقیقت و ذات است و آنک چون موجود باشد نه  
 در موضوع بود لازم آن ذات و مفهوم از عرض عارض بود و نیست موضوعی را و لازم آنک چون موجود باشد در موضوع بود  
 و عارض بودن جزوی جزوی را بعد از تحقق مایهتی آن جبهه بود و نه لفظ عرض دال است بر آن حقیقت که او عارض غیری است و معنی  
 رسم او هر یک از اجناسی که عرض لازم آن اجناس است جنس عالی است چه دال را حقیقت و ذات است و هیچ ذاتی نیست که  
 همان همه شکر باشد و عارضی جبهه بود و همه را و است سان آنکه گفته شد **فصل چهارم** در تعریف کت و میان انواع و اقسام  
 کت و مقدار و لغت و لفظ متعارف اند دال را پنج لذاته قابل مساوات و لامساوات باشد مطابق و بی ماضی و وجودی و لامساوات  
 تفاوت بود و میان این سه است که جبهه مایهتی است که قابل مساواه و لامساوات است مانند سطح و اجسام که ممکن باشد که کوبند بعضی  
 مساوی بعضی است و بعضی مساوی نیست بل که بزرگتر است یا خردتر و جبهه مایهتی است که قابل مساواه نباشد مانند جواهر معنوی که کت  
 نفس مساوی نفسی است مازکره یا خردتر است و یا بزرگتر است و قابل مساواه و لامساواه باشد هم دو گونه بود بعضی بود که لذاته قابل  
 مساواه و لامساواه بود و بعضی باشد که غیره بود مثلاً چون کوبند این من مساوی آن من است اگر اعلت آن پسند که چرا  
 خن است کوبند سبب آنک آن ده ذراع است و آن ده ذراع ماحون کوبند این جامه دراز راست از آن جامه و اگر اعلت پسند  
 کوبند سبب آنک آن ده ذراع است و آن ده ذراع پس سبب مساواه و مینما مساواه ده ذراع و ده ذراع نهاده باشند و سبب  
 تفاوت جامه تفاوت ده ذراع و هشت ذراع داشته کوبند پس من و جامه قابل مساواة و تفاوت نه ذات خود اند بل سبب  
 آنک مسووح اند در اعماق محدود و اگر کوبند جاده مساوی ده است و هشت از هشت کوبند سبب آنک ایجاد دوده اند و اینجا  
 و هشت و بصورت دوده متساوی باشند دوده و هشت متفاوت پس اعداد قابل مساواة و لامساوات ذات خود اند و سبب  
 چیزی دیگر و هم برین قیاس در دیگر کمات و از خواص کت است که قابل تقدیر بود لذاته یعنی از مقدار توان کرد و چیزی غیر  
 او حاجت بود در تقدیر او اما اجسام که مقدار شود بواسطه کمات مقدار شود پس کم قابل تقدیر بود و لذاته و غیره بواسطه او و از  
 لوازم کت آن بود که قابل تجزیه بود لذاته حد آنک جواهر از لوازم کت آن بود که تضاد بر و در نماید و قابل باشد و اضعف باشد  
 و این پنج لازم است بعضی خاص کت و بعضی اعم هری مقولات را با او دران شکر است مانند کت را دو گونه قسمت کنند اول



برینست که گویند که متصل باشد مفصل متصل آن بود که احرا او را در وقت فرض تجزیه حدی مشترک باشد که بدات یک قسم بود و نهایت دیگر قسم و اتصال درین مقام دیگر است و بان معنی که جزئی بختری دیگر متصل شود ماهر و در اعلا فاعل بر حدی مشترک حاصل شود مانند اتصال سیاه سفید در املق دیگر است و متصل درین مقام فصل گشت و مفصل تخمین و مفصل آن بود که احرا او واحد مشترک نبود مانند مغت حون اراد و کم کند به حسب راجع به حد نباشد که نهایت یک قسم بود و بدات دیگر و مقدار در اصطلاح حکما کم متصل را گویند و کم متصل دو قسم بود اما قار الدات بود و ما غر قار الدات و قار الدات آن بود که اجزای که او را فرض کنند ماهر موجود بوان افت و غر قار الدات آن بود که هر گاه که او را اجزای فرض کنند در حال وجود یک جزو و دیگر اجزای موجود نبود و کم متصل قار الدات سه نوع بود خط و او طول تنها بود و عرض و عمق نبود و وسط و او اطول عرض بود و عمق نبود و حجم و او طول و عرض و عمق بود و او حجم را چه عمق علی گویند و حجم را که نوع جوهر است جسم طبیعی و وقوع جسم بر هر دو باشد که محض بود و بعضی این جسم را تخمین گویند و بعضی را سمک و اما کم متصل غر قار الدات یک نوع بود و آن زمان است و کم مفصل هم یک نوع بود و آن عدد باشد پس اقسام کم پنج باشد خط و وسط و جسم و زمان و عدد و نقطه که نهایت خط بود و آن که نهایت زمان بود و واحد که عدد و مبادی بود و در هر چند متعلق باشد از انواع اعداد داخل نباشد و در جنس کم چه قابل تقدیر و تحریر نباشند و اما هست کم جوهر دوم خنان بود که گویند کم ذو وضع باشد و غر دی وضع و وضع به معنی حکار دارند یکی هر چه قابل اسارت جسمی بود گویند انرا وضع است و مان معنی گویند نقطه را وضع باشد و وحدت را وضع نمودن نقطه قابل اشارت بود و وحدت اران روی که وحدت باشد بود و دوم هر چه انرا وجودی قار بالفعل بود و اتصالی و ترتیبی چون احرا او یکدیگر نسبت دهند انرا وضع خوانند مثلاً گویند مربع وضعی است که ضلع او مارا و درجه نسبت باشد و او را و او ماضع رجه نسبت و ان وضع حقیقت از مقوله اضافت بود و سوم هر چه اعرای بود و احرا انرا یکدیگر و با جهات عالم پیستی بود و جمله را سبب الر نسبت است و لازم شود این سه اوضاع خوانند و این وضع مقوله است با نفرد چنانکه یاد کرده شود و غرض درین موضع وضع است معنی و کم بعضی کمات را عارض شود پس کم دو وضع بود ماضع با حجم و غر دی وضع قار الدات بود مانند اگر قار الدات بود عدد بود و اگر غر قار الدات بود زمان بود و عدد را وضع نیست سبب یک اتصال ندارد و زمان را سبب انگ فار نسبت و اما کم بعضی مقولات بعضی را عارض شود چنانکه اضافت اینجا کم را عارض شده است چه وضع مان معنی از مقوله اضافتست و باشد که دو نوع است که یک مقوله که یکدیگر را عارض شوند چنانکه کم مفصل که یکدیگر را عارض شوند اما عرض اتصال کم مفصل را سبب تحریر واحد شود ماضع اما متناهی مانند کمات تنقل و اما عرض اتصال کم متصل را سبب شمردن آن شود و اما در عال و ساعات و درجات و ثلثی و غیره آن مکان را نوعی مفرد از کم متصل شمرده اند و قول را نوعی از کم مفصل غر قار الدات بحقیقت مکان را تقبیل سطح است و قول تقبیل صورت و حرف که در کیفیات گفته اند الا آنکه عدد و حرف را عارض شده است و هم چنین قوی ثقل را در کمیت شمرند و از باب گفت باشد فصل پنجم در معرفت کیفیت و سال انواع گفت هر بیانی را خوانند که موضوع را سبب و تقدیری لازم نیاید و در تصور ان هیات احتیاج نیست تصور نیست

غیر آن هیات و مجموع این رسم الدال شد ایضا گفت از دیگر مقولات چه جوهر هیات نبود و بسبب کم موضوع را تقدیر  
لازم آید و در تصور منفعت مقوله دیگر متصور سبتهای دیگر چه هیات احتیاج افتد چاک بعد از این معلوم شود و کیفیت را  
چهار نوع بزرگ باشد اول کلمات محسوسه حواس پنج گانه و از این فعالیتات و فعالیتات خوانند و این نوع را نام کلمات  
سکافط مفرد و چون حواس پنج است این گفت پنج نوع شود محسوس بحاشیه بصر و ان الوان باشد چون سیاهی و پسبیدی  
و سهخی و زردی و بنهزی و کبودی و آنچه از ترکیبات این خیز و واضوا چون ضو آفتاب و ماه و ستاره و آتش و غیر آن و محسوس  
حاشیه سمع و ان اصوات باشد و کلماتی که در اصوات باشد که سبب ان اصناف حروف حادث شود و دیگر کلمات که موجب  
کرانی و تیزی و ملندی و پستی و التذاذ و مفراصوات شوند و محسوس بحاشیه ششم و ان بوها و خوش و ناخوش بود و انواع ان و محسوس  
حاشیه ذوق و ان طعوم نه گانه بود یعنی شیرینی و ترشی و شور و تیزی و تلخی و دسومت و غفوصت و قهص و تعافست هم چنین آنچه  
ار ان مرکب شود و محسوس هفتم و ان کلمات اربعه بود یعنی حرارت و برودت و رطوبت و بویست و انواع ان مانند حسوت  
و ملات و ثقل و حنف و آنچه بدان ماند و بهری خشوت و ملات است از مقوله وضع ششم مذ و مهری گویند کلماتی ملموسه باشد تابع استواء  
وضع با عدم استواء وضع و ان کلمات دو گونه بود راسخ مانند زردی و سبخی خون و غیره راسخ خون سبخی محل و زردی و حل و اول را  
ان فعالیتات خوانند و دوم را فعالیتات و امتیاز میان این دو با موعارضی باشند با موعر داتی چه رسوخ و عارض از عوارض است  
بوده از مقومات و نوع دوم کلمات لغائی بود و از ان حال و ملکه خوانند و نام این نوع هم بد و لفظ باشد و ان هاتی بود که اجسام  
در نفس را سبب نفس انفس را مشارکت امدان حادث شود مانند علوم و اعتقادات و طوون و عدالت و غنمت و شجاعت و شج  
و دیگر فضایل و اصداد و ان از ذایل و اخلاق نیک و بد و دیگر عوارض لغائی چون خوف و غم و اندوه و خجالت و حیا و شادی و دوستی  
و دشمنی و خشم و کینه و محبت و مرض و امثال آن و هر چه از ان جمله سر مع الزوال بود مانند طوون و اعتقاداتی که راسخ شده باشد و خشم  
حلیم و محبت و غم و اندوه و خجالت و حیا و شادی و دوستی و دشمنی و کینه و محبت و مرض و امثال آن و هر چه از ان جمله سر مع الزوال بود و چون علوم و فضایل و رد اقل و کینه  
و مانند ان از ملکات خوانند و ملکه هاتی لغائی بود که موجب صدور فعلی یا لغائی شود و بی ریتی و مباینیت مان حال و ملکه  
بوعارض بود و حال ان هیات بود که عارض شود و هنوز راسخ نشده باشد و چون راسخ گردد ملکه باشد بسبب حال ملکه چون  
طفل بود و ماعد و نوع سوم استعدادات افعال و فعالیتات بود و از ان قوت و لا قوت خوانند و ان جهان بود که چون چیزی در  
موضوعی قوت بود و طرف حصول و لا حصول را ترجیحی نه بعد از ان یک طرف را استعدادی حاصل امد که معضی رحان ان طرف  
باشد و لا حال ان استعداد هاتی باشد در موضوع بس اگر ان استعداد موجب ترجیح طرف صدور فعل باشد از ان موضوع مانند هیات  
مصدری در مکه معضی ان باشد که آسان ترین خود را در گزینشی بتواند افکند و موجب ترجیح طرف قابل نمودن موضوع فعالیتات را  
مانند هیات مصحاحی در مردم که معضی ان باشد که مزاج او را رجحت ماسانی بخوف نشود و مانند هیات صلابت در جسم که تقضی  
نمودن خرقه و فترق اتصال باشد ماسانی ان استعداد را قوت خوانند و اگر موجب ترجیح طرف قبول افعال باشد مانند هیات







خبر و حال انصباق ثابت که مناسب اجزاست اما که حاصل باشد از اجزای مختلف بود و باید دانست که مراد  
تعیام به حالی است که در اثنا و نهوض باشد غیر مستقر ملهاتی سست که بعد از انصباق لازم آید و تمام در لغت باشد که نرسد یعنی  
افتد و صد و شدت و ضعف درین مقوله در ایسب سبت ما اضداد چون تمام و اسکاس و استلحاق و انبطاح و هم چنین مدت  
ضعف چون شد در استلحاق و ضعف دران و دیگر مقوله اس و ان بودن جسم است در مکان خود و مکان سطح ماطل جسم حاوی باشد که بر  
محوری مثل بود و ما بر محلی کل را امکان بود و انواع اس بحسب انواع مکان مانند بودن در جهت فوق و بودن در جهت تحت و بودن  
در هوا و بودن در آب و بودن در خانه و بودن در بازار مانند و ان سیاقی بود و غدرات ممکن و غیر مکان که ان نسبت یکی را دیگر لازم  
آید و ان جمله بعضی محقق بود مانند مکان خاص ممکن را که ما و غیره و دران مکان سوا ند بود چون کون آب را وقتی که رآب باشد  
و بعضی غیره مستقی بود چون خانه مردم را و هم چنین بعضی طبعی و ذاتی بود چون فوق آتش را و بعضی قسری و اعراضی چون هوا سنگ را که  
را باراند و بعضی قار چون مکان زمین را و بعضی غیر قار چون مکان مرغ او را در وقت بریدن و دخول ضد شدت و ضعف در مقوله  
نسب نسبت ما ممکنه باشد که مان انشان غایت بعد باشد چون محیط و مرکز دیگر مقوله متی و ان بودن جسم است در زمان یا در  
طرف زمان و ان بودن زمان نوعی بود اگر کم متصل و ان مقدار حرکت و متی نسبت متنه ترن است اما زمان خاکست در مکان  
گفتیم و زمان تسفی بود و ان زمانی بود که دو طرف ان مطابق حال حدوث و فناء ترن باشد مانند بودن مردم در مدت عمر خود  
و غیره حقیقی بود و ان زمانی بود و بزرگتر از ان مانند بودن مردم در مداره فلان مادر و در فلان و اثر ازمان عام خوانند و حقیقی  
سار را در یک زمان اشتراک سوا ند بود و خلاف مکان و بودن در طرف زمان مانند کون و فساد باشد در آتی معنی و لفظ این در  
مرکز و مقوله از ان جهت نهاده اند که ان دو لفظ اسفهام است از مکان ممکن و زمان ترن و نه دال بر حقیقت مکان و زمان  
و نه بر حقیقت ممکن و نه ترن پس ان دو لفظ مطابق ترن اللفظ است و لغت عرب ان معانی را دیگر مقوله حده و ملک و ملک و ملک  
است و ان هر سه نامهای اس مقوله است و ان نزدیک مقدمان بودن خبری است خبری را مانند علم و شجاعت و محب و محال  
و مال و نورند و مکان و امثال ان زید را و بنزدیک متاخران ساقی است که جسم را باشد سبب سبت او اما ملحق با محیط باشد علی که  
مسفل باشد اما مثال ان جسم مانند طبع و تسلی و تقص و ترن و تغل و غیره و بعضی ان ذاتی بود چون بودن حیوان در پوست خود  
و بعضی عرضی بود چون کوشیدگی بجانه و بعضی کلی بود چون کوشیدگی و بعضی جزوی چون کوشیدگی بخرد دیگر مقوله ان یفعل و مقوله  
ان یفعل و ان دو مقوله است یکی دال بر ساقی که مودی فعل را باشد از ان روی که موثر بود در وقت تا اثر و دیگر دال بر ساقی  
قائل فعل را باشد از ان روی که متاثر بود در وقت تا اثر و لا محاله وجود ان بر سبیل تجدد و انصاف بود بر غیر قار الذات باشد  
فعل چون قطع و احراق و مثال الفعال چون قطع و احراق و ان بدل حال را که در موضوع افتد از موثر نفس خود اعتباری بود  
و نسبت ما فاعل اعتباری و نسبت ما مفعول اعتباری ان اعتبار که او را در نفس خود بود و ان روی که تجدد و مقصود بود از حرکت  
خوانند و ان اعتبار که نسبت فاعل بود و ان روی که فاعل موجودان حال بود از افعالی اند و ان اعتبار که نسبت ما مفعول بود

از ان روی که قابل حال بود از انفعال خوانند و هر چند وقت تمام که دفعه بود از حرکت بخوانند و چون فعل را انفعال بحسب اشتقاق از حرکت اعتبار کنند بحکم یک و حرکت گویند و حرکت در چهار مقوله مشتملست در کم مانند بخل و بکافت و لغو و دول و اسمن و نهال و در کف مانند تسخیر و تیر و اسوداد و اسباب و اسباب و استخوان خوانند و در ان مانند شدن از مکانی مکانی و از انقله خوانند و در وضع مانند حرکت جسم مستدیر روحانی مرکزی ملازمت اس خاص و ازاد و ران خوانند و اگر اعتبار بنوعی مطلق کنند از ان روی دفعه و لا دفعه را شامل بود در جوهر نه افتد و آنچه در جوهر افتد دفعه باشد و از ان کون و فساد خوانند و لفظ ان فعل و ان فعل برین دو مقوله اس سبب نهاده اند که فعل و انفعال باشد اگر بر دو موصی فی فعل یکی حالت توجیه بیانی چنانکه گفته آمد و دیگر حالت استمرار بیانی که توجیه بان بوده باشد بعد از حصول چنانکه سحوت در تسخیر و سواد در مسود و ان محقق از ان مقوله خوانند بود که حرکت در وی باشد و لفظ ان فعل و ان فعل حاصل است بمعنی اول که مقوله عمارت از ان است و وقوع و نفاذ و شدت و ضعف درین دو مقوله از جهت اختلاف جهات حرکات و سرعت و بطول ظاهر است اینست تمامی سخن در مقولات عشره و عادات اهل صفا جهان رفته است که خم قاطع و اس مشح اضاف تقابل و تقدم و تاخر کنند فعل و انفعالی است در معرفت اقسام تقابل متعالی و جوهر را گویند که یک موضوع را در یک زمان متخلف خوانند بود و بالفعل و اگر چه بالوقع هر دو ان موضوع را توانند بود و ان چهار قسم بود اول متعالی سلب و ایجاب و ان دو نوع بود مفرد مانند فرس و لا فرس و مرکب مانند زید فرس است زید فرس است چه اطلاق از دو معنی مرکب موضوع در یک زمان محال بود دوم متعالی تضاد مانند انوت و بروت و دیگر انواع مضاف چه اجتماع این دو نوع در یک موضوع یک وجه در یک زمان محال بود سوم متعالی تضاد و تضاد و سواد و ماض و حارت و بروت و ضدان و دو متعالی را گویند که در یک موضوع جمع خوانند آمد و اسقال موضوع از هر یکی دیگر محال بود و لا محاله اضافت عارضه باشد چه ضد مضاف اضدی و مکرر خوانند و چه از متعالی ملکه و عدم و ملکه را قیسه نه خوانند مانند تقابل بصروعی و مراد بهر اینجا نه ان قوت الصالحات که بعضی امکان بود و چنین را در شکم مادر حاصل بود و نه ان فعل ابصار که در حال مشاهده مبصرات حاصل بود و دل آن قوت که حیوان مینار در همه احوال چه در حالت دیدن و چه در حالت حشم بر هم نهادن حاصل باشد و با وجود آن قوت قادر بود بر فعل ابصار هر گاه که خواهد و عدم ملکه نه عدم مطلق بود بل عدم بهر بود در موضوعی که ارشان او بود ابصار مانند حیوانی که کور باشد و مینایی ارشان او باشد نه مانند حیوانی که او را در حلقه چشم نبود مانند کزدم و مانند عدم دیگر در ان و اگر کسی از ان عدم خواند در صورت اول موضوع عدم و ملکه جنس حیوان را نهاده شد و در صورت دوم نوع را و بحسب اعتبار دیگر این معانی نه از باب عدم ملکه باشد و هم چنین مینایی حیوانی را که هنوز وقت مینایی او نبود مانند بجه سباع مشان از انک چشم باز کنند عدم ملکه باشد ان اعتبار چه ابصار در ان وقت ارشان او نیست و گفته اند درین موضع که شرط ملکه آنست که موضوع از ان بعد از اسقال تواند کرد و با اسقال تواند کرد و مانند مینا که باشد که کور شود و کور نشاید که مینا شود و با اس اعتبار در کورت و انوت ملکه و عدم نبود و نه نور و ظلمت و نه حرکت و سکون اما اگر اعتبار از ان شرط کنند از قسمها که گفته آمد در ملکه و عدم داخل بود و ان























توانند شد و نه مرتفع و ان محقق و عاود بودی در اجتماع و دیگر در ارتفاع حاکم که میم عدد مازوج بود مازوج و ارا مانع جمع  
و خلوص اند و انقضای بود که مانع جمع تنها مانع خلوصها بود و انتساب این اقسام از جای بود که چون شمس تدر و باشد مانع  
و اثبات هر مفصله که ارا ان اقسام مازوج مادی ان اقسام باشد حادث شود مانع جمع و خلوص بود و بی اثبات نه جمع شوند  
و نه مرتفع نشاند عدد ماستم بود و متساوی مابود و زوج مساوی هم اولت و فرد مساوی هم دوم پس اگر کویم عدد زوج  
مازوج مفصله مانع جمع و خلوص باشد و عاود نام بود و از مفصله جمع خوانند و باشد که هر قتی ارا ان دیگر ماستم شود اقسام دیگر و ارا ب  
اخر انفصال بسیار شود حاکم فرد در صورت ماولی بود ماکب و زوج مازوج فرد بود مازوج الزوج و زوج الزوج و فرد  
مفصله مانع اعتبار ارا ان نصیب بود و مفصله حقیقی باشد و اگر جای یکی ارا اقسام تدر و در میان بی ادوات خبری دیگر سبب مادی خالی  
بود از آنکه ان چیز خاصه ارا ان هم بود ماعاود اول مفصله مانع جمع تنها بود و دوم مفصله مانع خلوصها عاود اناقض بود و اقسام  
اول رکب جمع ایند و اقسام دوم بر صدق نشاند این شخص حیوان است حیوان نیست و در ارا حیوان خاصه است پس اگر جای  
اوند و کوند این شخص حیوان است و در چشم انسان ارا حیوان خاصه بود اگر جای او سبب و کوند این شخص انسان است حیوان است  
مفصله مانع الجمع سنا باشد و نه لاجر ارا حیوان عامه است اگر جای او سبب و کوند این شخص چیست حیوان نیست بچنین انسان  
ارا حیوان عامه است اگر جای او سبب و کوند این شخص حیوان است انسان نیست مفصله مانع خلوصها باشد و از این مثالی معلوم  
شود که مانع جمع از زوجات سنا و از غلط زوجات و سوابی می تواند بود و مانع خلوصها و از غلط هر دو صفتی تواند بود  
اما مانع جمع و خلوص در معنی از زوجات و سوابی نام بود حاکم گفته اند اما در غلط از زوجات تنها و از سوابی تنها باشد  
حاکم عدد زوج است مازوج و عدد زوج نیست و ممکن بود که مفصله مانع جمع را احوال ماستانی بود حاکم کویم اسکال متساوی مانع  
ماستم بود ارا ان چشمش الی الانایه که اما مفصله مانع خلوصها شاید که ارا ماستانی بود و ارا انفصال تمامت حاصل بود  
ممکن بود که عامه ارا جوی جای حوزی سبب سبب که اری که بعضی امکان جمع باشد حاصل نشود و وقوع مفصله مانع جمع مازوج معلوم  
اندک باشد و در محال را استیصال کنند در موضوعی که قیامی منع خلوص است داشته باشد و اثبات جمع کرده مثلا کوید این شخص هم حیوان است  
و هم حرجی این اقصا ان کند که ارا ان صفت خالی است و ان صفت هم صادق است پس جواب او خواهد بود که مانع جمع کنند  
اچون مانع جمع مانع خلوص که در این اوصاف است و ارا در سبب ماستم شود مفصله حقیقی شود و مانع جمع مانع صحت ماثبات کذب  
بود در یکی از دو قسم بر اگر جمع سبب تدر و صدق کند کوید این شخص حیوان است مازوج یعنی ارا و یکی صادق است نه در مفصله مانع  
جمع تنها آورده باشد و اگر تدر و کذب کند کوید این شخص حیوان است مازوج یعنی ارا و یکی کاذب است مفصله مانع خلوص آورده  
باشد پس یکی از این دو مفصله درین موضع بعضی از این باشد و مانع بعضی ماستم بود و در بعضی این شخص نه از این صفت  
خالی بود و نه در صفت در وجه معلوم شد که اسم عاود محقق مانع جمع و خلوص است و کار سبب و قسیم ماستم که بر هر دو صفت  
و معلوم شد که مفهوم عاود نه است که در نصیب را اجتماع ممکن نیست و سبب مانع ماستم که و ارا مانع هر دو هم نمیکنند و باشد که

اندرت

صفت عاود در بعضی که عاود بود مانع استیصال کند مثلا کوید ارا ان عاود می گوید مازوجی اندیشد و مازوجی خلوص باشد  
مازوجی جمع سبب و نه کوید زید را دیدم مازوجی را در ارا و از دین یکی را ارا و بود بر سبب شک نه منع خلوص و ارا ان ارا نوسا  
لغوی اشد و اگر خواهیم که در شرطیات اعتبار مواد کنیم کویم هر دو نصیب که یکدیگر نسبت دیم ماستم یکی دیگر را واجب بود مانع  
ممکن و اول را از مازوج خوانند و دوم را اگر مقید بود مانع اجتماع ارا مانع هر دو عاود خوانند و الا هم لزوم بود اما لزوم اول واجب بود  
لزوم دوم سبب دیم خالی بود ارا انک ان متابعت دائم الوجود بود و دائم العدم ماکاه موجود و کاه معدوم و دائم الوجود را  
اتفاق دیم خوانند و موجود و لا دیم را اتفاق دیم و مجموع لزوم و اتفاق را مصاحبت و در جانب عاود ارا اعتبارات معاد  
نست پس اگر کسی خواهد که اعتبار کند عدم متابعت را مثلا باینست نام نند و قسمت کند عاود و اتفاق دیم و لا دیم نام اقسام  
عقلی اعتبار کرده باشد و مصاحبت و باینست اقسام همه اقسام کرده باشد حاکم ارا سبب هر یکی بود یک قسم لازم است اما  
منطقیان ارا اعتبار کرده اند و در لغات هم متداول است و ارا انصافیا شرطی ممکن بود که مشترک بود و ممکن بود که ماستم بود  
اگر مشترک بود ماستم بود ارا انکه بود ماستم بود مثال مشترک نام اگر انسان حیوان بود ماستم بود و اگر انسان  
حیوان بود ماستم بود انسان نه حیوان بود و انسان حیوان بود ماستم بود و اما ارا انکه بعضی ارا انک انسان حیوان بود انسان  
اطبق بود و اگر انسان حیوان بود کاتب حیوان بود و اگر انسان حیوان بود ماطق بود و اگر انسان حیوان بود حاکم  
انسان بود و در مفصله هم درین بیاس و در مفصله چون موضوع نقض یا مشترک بود کاه بود که ارا ارا حرف عاود مقدم ارا ان  
و کاه بود که حرف عاود ارا ان مقدم دارند مثلا عدد فرد است مازوج و ماعد فرد است ماعد زوج است و اگر بعضی  
باشد که همه اعداد در معنی این دو وضع تفاوت باشد اول مانع جمع و خلوص بود و دوم مانع جمع تنها و در لفظ اول تفاوت محلی باشد  
و دوم نه مثال اول همه اعداد مازوج و مثال دوم همه اعداد فرد باشد همه اعداد زوج باشد درین صورت است ماستم  
محدوفت که بعضی فرد باشد و بعضی زوج ماستم مانع جمع و خلوص باشد و چون اس تم محدود باشد نصیب مانع جمع تنها بود  
فصل هشتم در چگونگی تعلیق صدق و کذب بقضا یا شرطی و ارا ان هر نصیب که جزو نصیب شرطی بود حاکم کفر ارا ان نصیب او و  
برخیزد و حاصلت ارا انی تعلیق صدق و کذب با و از و ارا ان شود و متعلق کرد و بر طبقی که میان ان نصیب و قضا ماکر که باقی ارا  
شرطی باشد حادث شود مثلا چون در مفصله ادوات شرطی در نصیب در ارا انکه ارا ان طاعت و کوید اگر ارا ان طاعت  
امکان تصدیق و کذب از دست می کرد و در با ارا ان اعتبار نصیب باشد بل که جزو نصیب بود و هم جنس نصیب دوم که روز موجود است چون  
در موضع جواب شرط ارا ان عارض در و حادث شود و بر عکس اگر ارا ان نصیب شرطی ادوات شرط و جواب ادوات انفصال برد ارا  
و در نصیب ماستم بود که مستقیم صدق و کذب و قابل تصدیق و کذب و چون ارا ان عاود ماستم شد که اعتبار صدق و کذب  
از حال رابطه نصیب شرطی ماکر که نه از حال بقضایا که ارا و وی بود و در رابطه آن بر اگر ارا ان نصیب شرطی جمله ماستم مازوج  
کاذب بوده باشد و بر بطان بر یکدیگر صادق بود حکم صدق نصیب کند و الا کذبش و کاه بود که لزوم در نصیب صحتی بود بل کذب



وضع لفظ باشد که نفس الامر واجب بود چنانکه که در کتب است لزوم مالی نه مالی نیست  
در بعضی در لفظ صادق بود و بعضی کاذب بود و بعضی کالی است پس لزوم مستحق بود و بعضی وجوب اعتبار تازم صدق  
نصیه و اجاز او را بر تقدیر افراد خواهم کرد اول در مقدمات گویم و در هر فصل هر دو صادق بود و کاذب بود و محتمل  
صدق و کذب مقدم صادق و مالی کاذب و بعضی مقدم صادق و مالی محتمل و بعضی مقدم کاذب و مالی محتمل و بعضی  
و این قسم بود و محتمل و بعضی مقدم صادق و مالی محتمل و بعضی مقدم کاذب و مالی محتمل و بعضی مقدم صادق و مالی محتمل  
در صدق و کذب و احتمال باشد و نیز از خود هم نمی توانی گفت و توقع بود و در وی مثال بود و جزو صادق اگر زید انسان است  
پس جزا نیست و مثال بود و جزو کاذب اگر زید فرس است پس مثال است و مثال بود و محتمل اگر زید کاذب است و شکر حرکت  
و مثال مقدم کاذب و مالی صادق اگر زید فرس است پس همان است و مثال مقدم محتمل و مالی صادق اگر زید کاذب است پس  
محتمل مثال مقدم کاذب و مالی محتمل اگر زید محتمل است پس محتمل است و اما استماع الیف ارسه قسم تانی از جهت استماع اسلام  
صادق کاذب را بود و محتمل را که بر تقدیر کتب هم اسلام کاذب لازم آید و استماع اسلام محتمل کاذب را که بر تقدیر صدق هم  
اسلام کاذب لازم آید اما اگر نصیه متصل کاذب بود اگر چه لزومی بود و وقوع این تمامیت در ممکن بود اما از دو صادق  
چنانکه گوی اگر آفتاب حاصلست چار باشد که این نصیه چون مقدم مستلزم تانی نیست در لزومی کاذب بود و اگر چه در اتفاق  
صادق بود و در سن قیاس در دیگر باشد و از اینجا معلوم شد که لزومی خاصه است در صدق و اتفاق و مثال این هر دو کاذب بود  
اگر انسان محتمل پس غراب مثال است و نصیه اتفاق در صدق و کذب با این اخصر اخذ بود و در انحصاری از دو صادق باشد و ممکن  
بود که کاذب بود و از دو کاذب کاذب بود و ممکن بود که صادق بود و از صادق و کاذب کاذب بود و از محتمل و کاذب کاذب  
بود و در سن قیاس ایراد باشد که انسان باشد و چون این اصول ممتد شد معلوم شد که کسی که کان برده اند که وضع مقدم در شرطی  
بر سبیل شک است سو که ده اند که شک و تقصیر و صدق و کذب را مقدم اراان روی که جزو نصیه است تعلقی نیست و در نصیه ده  
یقینی ممکنست که مقدم کاذب وضع کند فضلا عن المسکوک فیه چون لزوم تانی صادق بود و او را و اما در مفصل بعضی ارجح بود  
کاذب بود و در مفصل مانع جمع ممکن بود که جدا جزا کاذب بود و در مفصل مانع خلو مانع هر دو لا محاله بعضی ارجح بود  
چه تحت متر و دسان بی و نشات از صادق و کاذبی خالی بود و اس و مفصل را نسبت شتمل اند فصل نهم در خصوص و صهر  
و اجمال بضا موضوع نصیه چنانچه جزوی شخصی بود یعنی قابل وقوع شرکت نبود و ماکلی بود و بر تقدیر اول نصیه را مخصوصه و نصیه  
خوانند و این ما موجه بود مانند زید کاتب است و سالبه بود مانند زید کاتب نیست و اگر کلی بود و مکتب محکوم علیه مذکور بود و ما بود  
اگر مذکور نبود نصیه را اعمال خوانند موجه چنانکه مردم کاتب است و سالبه چنانکه مردم کاتب است چه درین دو قسم مذکور  
نست که همه مردم یا بعضی و اگر گشت مذکور بود نصیه را مخصوصه خوانند و ان دو گونه بود یا حکم بر وجه اشخاص موضوع بود یا  
بر بعضی و اول را کلیه خوانند و دوم را جزویه کلیه موجه چنانکه همه مردمان کاتب اند اما هر مردی کاتب و کلیه سالبه

چنانکه هیچ مردم کاتب نیست و جزو موجه چنانکه بعضی مردمان کاتب اند و جزو سالبه چنانکه بعضی مردمان کاتب است  
اما مردمان کاتب مستندانه هر مردی کاتب است و لفظ همه و بعضی را که مقدار حکم بعضی کند و سوره خوانند و بعضی محصوره را  
مصوره نه خوانند و تازی سوره را کاتب کلی لفظ کل باشد و در سلب کلی لای و لا واحد و در احاب جزوی بعضی سلب  
جزوی بعضی و بعضی سلب معنی سوره سلب مقدم و لیس کل و این همه در لزوم یکی است و اگر چه در دلالت مختلف است  
چون بعضی سلب جزوی است و مقدم سوره همان است اما در وی ابهام عدول باشد و لیس کل سلب عموم است و بعضی در  
ماری همه مردم کاتب مستند و فوق بود همان سلب عموم و همان عموم سلب اما عموم سلب بعضی صیغ سالبه کلیه باشد  
و اما سلب عموم دلالت کند بر آنکه احاب کاتب عام است بر همه مردم پس ممکن بود که سلب عام بود همه را و ممکن بود  
خاص بود سهری و در هر دو حال سلب بعضی صادق بود و بر سبیل قطع معلوم بود پس بعضی کاتب است از سهری مردمان  
بود و در بانی شک بود و مفهوم نصیه ان قدر باشد که قطع معلوم شود نه آنکه بر سبیل شک و ابهام مطعون باشد و همین  
چون کند بعضی مردمان مطلق اند ممکن بود که در بعضی نیراط باشد و ممکن بود که باشد و هر خدا تخصیص بعضی در  
طن افتد که در بعضی خلاف ان باشد و اگر نه بعضی را تخصیص کردندی اما مطلق الساعات بود و حکم بر همان قدر بود که  
ار لفظ بر سبیل قطع معلوم باشد جزوی از هر بانی در صدق عامه را کل بود و صادق کلی جزوی سوره واجب الصدق بود  
و صادق جزوی کلی واجب الصدق بود و در کذب بر عکسش مکان سوره بطبع نزدیک موضوع بود و چنانکه مکان باابط  
بر دیگر محمول باشد سوره بعضی مقدار حکم علیه از موضوع فاعده می دید و چون در معنی بر محمول و موضوع مستحق و رابط  
جزوی را دات نمی شود نصیه را سبب سوره رباعی خوانند و فوق است همان کلی و همان کل واحد کلی آتینی است که کل  
شکرت بود و وقوعش بر یک شخص را اشخاصی که در حجت او باشد بر سبیل حمل جایز بود و کل واحد یک را اشخاص آن  
بر وجهی که هیچ شخص اراان خارج نبود و شیه نیست در آن یک یک شخص قابل شرکت نبود و مجلس بر غیر جایز نبود پس کلی دیگر  
و کل واحد دیگر و در موضوع نصیه کلی در خصوص رات کل واحد است پس چون گویم کل انسان کاتب مفومش ان بود که  
کل واحد واحد اشخاص الناس کاتب و هم چنین در جزوی مراد ان بود که بعضی اراان اشخاص نه بعضی اراکی و در سبب  
نشانده که کند کل انسان نوع و شاید که کل انسان شخص و اما در مملعه موضوع کلی باشد اما اراان روی که شاکسکی عموم و خصوص  
دارد و نه اراان روی که عام بود و خاص پس حکم در مملعه نه بر وجهی کلی دلالت کند مطابقت و نه بر وجهی جزوی اما دلالت  
عقلی معلوم شود که چون حکم بر صحت بود محتمل باشد که همه اشخاص بود و محتمل بود که بعضی اشخاص بود و وقوع آن طبعیت  
بر هر دو ممکنست اما محتمل بود که هیچ شخص باشد چه این معنی منافی اصل حکم باشد و وقوع بر همه مستلزم وقوع بر بعضی  
و این حکم منفسک ناشد پس وقوع بر بعض قطع معلوم باشد و بر مانی شک پس ان نصیه مملعه کلی بعضی موضوع بعضی کلی جزوی  
لازم آید چنانکه هر نصیه را مثلاً عکس لازم باشد پس مملعه در قوت جزوی بود و مخصوصات در علوم معتبر باشد چنانکه



در صفت بران روشن شود و از مملات احد از مکرر تا در غلط مکنند و اگر استعمال کنند دلالتش مساوی دلالت  
 مضامونی باشد پس مدار مضامین چهار مضاعف محصوره باشد و در لغت مازی الف و لام عموم فاعله و مفعول و مفعول  
 خصوص چون انسان و انسان و مان موجب بعضی را طین افتاده است که چون کی این همیشه لازم است پس در لغت  
 ممل را صفتی بود و حی است که الف و لام در این لغت باشد که هم بر کل خبر و هم در خصوص دلالت کند و هم روی آری که  
 عام بود یعنی کل واحد و هم مخصوص شخص مذکور و اول را لام معین طبع خوانند و دوم را لام استعرازی و سوم را لام  
 عهد مثال اول انسان قول علی زید و مثال دوم انسان والد و مفعول و مثال سوم رامت اسناد و مفعول انسان  
 و این بحث غری است از منطقی پس انسان در صورت اول بر صفتی مضاعف ممل باشد و در صورت دوم موضوع محصوره کلی و در  
 صورت سوم موضوع شخصه و اما در مضامین شطی اگر اتصال و انفصال در وقتی محالی است بود مضاعف مخصوصه بود چنانکه اگر امروز  
 است بود که بود و امروز است بود ما که و اگر شال حد احوال بود کلیه بود چنانکه هرگاه که است بود که بود  
 و همیشه با است بود ما که و اگر خاص بود بعضی احوال است مضاعف جزو بود چنانکه هرگاه که است بود که بود  
 بود که بود که است بود ما که و اگر کلیت احوال مذکور بود ممل بود چنانکه اگر است بود که بود و است بود  
 ما که بود و ساله در هر مانی را ان قاس چنانکه معلوم است مثلاً در خصوص امر و جنس است که اگر در کلیه هر جنس بود که  
 اگر و در هر دو گاه بود که جنس بود که اگر و در ممل جنس بود که اگر و در مملات محالی اگر یا در ساله جزوی چنانکه گفتیم  
 گاه بود که جنس بود جنس است که هرگاه در سلب خاص و سلب عموم یکسان بود در دلالت و حکم ممل همانست که گفته آمد  
 در لغت مازی کما کان و لیس البته اذ کان و قد کون اذ کان و قد لکون اذ کان و قد لکون اذ کان باشد و حال عموم و خصوص است  
 مضاعف در صدق از لوج در نظر آنست که در مضامین ماکلی بود

لوح مملات و محصورات و عموم و خصوص آن			
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	حکم جزوی
حکم کلی	حکم جزوی	حکم کلی	



گفته شود و باید دانست که اجاب است و وجود موضوع که خلاف سلب و میانی است که حکم در اصل جزو جری است  
مقرر در این صورت مندرجه آن حکم اجاب باشد خواه سلب موضوع یا ماد که در ذهن تصور و متخیل بود  
و هم چنین محمول اما اجاب از آن روی که مقتضی که وجود جری جبری راست است قدر شوت و مبنی در موضوع موجب کافی  
نباشد بلکه باید که موجود بود و جری از وجهی که هر چه او را جری موجب داشته باشد باید که در اصل موجود باشد بعد از آن او را  
جری موجود تواند بود و آنچه نبود او را سوال گفت جری موجود است مانند ردی که سود سوال گفت رنده است یا  
منا است ما را صفتی است سلب اقتضا است یعنی کند مثلاً زیدی که بود توان گفت که رنده نیست و مناسبت چون  
این معنی مقرر شد گوئیم وجود ما در محمل بود و ما در بعضی اوقات و اقسام جمله در وجود محمل  
داخل باشد چه بر قیدی از آن قدما و چه در اخص کرد انداختی و آن قدر مادت بود بر مفهوم وجود و اما از آنکه موضوع  
موجود موجود باشد است که در خارج تنهاده در علوم بر موضوعاتی معقول حکم اجابی کنیم تا آنکه این موضوعات فی الذم  
در خارج موجود است یا نه چنانکه گوئیم که محمل مذکور غرضی است مثلثات ضمنی چون بود و نه است که در محمل تنها موجود  
بود چه بر موجود خارجی هم حکمی کنیم و هم ضمن در دایم الوجود و غیر دایم الوجود پس مراد آنست که موضوع موجود بود و جری  
از اقسام عامه است و گاه بود که بر موضوعاتی که موجود نبود اجاب حکم کنیم مانند خلا و جوهر فرد پس باید که دانیم که آن  
احکام مانع سلبی باشد چنانکه گوئیم خلا متنع الوجود است و در وقت حکم فرض وجودش کرده باشیم و آن وجه که غالباً  
وجودش کویند چنانکه گوئیم خلا بعدی غیر مادی است و جوهر فرد را ضمیمه است و امثال آن پس از این مباحث معلوم شد که  
هر گاه که گوئیم در موضوع کلی که مثلا از لفظ ما بر مفهوم شود که آن حکم بر یک محض است از اشخاص که در محمول  
بود و بالفعل خواه در محمل و خواه در خارج و اگر چه در وقتش باشد خواه در آن وقت که محتمل جری او را حاصل باشد خواه  
در وقتی دیگر و جری که هیچ شخص از جمله اشخاص که یکی از اعتبارات هم باشد و خارج نبود و چون گوئیم بعضی  
از آن اشخاص بود مانع عبارات و چون گوئیم لاشی من آن همه اعتبارات در وجود و حکم بر همه اشخاص بود اما  
وجود آن اشخاص مانع نوعی که گفتیم در جری سلب لازم نباید و سلب جزیی بر سلب قیاس و چون مفهوم موضوع در محمولات  
معلوم شد گوئیم هر گاه که لاشی که معضای معنی سور باشد از لفظ موضوع انتزاع کنیم قضیه ممل باشد و همان لفظ بهمان  
و اعتبارات مذکور شایستگی آن داشته باشد که محمول بود پس محمول قضا با جمله اعتبارات واجب باشد هم بر سلب  
مذکور الا آنکه معنی سور را و عارض باشد وجود و عدمش ثبوت و لا ثبوت حکم متعلق بود و در باقی احوال مانع موضوع  
محمل لغاتی نبود و معنی مثلاً در آن کوی کاب صاکن است اما صاکن کاتب است مانع مفهوم کاتب و صاکن در قضیه  
اول و دوم هیچ تفاوت باشد الا شایستگی عوم که در محمول باشد از مقضای حمل و آن عارض محمول را بود و آن روی که  
محمل است و سوس در لغت عرب درین موضع ادات ان معنی باشد و چون محمول بود آن عارض از ذایل شود آنست

ان

ان درین موضع مهم است و آنست که اگر چه بعضی مکرر شد اما عوض آنکه شخص بود و از اعمال و اعتقادات خطیها را در اند  
لازم آمده است اهل محصل را و بعد از محصل مفهوم اخلاصیه ده احتیاط دیگر واجب بود در هر قضیه شش اشخ را چه ما هر یکی از  
محمل و موضوع بود و چهار اشخ را چه ما هر دو باشد هم آ آنکه اگر در لفظ موضوع محمول اشخ را اشتباهی بود باید که دانیم  
بکدام معنی نگاریم و اگر همه معانی اطلاق ممکن بود و خواهیم که مجموع آن معانی نگاریم ماد که دانیم که آن  
محتمل نمیکند مضیه بود و لفظ بسیار بود و موضوع متعلق صدق و کذب در و بسیار بود و چنانکه اگر گوئیم من مدد است  
و آن چشمه آفتاب و در ما را خواهیم هم و مضیه بود و اگر گوئیم انسان محمل است و محمل طبعی و ارادی و قسمی باشد و هر یکی  
بالقم و بالفعل پس اگر همه خواستیم مضیه بود در هر یک گفت نمیکند قضیه که اگر محمل بود و در وقت و فعل را چنانکه گفتیم باید که دانیم  
و اگر دانست مثلاً اگر گوئیم کل کاتب باید که دانیم که کاتب ثبوت بعد است مانند طفل متوسط مانند ای ناقص مانند کسی  
کتابت داند و نمی کند بالفعل مانند کاتب در حال کتابت و هم چنین در محمل چون گوئیم من مکرر است ثبوتی خواهیم چون من  
در خم بالفعل چون من در آن وقت که طسوت شارب در و اثر کرده باشد و قوی نفسانی از و متاثر شده که اگر حقوق شرطی  
ما قوی ممکن بود و بحث آن حقوق و تحریر از و ان معنی مختلف باشد باید که از آن اعتبار غافل باشیم مثلاً انسان من جث  
هوانسان دیگر است و بی این اعتبار دیگر و را اول حکم ما که حواس متنع بود و در دوم واجب و اگر یکی مضاف بود  
باید که دانیم که مضاف بقیاس چیست و در اجتماع مضاف الیه معنی مضاف کرد و و این معنی مان کرد و ایم احاک گفته ایم  
فصول مضاف مضافت متلاوون گوئیم هر من باید که دانیم که از آن که و چون گوئیم عدد مساوی است باید که دانیم که مساوی  
جست و اگر یکی را از موضوع و محمول و در کل بود و مانند ای قابل کثرت و نقل باید که از بعد از آن بحث مضاف غافل  
نباشیم متلاوون گوئیم یکی سیاحت باید که دانیم مراد ظاهر بشهره است و بعد از آن و در هم چنین مکان هر نقطه اب مکان  
طبیعی است باید که دانیم که حوی از مکان طبیعی خواستیم لا بعدی نه کل و هم چنین مکرر است باید که دانیم که در مقدار  
ایک بسیار نیست اشش موضوع احتیاط که راجع ما هر یکی از موضوع و محمول است و اما آن چهار که غایب مانده و واسط بود  
از اجتماع آنست آ اگر ثبوت محمول موضوع را شرطی بود چنانکه گوئیم هر کاتبی دست حسابد باید که دانیم که حکم مطلقاً  
صحیح بود شرط وجود کماست صحیح بود و اس شرط نه آنست که در قسم چهارم از اقسام گذشته گفتیم که ان عاید ما مفردات بود  
و ان عاید ما حکم است اعتبار زمان چه زمان یک گوئیم انسان محکمت جمله مادر هری اوقات ما در عاوا  
مبیان بود که اعتبار مکان در هر یک مضافاً حکم گوئیم متعیناً منتهی است اگر نمانیم که حکم باشد که صحیح بود چنانکه در  
ترکی می گویند اس فعل می کند اما آنکه گفته اند چون گوئیم زید جالس است باید که دانیم که حرکت ما برین ارباب محمول  
تنها بود و عاید اقسام گذشته باشد که اگر لاشی بود که الحاق آن محمول و موضوع ممکن بود و در محمل معنی متفاوت  
باشد باید که از الحاق آن یکی که مراد باشد غافل باشیم متلاوون گوئیم محمل لا و اما جزم است اگر لا دایماً لاشی موضوع بود صادق



باشد و اگر کاذب بود پس باید که هر یکی از موضوع و محمول را که کمتر بود با اشتباه منفذ و این اعتبارات مقدم بر تفسیر  
بالفعل صادق و کاذب نبود و اما در شرطیات کویم احکام کلی در مقوله لزومی است که ثابت بود که در همه اوقات احوال که  
عارض و لاحق مقدم تواند بود و وضع مقدم مستلزم وضع تالی بود اما اوقات طاهر است و اما احوال چنان بود که در موضوع مقدم  
محولات دیگر حمل کند حق با بطل و با بضایا و دیگر مقدم بهم وضع کند صادق یا کاذب شرط آنکه وضع مقدم متعارف آن احوال  
ممکن بود یعنی نفس الامر بحسب تصور مصوری اسلام مالی در جمله آن احوال حاصل بود مثلاً در قضیه که اگر انسان کاتب است  
محمول است کویم اگر انسان کاتب است و قیام اگر انسان کاتب است و قاعده اگر انسان کاتب است و مستلزمی که اگر انسان کاتب است  
و قیام و متشکل است و جسم چنین در وضع بضایا و دیگر مقدم کویم اگر انسان کاتب است و شرط طالع اگر انسان کاتب است و اگر کاتب  
طاهر و متشکل است و حاکم واجب نیست که مقدم صادق بود و لزوم صادق بود واجب است که این احوال صادق بود چه اگر کویم  
اگر این صحیح است مستلزم است و متساوی حال کاذب بود و لزوم صادق بود و عارض و لاحق آن حال و عارض حال مقدم  
در استلزام لازم خود باشد که منع کند حاکم پنج را در صورت از عدم التماس هم عوم اوقات و احوال غرض متعین است  
مضیه کند و عوم احکام و وقوع مقدم فی جرایم باشد که مقدم کسار متشکل واقع شود و حکم کلی بود مثلاً کویم هرگاه که زنده بود  
مفسر بود چه این ضمیمه با آنکه مقدم و تالی و کفای است و وقوع مقدم کسار متشکل ممکن بود اما از جهت لزوم تالی در عوم احوال که  
متعارف این مقدم باشد و لغرض کلی است و چون این معنی واضح شد کویم لفظ کلی در لغت ماری و ال است پس هر چه در کور لفظ  
هرگاه که در ماری و اما در اتفاق دو ام صادق مالی در همه اوقات با مقدم هم کفای بود در برانقت و اما جزوی لزومی چنان بود  
در بعضی احوال و اوقات لزوم حاصل بود و مانند که میان جزوی لزومی و میان اتفاق اشتباه افتد پس کویم جزوی کاه بود که  
در محال کلی باشد که صادق بود چه چون کلی صادق بود لا محاله جزوی نیز صادق بود و حاکم در جمله متکلفین متاثر گاه بود که  
چون انسان کاتب بود و متشکل بود و کاه بود که کلی و صادق بود اما در بعضی احوال که وضع علت لزوم کند مانند مقدم  
به حکم لازم بود و در بعضی احوال دیگر لازم نبود پس مطلقاً حکم جزوی لزومی حق بود مثلاً گاه بود که جزو از شخص حیوان بود  
انسان بود چه از حکم در آن وضع که این شخص حیوان بود و ناطق بود لازم بود و در غیر آن وضع محال پس حیوان مطلقاً کویم هر چه  
جزوی بود و لزومی و این در ماده است که محمول مقدم موضوع را واجب است در بعضی اما اگر ممکن بود حاکم کویم گاه بود  
اگر این شخص انسان بود کاسب بود پس بر تقدیر وضع سبب گناهیست ضمیمه لزومی کلی بود و اما اعمال این وضع ضمیمه لزومی جزوی بود  
و بر تقدیر قطع نظر از وضع این سبب ماحول ضمیمه اتفاق بود و صورت اول هیچ حال اتفاق بود و لزومی بود با کفای با سبب و نه  
حیوان مطلق در همه احوال حیوانی ناطق بود اما انسان کاتب در همه احوال انسانی کاتب نبود و محمول کویم گاه بود که اگر همه مردمان  
حرک دست باشند همه کاتب باشند یعنی بر تقدیر آن حال که مردمان حرک دست الاجت کاتب است که این حکم صحیح بود مطلقاً  
فی اعتبار آن قدر جزوی بود و اگر چه حکم بر لزوم ضمیمه کلی بود و ضمیمه کلی را حاصل است که لزومی جزوی نیست که در بعضی احوال

و اوقات مقدم مستلزم تالی است و اتفاق محض از آن لزوم خالی باشد و لفظ این صحر در ماری قد کون شد و در فارسی گاه  
بود اما در اتفاق هم این صفتها بکار و اندوختن مفهوم هر یکی و جزوی معلوم شد استلزام مقدم تالی مالی سال یک عام بود  
در همه اوقات و احوال باشد و اعمال بود و آن و اگر اوقات این معنی ادومی و اذ او چون اوقات استحقاقی آنکه خاص نبود و لزوم  
ما اتفاق و ملازمی ماده تسلیم مقدم و هر چه مقدم از آن روی که در شرطی افتاد است اعتبار تسلیم وضع و صدق و کذبش کند  
و اما سالبه کلی متصله سلب لزوم تنگنا کند سلب مصاحبت و اول غایب بود چه سلب خاص غایب بود و سلب عام پس اگر کویم  
جنس نبود که اگر انسان موجود بود و حاکم متعین بود و سلب لزوم خواهم صادق بود و اگر سلب مصاحبت خواهم کاذب بود و  
سلب لزوم و لزوم سلب و میان سلب اتفاق و اتفاق سلب چنانکه بعد از این مستوفی تر از این میان کنم و در سلب لزوم  
آن بود که در هر وقت و حال که مقدم فرض کنم معرر اوقات هر چه لزوم تالی بود تالی از خود او لازم نیاید آنکه در هر وقت  
و حال که مقدم فرض کنم کف ما اتفاق تالی لازم نیاید چه بعضی احوال غرض ممکن بود که مقارنت لزومات تالی بود مثلاً  
اگر کویم اگر این صحیح است و متساوی زوج بود و حال انقسام که متعارف این پنج فرض کرده ایم این سبب که لزوم تالی  
لزوم زوجیت اقتضا کرد پس هر چایی که لزوم را علتی مساوی باشد و علی محمول و وضع مقدم مجرد از وجود آن علی بود سالبه  
باشد معنی سلب لزوم و اما سالبه کلی لزوم سلب چنان بود که در هیچ وقت و حال وضع مقدم خود از لزوم تالی و وضع تالی  
نبود معنی وضع مقدم متعارف علت عدم تالی بود پس وضع مقدم اقتضا استماع تحت تالی کند در همه احوال و اوقات و اتفاق  
و اتفاق سلب ظاهر است و جزوی ر قاس کل در هر باب و در مفصلات مفهوم احکام غایب آمده است اما سلب غایب  
در یکی از سه حال تواند بود آ آنکه بضایا همه صادق باشند پس غایب سلب بود مثلاً جنس است که پنج فرد بود با مقدم  
و متساوی است آنکه هر دو کاذب باشد و هم غایب سلب بود مثلاً جنس بود که انسان ناجز بود نا جزی اگر یکی  
صادق بود و دیگر کاذب اما اقتضا همانند متشکل است که انسان ناطق بود نا جزی و کلیت در انفصال کلیت لزوم  
میکرد و هم جنس حودت و اعمال و بالله التوسیق فصل ما زدیم در میان قابل و تضاد و داخل و تافض تضایا  
قابل بضایا اتفاق و وضیم بود در موضوع و محمول و لواحق هر دو از اضافت و شرط و جزو و کل و دوت و فعل و زمان و مکان  
و اختلاف هر دو در کیفیت یعنی اجاب و سلب و آن چنان بود که موضوع یکی بعینه موضوع دیگر ضمیمه بود و محمول همان محمول و لواحق  
همان لواحق و بعد از آن یکی سالبه بود و دیگر موجه و تضاد آن بود که ما وجود و قابل اجتماع انسان بر صدق محال بود اما اگر  
ممکن بود چه تضاد جمع نیاید اما متعین شوند و تضاد اتفاق و وضیم بود در موضوع و محمول و دیگر لواحق و عوارض که یاد کرده  
و در کیفیت اختلاف در کتب معنی کلی بود و دیگر جزوی و لا محاله جزوی در کلی داخل بود و از وضع جزوی وضع کلی لازم آید  
و لکن این دخول و لزوم تنگنا نشود و ما قصل اختلاف و وضیم باشد و کف اما بر وجهی که لذاته اقتضا آن کند که یکی از آن  
و وضیم بعینه اما بعینه صادق بود و دیگر کاذب و اختلاف کفیت گاه بود که اقتضا انقسام صادق و کذب کند چنانکه کویم















و دانا بهر است بر صدق جمع آیند و درست صورت که ذکر هر دو نیست بر کذب و نقایض جمله بعد بود و چون اعتبار معدولیه  
و عدمیه کنیم اگر موجه معدولیه از لوح اول بود ما سالبه در همه صورتهای الایسه صورت که همه دانا ما جابل ما معدوم بود بر صدق  
جمع آیند و بر کذب نیایند و ما موجه در یک صورت که همه جابل بود بر صدق جمع آیند و در دو صورت که همه دانا بود ما معدوم  
بر کذب و اگر موجه معدولیه از لوح دوم بود ما سالبه در صورت که نه ذکر دانا بود و نه ذکر جابل و نه معدوم بر صدق جمع  
آیند و در صورت که هم ذکر دانا بود و هم ذکر جابل بر کذب جمع آیند و ما موجه در صورت که ذکر جابل است و دانا  
نه بر صدق جمع آیند و در صورت که ذکر دانا است و جابل نه ما معدوم است بر کذب جمع آیند و نقایض جمله بعد بود در صدق  
و کذب و اگر لوح مملات مایکی از لوح اعتبار کنیم حکم همین بود چه در توت کی از جزوات است و چشم بین ما از لوح مملات  
اگر لوحی دیگر هم جمله از کلمات اعتباران نر مایکد کرد و مایکد لوح هم ازین جمله معلوم شود و چون این مقدمات فمندی و توتر  
شد که چون اعتبار وجود موضوع کند در شخصیات سال محصل و موجب معدولی ملازم باشد و موجب محصل و سالب معدولی ملازم  
باشند و یکی در توت بجای دیگر بود و در محصورات چون گفت و عدول و تحصیل مختلف باشد و کت موافق ملازم حاصل بود مثلاً  
چون گویم همه مردمان دانا اند لازم آید که هیچ مردمان نادان نود چه اگر این سخن کاذب بود بعضی مردمان نادان  
صادق بود و لیکن گفته ایم همه مردمان دانا اند و برین مایس شخصیات اگر مقابل اینک گویم زید من است مکار سلب گویم مکار  
معدول و نقایض نباشد اما در محصورات اگر مقابل همه مردمان دانا اند معدولی گیریم باید که جزوی گیریم هم چنانک در سلب اگر  
گیریم بقوت متضاد باشند و چشم بین در جزوای است احوال عدول در جانب محمول اما اگر تفسیه معدولیه موضوع بود و یکی بود  
چنانک گویم کل لا ح فموت در ماده محمول مساوی موضوع بود و است اقسام وجع اثبات و نفی کرده باشد چنانک  
گویم کل لا واحد فموت و درین مواد معدولیه موضوع و معدولیه محمولی ملازم باشد چه کل واحد فموت لا کثیر مساوی تفسیه مکرر باشد  
و یکی ما سالبه که در توت معدولیه محمول بود ملازم باشند پس اعتبار عکس هر یکی از مضایا ملازم در ماده شش شود و اگر محمول  
عالم بود لا محاله بعضی همه است هر مانند و حسب صورت همان اس معدولیه و سالبه چون هر دو یکی باشند ما هر دو جزوی مستاتی  
نود و در خصوص و عموم چه توان گفت کل انسان مقصور و لا شی من الانسان مقصور و توان گفت لا شی من الانسان مقصور  
و توان گفت کل انسان فیس و هم چنین توان گفت بعضی الانسان حیوان و توان گفت بعضی الانسان بحران و توان گفت بعضی  
الحیوان انسانی و توان گفت بعضی الانسان اما اگر سالبه کلی بود و معدولیه جزوی لازم سالبه بود بر تقدیر وجود  
موضوع در ماده استماع چه هرگاه که لا شی من الحيوان بحر حق بود بعضی الحيوان بحر حق بود و در ماده امکان نه چنین بود چه  
گفت لا شی من الحيوان مرض امکان و توان گفت بعضی الانسان مرض و اگر سالبه جزوی بود و معدولیه کلی مایس انسان  
سستی نبود و توان گفت بعضی الحيوان انسانی و توان گفت کل الحيوان انسان و توان گفت کل الانسان مقصور و توان  
گفت بعضی الانسان مقصور اما در صورت مایکد محمول انسان و لانا لا شائل بود چه اگر شامل نبود سالبه لازم معدولیه بود

و سبب حرف سلب در معدولیه موضوع ما سور هم چنان بود که در معدولیه محمول ما رابطه همه چنانک اینجا تقدیم سلب بر رابطه تحصیل  
کند و عکسش عدول اینجا تقدیم سلب بر تحصیل اقتضا کند و عکس عدول و چون حال ملازم بهری مضایا محمول اعتبار سلب عدول  
گفته آمد ملازمی که شرطیات را مناسبان نوع باشد میان کنیم فصل سیزدهم در ملازم شرطیات ارقواع کدشته مقرر  
شده است که احباب و سلب شرطیات تابع احباب و سلب مضایای که اجزا ان شرطیات باشد باشد بل در شرطی موجه باشد که محصل  
و معادلت میان دو موجه باشد و ما سمان دو سالبه و ما سمان سالبه و موجه و تحسین در شرطی سالبه و اگر اعتبار وقوع محصورات چنان  
کند در هر یکی از مقدم و تالی هر یکی از شرطیات شانزده نوع شود که از ضرب چهار در چهار حاصل آمد و ما معدولیه در شرطیات ان بود که  
مقدم مالی سالبه باشد که مناقض ان محصل بود که معدولیه ما را او بود مثلاً چون گویم کل کان کل است کل ح ح ک و این محصل است  
ما را او در معدولیه التالی ما گفت کل کان کل است فلس کل ح ح ک نه آنکه گویند ملاخی من ح ح ک کثر عاده و رفته است که در هر  
اشغال این مضایا را معدولیه خوانند و چون اعتبار ملازم شرطیات کند ما اعتبار متضادات تنا کنند ما اعتبار متضادات تنا اعتبار  
هر دو نوع با یکدیگر اما در اعتبار متضادات تنا عادت رفته است که لوحی نیست شتمن رشانزده تفسیه اصناف موجه  
متضاد که از سلف مضایا محصوره حاصل آید و ما از ان لوحی دیگر شتمن رشانزده تفسیه اصناف سالبه کلی که تالی هر یکی بعضی  
از موجهات باشد و چشم بین جزوات را برین شکل

لوح کلیات		لوح جزوات	
موضوع	محمول	موضوع	محمول
۱ کل کان کل است	فلس بعض دو	۱ کل کان کل است	فلس بعض دو
۲ کل کان کل است	فلس بعض دو	۲ کل کان کل است	فلس بعض دو
۳ کل کان کل است	فلس بعض دو	۳ کل کان کل است	فلس بعض دو
۴ کل کان کل است	فلس بعض دو	۴ کل کان کل است	فلس بعض دو
۵ کل کان کل است	فلس بعض دو	۵ کل کان کل است	فلس بعض دو
۶ کل کان کل است	فلس بعض دو	۶ کل کان کل است	فلس بعض دو
۷ کل کان کل است	فلس بعض دو	۷ کل کان کل است	فلس بعض دو
۸ کل کان کل است	فلس بعض دو	۸ کل کان کل است	فلس بعض دو
۹ کل کان کل است	فلس بعض دو	۹ کل کان کل است	فلس بعض دو
۱۰ کل کان کل است	فلس بعض دو	۱۰ کل کان کل است	فلس بعض دو
۱۱ کل کان کل است	فلس بعض دو	۱۱ کل کان کل است	فلس بعض دو
۱۲ کل کان کل است	فلس بعض دو	۱۲ کل کان کل است	فلس بعض دو
۱۳ کل کان کل است	فلس بعض دو	۱۳ کل کان کل است	فلس بعض دو
۱۴ کل کان کل است	فلس بعض دو	۱۴ کل کان کل است	فلس بعض دو
۱۵ کل کان کل است	فلس بعض دو	۱۵ کل کان کل است	فلس بعض دو
۱۶ کل کان کل است	فلس بعض دو	۱۶ کل کان کل است	فلس بعض دو
۱۷ کل کان کل است	فلس بعض دو	۱۷ کل کان کل است	فلس بعض دو
۱۸ کل کان کل است	فلس بعض دو	۱۸ کل کان کل است	فلس بعض دو
۱۹ کل کان کل است	فلس بعض دو	۱۹ کل کان کل است	فلس بعض دو
۲۰ کل کان کل است	فلس بعض دو	۲۰ کل کان کل است	فلس بعض دو



















مصادیق بود فصل سوم در اوصاف ضروری و ادایم اگر شوب محمول موضوع را یا استغنائش از ضروری بود خالی بود  
از آنکه مقتضی این ضرورت ماعدا و ان محقق موضوع بود اعتبار امری دیگر و اول را ضروری ذاتی و ضروری مطلق خوانند  
حاکم کل انسان حیوان بعضی الحیوان انسان و لاشی من الانسان نفس و لیس کل حیوان انسان و دوم خالی نبود از آنکه ما ان امر که  
معادرات موضوع بود و محقق یکی از دو رکن باشد یعنی موضوع و محمول ماسود و اول هم خالی نبود از آنکه محقق مالموضوع بود محمول  
اما محقق موضوع بود و ذات موضوع نبود لاجل لغتی باشد که ذات مالموضوع بود و موضوع لغتی مفرد باشد مالم  
لغتی مفرد بجای آن بسته حاکم لغت ام و ان مضیه را شرط و شرط موضوع خوانند حاکم کل اسود فاقص لبصر مادام اسود و لاشی  
من الاسود ماضی کذاک و بجهن در دو جزوی و صفتی که معادرات بود و ان معادرات ان صفت شود و ان شود اگر معادرات ان صفت شود  
سبب صفت و وضع ذات موضوع که لاجل معادرات ان صفت بود و مضی ضرورت بود و میان ان مضیه و ضروری ذاتی در دلالت تفاوتی نباشد  
و اگر چه در اعتبار تفاوت بود و اگر ذات معادرات صفت شود پس در حال معادرات اقتضا ضرورت محل کند سبب آنکه مقتضی مقتضی  
حاکم کو هم کل اسف موق لبصر مادام اسف لاما دام و اتم موجوده در محل موق لبصر و ذات موضوع در حال ذوال یاض از ضروری  
نبود و ان بر دو قسم در تحت شرط و مضی موضوع و اض باشد پس شرط و مضی موضوع مالم اعتبار که شامل این دو قسم باشد  
مشرط عام باشد و قسم دوم از این دو قسم که در وی داخل ام مشروط خاصه و قسم اول را اعتبار که کمتر کند از اجتهت که مساوی ضروری  
ذاتی است در دلالت و اما اگر ان امر که مقتضی ضرورت محل است محمول بود نشاید که ذات محمول بود و از بهر آنکه محمول اسود  
مغایر ذات موضوع نباشد چه حاصل کسی محل است که ان ذات که موضوع بر مقتضی در اجاب محمول نه روی مقتضی و سلب  
آنکه محمول بر همان ذات متقول است و نشاید که صفت محمول بود و در شوب ان صفت که محمول نفس محل است پس محل مقتضی ضرورت محل  
ستواند بود و ان ضرورت که اجنا اطلاقی است کنیم ان معنی که خواهیم که سابق بود در محل بقوت علیت و اما ضرورت ان معنی که لاحق  
شود محل را بعد از حصولش حاکم گویند انسان ضرورت ماضی است مادام که ماضی است یعنی با ضروری جویشی حدش محال بود و ضرورت  
باشد لاحق به اوصاف محل اجابی و کلی و در اعتبار ان علی سبیل الانفراد فایده نبود و اگر آنکه ادانند که محل الفاعل صفت و خالی از ضرورت  
دیگر و با اعتبار ان ضرورت بشرط محمول خوانند و اما اگر ان امر که مقتضی ضرورت باشد محقق بود و موضوع و نه محمول اگر خصوص اشخاص  
بود و وقتی معین از ضروری وقتی خوانند حاکم گویم که مقتضی ضرورت در ان وقت که در میان او و ان باب متوسط بود و اگر  
خاص نبود وقتی معین از ضروری منتهی خوانند حاکم اسان نفس است ضرورت در بعضی اوقات محسن و ان ضروری لا و ادایم بود  
بر اقسام ضروری مالم اعتبارش بود و ضروری ذاتی و مشروط عامه و مشروط خاصه و وقتی و مشروط محمول و اما اعتبار دوام  
از دو گونه کند اول اک عموم و خصوص مان ضرورت و دوام اعتبار که بنده مل محظوظ دوام تنها کند و اما اعتبار محمول موضوع  
دوام بود دوام ذات موضوع مادام محظوظ او و اول مادام محظوظ بود و اول مادام محظوظ بود و ذات موضوع دوام وجود باشد  
مثالش خدای که عالم است همیشه مانه من بود یعنی ذات موضوع دوام وجود بود و مان انسان حاصل است همیشه و ان معنی چون  
عالی

است

ممکنی است در دو ادایم ذاتی خوانند چه در اوقات وجود ذات در دو صورت محل حاصل بود و ادایم مطلق ان دو قسم بود اما  
دوام را دوام صفت موضوع عرفی خوانند یعنی که بعد از ان گویم و ان مادام بود دوام صفت مطلق و اعتبار معادرات و ان معادرات  
ذات کند مادام بود دوام صفتی که ان صفت معادرات ذات شود در بعضی اوقات پس محل ادایم نبود دوام ذات و اول عرفی عام  
باشد و دوم عرفی خاص و اول بر دو قسم شمل بود و بر آنکه ادایم بود دوام صفتی که هر که معادرات ذات نشود حاکم در ضروری گفته اند  
و حکم دوام شمل طبعی که عاید محمول بود هم جهانت نموده که در ضرورت گفته اند و اما این محجب امری خارج از موضوع و محمول بود و انرا  
ار اقسام و ادایم شمل دوام بود و در بعضی اوقات محظوظ معادلات پس من تقدیر مضایا دامه صفت بود دوام ذاتی عرفی  
عام و عرفی خاص و مقتضای ان اهل اس صفت اعتبار فرق میان ادایم ضروری الصفات کرده اند و ماخر ان گفته اند بر مطلق واجب بود  
احکام هر یکی علی حد بیان کردن و اگر چه شاید که فی نفس الامر هر دو در دلالت متساوی باشند پس گمانی که اعتبار فرق کنند ضروری و ادایم  
و ادایم ذاتی یک شملند و انرا قسمت کنند ما هم قسم الوجود و اولاد و ادایم مشروط بشرط وجود ذات موضوع و هم جن شمل و عرفی  
شمل نه اعتبار عموم و وجه اعتبار خصوص و اما اگر اعتبار دوام و ضرورت با هم کرده شود دوام حاکم گفته بر اطلاق عامه از ضروری  
بر اطلاق شمل شمل بود و ضروری و بر ادایم صرف که لازموری باشد و در مشروط نه فرق بود میان مضی که ضروری بود ذات را و مضی که  
ادایم بود ذات را و هم جن در مشروط خاص میان لازم و ره صفت ذات و اولاد و ادایم و اقسام عرفی و مشروط محظوظ اعتبار تفصیل تر  
ازین در فصل مفرد مان کنیم ان شاء الله و باید دانست که ضروری و ادایم مقتضی ضروری و ادایم ذاتی باشد و دیگر اوصاف را با ضروری  
و ادایم خوانند در ان صورت ضرورت و دوام محظوظ بهات ربط بود همیشه و در دیگر صورتها باشد که راجع محال ربط بود حاکم کنیم  
و باشد که حوی از محمول بود مالم محظوظ بر ربط اجزا محمول باشد بر یکدیگر خاک کوی کل متحرک سوخته با ضرورت مادام متحرک و مضی بر تقدیر  
مطلق باشد حاکم بعد از ان گفته آید و قومی گفته اند که در محصورات کلیه مع مضیه ضروری نباشد و حق است که اگر با ضروری ذاتی نهان باشد  
این حکم خطاب بود که کوی کل انسان محظوظ کل یک طالع و اگر غیر ذاتی را شامل بود حق بود و محظوظ محظوظ بود و محظوظ محظوظ بود  
و غیر موجود را شامل خوانند بود و هم جن چون کلی ادایم بود لاجل شمل بود بر ضروری که مقتضی و ام حکم بود و الا حکم را اشخاص که منور  
در وجود داده باشند از ان موضوع بدوام صورت نه بند و اما در جزوی شخصی مابق موصوف بود و مضی غیر ضروری و ادایم ماضی  
اوقات و ان مختار را مطلق تعلقی است در مضی را مقتضای هر اعتباری مان باید کرد اما مان آنکه کدام اعتبار مطابق بود و است که ادایم  
نه تعلقی محظوظ یکدیگر دارد و انست سخن در جهات ضروری و ادایم فصل چهارم در اوصاف ممکنات ضرورت و امکان متعلقات  
حاکم گفته ایم پس هر چه ضروری بود ممکن بود و چون ضروری را اقسام بسیار است ممکن بر وجه استعمال توان کرد و یکی از وجهی  
استعمال امکان است که هر چه ضروری ذاتی در یک جانب سلب و در اجاب او سلب بود و از ان ممکن خوانند حاکم گویند ممکن است که  
عالم را صانع بود یعنی متعین است و ممکن است که نیک کاتب بود یعنی واجب است که کاتب بود و چون مان امکان گویند ممکن ان  
واجب در و داخل بود و متعین خارج و چون گویند ممکن ان لا کون متعین داخل بود و واجب خارج و ان ممکن را سبب آنکه عوام احتمال کنند







برین موضوع در لفظ باطلاق کند و در معنی مقید بود و اوقات حصول صفت در عرفی عام موضوع را اطلاق وضع کند و محمول را بشرط  
 وصف بر وجهی که در اول مطلق باشد در لفظ و دوم موضوع و اگر چه در دلالت هر دو متساوی باشد و از جهت احکام هر دو  
 بود و تفاوت آن بود که شرط در یکی جزو موضوع بود و در دیگری متعلق بر ربط و اطلاق در یکی لفظی باشد و در دیگری معنوی لیکن مان  
 معنی که در اطلاق سلب متعارضت و باز اطلاق عرفی اگر در حجاب محمول هم مقارنت صفت شرط کند مثلاً چون گویند  
 حرکت محمول آن خوانند که او را این صفت حاصل باشد در آن زمان که حاصل باشد نه پیش از آن مطلق بود بشرط محمول و اعتبار  
 در قیاس اذیاده خالی نباشد و بعضی مواضع چنانکه بعد از معلوم شود و مقابل دایم و مطلق شبهه است مقابل ضروری و ممکن چنانکه  
 ممکن عام شامل ضروری است مطلق عام شامل اعم است و هم چنانکه ممکن خاص قسم ضروری است مطلق لا دایم قسم اعم است و هم  
 چنانکه موجب و سالب ممکن خاص ملازم اند موجب و سالب این مطلق ملازم اند و چون امکان بشرط وصف موضوع اعتباری کنند  
 در مقابل شرط عام اطلاق بشرط وصف نیز اعتبار مایه کرد و در مقابل عرفی عام و در تقصیه که موضوع شرط وصف متعارف بود و حکم  
 بر و اطلاق مطلق صفتی باشد و گوی از شرطی که فوق میان ضرورت و دوام اعتبار زکده اند و ممکن اعتبار استقبالی  
 گرفته اند گفته اند ضروری آن بود که حکم اعتبار زده زمانها بود و مطلق آن حکم اعتبار زمان خاصی محال بود و ممکن آن زمان  
 استقبالی بود پس قوی دیگر ما برین مذهب گفته اند موضوع تقصیه مطلقه اشخاص موجود بود و در خارج و پس و بران تقدیر اگر قوی  
 بیرون سواد هیچ رنگ موجود نبود توان گفت که همه رنگها سواد است و این مطلق بود و در عرفان وقت توان گفت ممکن بود که همه  
 رنگها سواد بود یعنی در استقبالی و این اصطلاح رنگ است و مخالف عرف و تقصیه آن که حسب متعلق سواد بود و کسانی که این اعتبار کنند  
 مصادقات سائر لازم اند که اگر ادا این مقصود مطلق باشد و فایده ماضی بود اینست سخن در اوصاف مطلقاً فصل ششم  
 در اعتبار اقسام عرفی و بشرط محاسب اعتبار جهات ذاتی چون اجاب محمول بر موضوع سلبس ارجح صفت موضوع بود  
 خالی بود اگر ایا اعتبار ضرورت و دوام حمل کند صفت اعتبارات مقامات این جناب یعنی امکان و اطلاق و ادا و مصلحت  
 و مقدار است الا آنکه اعتبار قابل و ناقص و انتاج محکقات و صفت اول اعتبار لازم اند و سلب اهل این  
 صفت اول را در اقسام جهات شمرده اند و ارجح احوال صفت دوم اعراض کرده و چون اعتبار ضرورت و دوام حمل  
 کند صفت صفت خالی نبود اگر اعتبار ضرورت تنها کند اعتبار دوا می عارض ضرورت اعتبار دوا می که از ضرورت  
 خالی بود و اول شرط بود و دوم عرفی و سوم عرفی لاشعوب پس اگر در اعتبار اعتبار کند و اعتبار احوال حمل نسبت محمول  
 بدات موضوع کنند این جهات صفتی منبسط بود اما اگر اعتبار جهات ذاتی با این اعتبار هم متعارف شود جهات مرکب  
 از سه دو اعتبار حاصل آید و اعتبار محمول نسبت بذات موضوع خالی نبود اگر ایا دوام بود یا ضرورت یا دوام یا  
 ضرورت یا دوام خالی از ضرورت و این پنج قسم باشد و سه در پنج مانده بود و در جهات مرکب این اقسام مانده باشد اما  
 از این اقسام ساقط باشد از جهت آنکه این اعتبار کمتر کند و بعضی عاید بود و این اوصاف گذشته چنانکه تفصیل ما در قسم

و متعارف میان اهل علم در باب  
 لغات حکم در علم بران و غیر این  
 شود و دوم مصطلح

و باید دانست که چون ذات موضوع و صفت متغایر باشد و محمول را بحسب نسبت ما هر یکی حتی لا محاله میان صفت و ذات موضوع  
 هم پیشینی بود و چون اعتبار آن حال کند آن اعتبار هم پیشینی باشد و ان اعداد را در ذات قیاس فایده تمام بود و چنانکه بعد از این گفته  
 شود پس در اشکال این مضایقه جهت اعتبار باید کرد و یکی میان محمول و ذات موضوع و دوم میان محمول و صفت موضوع و سوم  
 میان صفت موضوع و ذات او و چون این مقادیر تمیز کرده شد اقسام هر یکی از این جهات تفصیل احکام آن ایراد کنیم  
 اقسام عرفی مطلق و ان پنج بود آ عرفی ضروری بحسب ذات مثلاً کل حرکت مادام که و بالضرور مادام ذات  
 و این اعتبار ساقط باشد از جهت آنکه در ضروری ذاتی بود و بحسب هر صفت که ما او متعارف شود از ضروری شمرده اند و صفت را  
 اعتباری خاص کنند مثلاً حیوان انسان را ضروری است پس اگر ما انسان اوصاف بسیار وضع کند معنی لازم و بعضی غیر لازم مثلاً  
 گوشت انسان سقیم القاعه و انسان ضاحک و انسان اسود و انسان کاتب و حیوان را بر مجموع که مرکب بود و مرکب بتقدیری حمل  
 کند از ضروری شمرده مطلقاً و اگر چه محمول بعضی را از اوصاف ضروری نباشد اما چون لفظی مفروض است و بعضی دال بر موضوع  
 از آن روی که موصوف باشد این صفت وضع کنند مانند مطلق و اسود که موضوع در آن لفظ معنی شی باشد از آن جهت که این اعتبار  
 دلالت و صفت حکم ضرورت و دوام مان موضوع لاحق شود مثلاً انسان کاتب را که معنی او شی و کاتب بود ضروری باشد چه  
 کاتبیت مفقود بود پس محمول و تحک اسود را که معنی او شی و سواد است ضروری نبود چه ذات سواد مفقود است و تحکی و موضوع  
 و چون این اصول مقرر شد معلوم شد که این قسم بحسب عقل اعتباری خاص دارد و ما بحسب استعمال چون اعتبار ضرورت ذاتی طاعت  
 بر دیگر عبارات از اقسامی خاص شمرده اند و اعتباری مفروض کرده و هم برین قیاس در دیگر اقسام که بعد از این را در قسم عرفی  
 دایم یعنی محمول هم بحسب ذات و هم بحسب صفت دایم بود و این اعتبار عاید بود و صفت دایم مطلق عرفی دایم لاضروری یعنی  
 محمول بحسب صفت دایم مطلق بود شامل ضروری و لاضروری و بحسب ذات دایم لاضروری و هم دو قسم متضمن بود برین قسم و برین اول  
 و این صفت را هم اعتباری خاص کنند عرفی لاضروری که بحسب صفت دایم بود و بحسب ذات لاضروری و شاید که این قسم را  
 اعتبار بکنند عرفی لا دایم که بحسب صفت دایم بود و بحسب ذات لا دایم و این قسم را اعتبار کنند و چنانکه گفته عرفی را که شامل  
 این پنج قسم است عرفی عام خوانده اند و این قسم را عرفی خاص پس اگر خواهیم که قسم چهارم را نیز اعتبار کنیم از آن خاص خوانیم و این را  
 اخص نسبت و صفت موضوع ما و این درین قیاس لا محاله مادام بود از جهت آنکه اگر دوام بود چون محمول بحسب صفت دایم  
 بود و صفت بحسب ذات دایم و دایم هم دایم بود پس محمول بحسب ذات ضروری بود و لکن لا دایم است پس صفت  
 ذات را لا دایم بود و در اقسام گذشته هم دایم شاید و هم لا دایم پس اطلاق عام بود و چنانکه قسم دوم  
 مشتمل است بر اول و سوم قسم چهارم نه مشتمل بود بر سوم و پنجم اقسام مشروط مطلق و ان هم پنج بود  
 آ مشروط ضروری یعنی بحسب صفت و هم بحسب ذات ضروری بود و این صفت عاید بود و لاضروری  
 مطلق بشرط دایم یعنی بحسب صفت ضروری و بحسب ذات دایم که محمول ضرورت و لاضرورت بود



۱- شرط دایم لازم وری بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات دایم لازم وری ۲- شرط ضروری  
 بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لازم وری ۳- شرط لازم وری بحسب وصف ضروری بود و بحسب  
 ذات لازم وری بود و قسم دوم مشتمل بر اول و سوم باشد و قسم چهارم مشتمل بر سوم و پنجم باشد و این شرط  
 مطلق را که مشتمل بود برین پنج قسم شرط عام خوانده اند و قسم چهارم را پنجم را شرط خاص و میان هر دو فرق  
 کرده اند پس اگر خواهیم که بیان هر دو فرق کنیم چهارم را شرط خاص خوانیم و پنجم را اخص و در مرتبه پنجم آخر  
 وصف ذات را لازم وری باشد چه اگر ضروری باشد چون محمول وصف را ضروری است ذات را نیز ضروری  
 بودی و در قسم پنجم وصف ذات را لازم وری باشد هم باین علت و در قسم اول و دوم مطلق عام بود و خاک  
 گفته آمد ۴- اقسام عری لازم وری و آن هم پنج بود از جهت آنکه مطلقان در مشتمل مواضع فوق بیان  
 ضرورت و دوام اعتبار نمی کنند این اقسام اراد کرده اند ۵- عری لازم وری بحسب  
 ذات و این قسم ساقط بود و خاک گفته آمد ۶- عری لازم وری بحسب ذات و این قسم ساقط  
 بود و اما در قسم سوم ۷- عری لازم وری دایم لازم وری که هم بحسب ذات و هم بحسب وصف دایم  
 لازم وری بود و این قسم عاید به وصف دایم ضروری بود ۸- عری لازم وری بحسب  
 ذات ۹- عری لازم وری دایم بحسب ذات و این دو قسم را بر تقاسم گذشته عری لازم وری  
 را اخص خوانیم و قسم دوم مشتمل بر اول و سوم باشد و قسم چهارم مشتمل بر سوم و پنجم و وصف ذات را  
 در قسم پنجم لازم وری بود و در دیگر اقسام مطلق عام و این اقسام مانده کانه جهت اعتبار را شاید در اوقات  
 و سه شرط و طاعت و در اوقات و در وقت قسم چهارم مختلف است بدوام و لا دوام با ضرورت  
 و لازم وری و آنچه مهم تر است شرط و عری خاص و اخص است و عری عام جمله این مانده  
 قسم را شامل بود و شرط و عری عام پنجم قسم شرط را شامل بود و اینست جهات وصفی بسیط و مرکب  
 و اگر خواهند که اعتبار جهت کنند هم بحسب وصف و هم بحسب وقت و قی بحسب اعتبار وصف خان بود که  
 گویند هر چه متحرک بود بر مسافتی مابین بود و در بعضی آن مسافت ضرورت در وقتی خاص اوقات  
 متحرکی و هر بعضی حادث المرص را بخوانی بود هم در وقتی خاص اوقات در هر چه که حکما ضروری بود  
 در وقتی معین اوقات وصف و منتسب بحسب اعتبار وصف خان بود که گویند همه ملولان سوال کنند  
 چه این حکم ضروری بود در بعضی اوقات وصف نامعین و این جمله در مطلق وصفی داخل باشد بجهت  
 و قیات ذاتی در مطلق ذاتی فصل پنجم در بیان خصوص و عموم قضا مطلقه  
 و موجهه بر محمول که بر موضوع حمل توان کرد ضرورت اما امکان اطلاق اقل مافی الباب

ان بود که اصل حال نبود و هر چه حال بود ممکن عام بود پس اعم جهات امکان عام بود و امکان عام  
 از اطلاق عام عامتر بود و جهات اطلاق عام متکثر بر جهات فعلی بود و دایم لازم وری مخالف از خارج بود  
 و در امکان عام داخل و امکان و اطلاق که عام باشند بر ضروری مشتمل باشند خلاف امکان و اطلاق که  
 خاص باشند و امکان خاص از اطلاق خاص هم دایم لازم وری مخالف عامتر بود و خاک گفته آمد  
 و اطلاق عام و امکان خاص مختلف العموم باشند اطلاق عام وجه عامتر بود که شامل ضروری بود و امکان  
 ان وجه که شامل دایم لازم وری مخالف بود و مطلق لازم وری از مطلق لازم وری عامتر بود و دایم لازم وری  
 موافق بود دایم ضروری همین قدر عامتر است و جهات فعلی جمله در مطلق عام داخل بود و وقتی و منتسب  
 اخص و شرط و اخص در مطلق لازم وری داخل بود و همه جهات وصفی در عری عام و عری اخص در خاص و جنین  
 در شرط و طاعت و شرط خاص در عری خاص داخل بود و اما همان او و همان عری اخص اختلاف عری بود چه  
 شرط خاص دایم لازم وری را نیز شامل بود و خلاف عری و عری عری لازم وری را شامل بود و خلاف شرط  
 و شرط اخص در عری اخص داخل بود و دایم در عری عام داخل بود و ضروری در شرط و طاعت و همان  
 عام و دایم در عموم اختلاف بود چه بعضی لازم وری دایم بود و بعضی لازم وری عام بود و اما در قضا یا و غیره ممکن  
 استقبال در اخص داخل بود و ممکن استقبالی ممکن اخص بود و ممکن استقبالی و بعضی متاخران گفته اند ممکن  
 خاص بود و اعتبار استقبال و ان تامل است چه وقتی و عری خاص و شرط و اخص و ان تامل ان اعتبار استقبال  
 در ممکن خاص هم اعتبار داخل بود و در تحت ممکن استقبالی نباید طرف حکم در ان جهات متکثر باشد از جهت وقتی که  
 متکثر حکم بود و ممکن اخص در ممکن خاص داخل بود و ممکن خاص در ممکن عام و باید دانست که مسامت اقسام  
 اخص مل مسامت مطلق اخص و ممکن اخص با بنیتی اعتباری است نه بنایتی ذاتی نه نفس الامر چه ممکن بود که  
 یک محمول یک موضوع را باعتباری مشتمل بود و باعتباری دیگر مشتمل بود و باعتباری دیگر ممکن اخص  
 خاک گفته آمد که اعتبار وجود در وقت تقاطع دین و آفتاب وقتی بود و باعتبار وجود و نه  
 بی ملاحظت و وقت مشتمل بود و باعتبار اوجیت بی ملاحظت وجود ممکن اخص و مسامت ضروری و ممکن دایم  
 و لا دایم نه حسن بود که یک محمول یک موضوع را بهر دو جهت حاصل تواند بود و اما جهات را در سه لوح

وضع کردیم یکی ذاتی بسیط و دیگر وصفی بسیط و سوم

مرکب عموم و خصوص و استعمال و

مسامت بعضی بعضی در نظر آمد

مبطلش آسان بود و در وجهات



[illegible]

لوح تفصیلاً یا موجب بحسب اعتبار ذات تنها

واجب	ممکن حقیقی	ممکن	ممکن	ممکن
ممکن عام	ممکن	ممکن	ممکن	ممکن
ضروری	ممکن خاص	ممکن	ممکن	ممکن
اجابی	ممکن عام	ممکن	ممکن	ممکن
مطلق عام	ممکن	ممکن	ممکن	ممکن
ضروری اجابی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
دائم اجابی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق خاص
اجابی سلبی	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری سلبی				







و مختلف باشند سلب و ایجاب متناقض باشند از سبب که مفهوم مطلق در ایجاب اطلاق عام است و در سلب اطلاق عام  
 گوئیم این سخن هم خطا باشد این دو مطلق در عرفی احصائی عرفی لایم که در ایجاب مطلق عرفی افتد بر صدق جمع آیند  
 بر ظاهر شده که دو مطلق هیچ وجه از وجه متناقض نیستند و از این گفته ایم معلوم شد است که مطلق عام و دایم که محتمل ضروری  
 و لایم ضروری باشد متناقض باشد بشرط اختلاف در گفت ماند ممکن عام و ضروری مطلق و هم چنین مطلق عرفی که دایم است  
 بدوام صفت مطلق عامی که هم باعتبار صفت بود و معلوم شده است که آن قدر که مطلق عرفی از دایم عام است مطلق عام  
 صفت از مطلق عام اعتبار دات خاصه بود و بالعقب مطلق خاص حکم متردد بود میان ضرورت موافق و دوام مخالف به معاد  
 میان او و مطلق عام ضرورت موافق نیست و بالعقب مطلق خاص حکم متردد بود میان دایم هر دو طرف و اگر چه این حکم در  
 تعلق بدوام متردد است اما در تعلق با ایجاب و سلب متردد است و هم چنین بالعقب ممکن خاص حکم متردد بود میان ضرورت مطلق  
 یعنی موجب و انتساع و بالعقب دایم لایم ضروری حکم متردد بود بهر سبب مطلق عام مخالف ضروری موافق و بالعقب ضروری  
 وقتی حکم متردد بود میان دوام موافق و امکان رفع حکم در آن وقت امکان عام و بالعقب متردد بود میان دوام موافق و  
 امکان رفع حکم در همه اوقات با امکان عام و درین موضع قوی ساختن گفته اند بقض وقتی رفع حکم بود در وقت معین و بقض منتهی  
 در همه اوقات و این سخن مستلزم است که بقض دات است وقتی رفع آن جهت است و بقض جهت منتهی رفع آن جهت پس این حکم  
 در همه جهات متساوی است و خاص نیست این وجه است و اگر بقض دات است که رفع حکم بود در آن وقت معین است پس این حکم متردد  
 دوام حکم در جهت موافق و بر ضد تقدیر دیگر کاذب باشد و سبب آنست که ممکن است بر وجهی ممکن است بر وجهی متردد  
 بود و کلی خاص در زمانی ممکن است و اما در دیگر از منتهی رفع حکم متردد با امکان عام بود و رفع است و وجود در دیگر از منتهی بدوام  
 بود حکم و هم چنین در منتهی رفع حکم متردد بود و در میان حصول سبب ضروری از ضرورت است که کاذب باقی و لایم پیش  
 بر سبب دوام است این جهت مطلق است که محض دات از اول و سلب است بقضش و رفع ضرورت بود از رفع اطلاق و بالعقب ممکن است  
 حکم متعلق بود و ضروری از ضرورت است کاذب و متردد بود میان ایجاب و سلب و بالعقب ممکن است معانی حکم متعلق بود و ضرورت  
 و متردد و گفت حاصل بود باز دات اعتبار استقبال که شرط است در یک جانب سلب که همان شرط حاصل بود و در دیگر جانب و اما  
 جهات و معنی را بعضی محسوس بود که گفته اند اما اعتبار و صفت در هر دو جانب یعنی بعضی عرفی عام مطلق عام بود و مخالف شرط و صفت  
 و بعضی شرط عام ممکن عام مخالف بشرط و صفت و برین قیاس و اما جهات مرکب را از اعتبار دات و صفت و بعضی جهاتی باید  
 گرفت که بعد از رفع هر دو حکم ماند پس بعضی عرفی خاص حکم ضروری داتی موافق بود با مطلق عام و بعضی مخالف و بالعقب عرفی احصائی  
 دایم داتی موافق با مطلق عام و بعضی مخالف و بالعقب شرط خاص ضروری داتی موافق با ممکن عام و بعضی مخالف و بالعقب شرط  
 احصائی دایم داتی موافق با ممکن عام و بعضی مخالف و بالعقب عرفی لایم ضروری عام یا بشرط عام موافق با مطلق عام و بعضی مخالف  
 و بالعقب عرفی لایم ضروری لایم دایم داتی موافق با بشرط احصائی موافق با مطلق عام و بعضی مخالف و برین قیاس در اقی جهات

آنست که وقتی نه

فصل نهم در معرفت عکس و معکوس و در موجدات عکس بر وجهی محلی مثل من مان کرده آمدست اکنون گوئیم  
 در عرف اهل اس مصادیق عکس آن بود که محمول مضمر موضوع کند و موضوع محمول متقابل محمول متقابل موضوع محمول بشرط  
 آنکه گفت و صدق در حال خود ماند و تفاکک و جهت بر حال خود شرط باشد و اگر چه اینهم که اس معرفت مضمر یا بشرطی را نیز  
 بود بجای موضوع حکوم علیه گوئیم بجای محمول حکوم به و عکس و کونه بود یکی از این موضوع و محمول عکس کند و از آنکه مستوی  
 خوانند و دیگر آنکه متقابل به و عکس کند و از آنکه عکس متضام خوانند و در جملة متقابل تحصیل و عدول با ایجاب و سلب متضام خوانند  
 نه متقابل مصادیق دیگر و در شرطیات متقابل بعضی خوانند و نه ماکس در کتاب مناسب آورده اند هر یک مستوی از متضامات  
 مان بعضی قیاسات است حاکم بعد ازین معلوم شود و مصادیق سبب آنست که تحت تعلق بعضی مضمر مانده دارد و این باب سبب  
 شده اند و اما عکس مستوی کند و در بعضی رات در عکس مستوی اند اما سلب کلی که تفاکک در حال در یک جهت خود در صورت  
 نه شد و از انعکاس سالبه کلی نه واضح تر باشد پس گوئیم سالبه کلی در بعضی موجدات عکس شود و عکسش هم سالبه کلی بود و در بعضی  
 معکس شود یعنی صدق عکسش صحت مضمر ماقطع نظر از ماده واجب بود اگر چه در بعضی موارد صادق باشد و مضامیر است که  
 در هر صورت که سلب محمول از مصادیق موضوع دایم بود و جهت دات با جهت صفت آن مضمر عکس شود و هر چه سلب محمول از  
 اشخاص از بعضی دایم بود و عکسش نشود و این دو دعوی است مان دعوی اول آنست که دوام سلب جبری از جبری مثلاً  
 از آن حان اقصا کند که اجتماع هر دو کاذب بود یعنی در هیچ حال را حواله بود بهم قول نباشند و داتی که اگر در هر حال  
 جبری را هم است و هم که گویند جبری را که از آن گویند در آن حال که گفته باشند و جبری که از آن گویند که گفته باشند  
 و این متناقض و دایم است که از آن بود پس اگر دوام سلب محمول محسوس ذات موضوع بود هر یک از این موضوع بر محمول متقابل  
 بود و هم جهت دات و جهت ذات متساوی باشد و اگر چه سلب و ضمال و اگر چه دایم و اگر چه دایم محمول  
 عکس صفت موضوع بود و اما صفت محمول ممکن باشد که دات هر دو یکی بود اما اجتماع آن دو صفت کاذب بود مانند محمول و سبب  
 سبب یکی از دیگر شرط بود و بعضی از این دعوی دوام است که لا دوام سلب متضام و انعکاس سلب کند که بر آن تقدیر  
 که خاصه متعارف بود که را با مصادیق است اما محمول حکم را سلب از دایم سلب لا دوام خارج بود و سلب محمول از آن خاصه بود  
 و چون این دو اصل مبدء شد معکسات موجدات اراج محمول عکس شود در مصادیق کلی متردد پس اینهم و ضروری و بشرط و طایفه  
 جمله عکس باشند و اما عکس و از مطلقات مطلق عرفی سلب محسوس بود و از مطلق سلب محسوس خوانند و اما سبب جهت عکس را  
 صابلی دیگر است و آن آنست که اگر اعمار ضرورت نهاد و دوام نهاد عکس دات نهاد و صفت نهاد جهت و جهت بر حال خود  
 آنها اگر جهت از دو اعتبار و یک بود مثلاً دایم لایم ضروری بود و اعتبار دات و صفت هم باشد یکی از این دعوی جهت و جهت  
 خود مانند اگر جهت محفوظ بود جهت عامتر شود و اگر جهت محفوظ بود جهت خاصتر شود پس آنکه در صفت سبب جهت  
 عکس مبدء اصل باشد آنست که اگر سلب است که ضروری بود و سلب است که شاید که ضروری بود

متقابل



چه اگر ممکن باشد از امکان اجابت در آن امکان اجتماع هر دو که مباحص حکم اضطرار باشد لازم آید و اگر دایم بود سلب که  
خود دایم بود و اگر مطلق باشد اجتماع حاصل بود و اما مگر از این کلام است سلب کاتب از انسان متنازع در یک حال اگر  
شخص ممکن است پس باشد از همه اشخاص ممکن بود و در آن تقدیر سالبه و اندک صرف صادق بود و عکس کاذب پس ممکن شود و موضع  
غلط عدم نیست مساوی محال و کاذب و در صورت فرض دوام سلب خاصه از موضوع محال است حاکم گفته است اما کاذب است  
از جهت آنکه اگر صادق بودی خاصه را وجود نبودی و وجودش در غیر موضوع محال است در موضوع محال است  
خاصه خود را اصل نبودی و بر تقدیر عکس سلب موضوع از موضوع صادق بودی و شرط عکس صادق اصل است چه صدق اصل مضاد  
صدق عکس کند و لکن در صورت اصل صادق نیست پس صدق عکس مضاد محقق کند و چون این معنی مقرر شد معلوم شد که ضروری  
و دایم و عینی و مشروط عام عکس شونده ناقص است چه در حال خود و اما چون جهت مرکب از دو اعتبار بود اگر هر دو را هیچ  
ادوات بود چنانکه در دایم لاضروری آن قضیه در تحت ممکن مطلق اجابی داخل باشد و اگر یکی از آن بود و یکی وصفی چنانکه در مشروط  
خاص و عینی خاص از آن قضیه هم در تحت ممکن مطلق اجابی داخل باشد و انخاب انضمامت عموم محمول کند پس حکم بعضی از  
محمول حکم اصل بود و در دیگر بعضی که عکس کاتب بر موضوع محال می توان کرد ممکن بود که مخالف اصل باشد یعنی سلب ضروری بود  
مثلاً چون گوئیم هیچ یکی ایضاً نیست و اما فی ضرورت معلوم شود که یکی امکان بعضی می تواند بود پس سلب یکی از این  
که یکی تواند بود و اگر چه موجود بود و دایم لاضروری بود و سلب او از دیگر ایضاً مانند سلب و علاج ضروری باشد و آن ایضاً  
یعنی از ایضاً مطلق باشد پس اگر حکم سلب کلی که نسبت به کلی باید که دایم بود محتمل ضرورت و لکن معلوم بود که بعضی از او مانند اصل است  
و اگر محال نیست جهت اعتبار کنیم حکم سلب خودی هیچ بود و هم چنین چون گوئیم هیچ کاتب ساکن نیست ضرورت و اما دایم که  
کاتب است لا و اما لازم آید که کاتب ساکن بود و اما طلاق از خصوصیات کاتب چه از جهت اقتضا آن کند که کاتب بگویند و دو  
باشد تعارض آن که ادوات که اجتماع هر دو محال و کاذب بود و ادوات بر یکی در وقتی موصوف باشد و چون چنین بود محتمل بود که ساکن  
عالمه از کاتب بود و آن ساکن که عکس کاتب بود مانند کتب ساکن باشد پس حکم اگر سلب کلی که نسبت به مشروط ماعرفی عام  
که محتمل ضروری و دایم شد و در مشروط و عینی عام معلوم بود که بعضی مانند اصل است چنانکه در دایم نعم و اگر سلب جزوی  
قانع شویم جهت صحت مانند اصل بود و حاصل آنست که اگر کتب بر حال خود مانند جهت عالمه شود و اگر جهت بر حال خود مانند جهت  
خاصه شود و این اختلاف در روی جهت مرکب اعتبار است چه یک اعتبار در وجه موجه است که عکسش جزوی بود چنانکه بعد  
نماند که هم و دیگر اعتبار سلب کلی صادق است در سبب عینی لا مشروط عینی کلی مطلق بود و محتمل مشروط و لا مشروط  
اما مانند اصل و جزوی و این اعتبار و وصف بود و اعتبار ادوات بر تقاس کشته و در دیگر جهات مرکب هم برین قانون و باید دانست که  
دایم یکی است اعتبار ذاتی صادق بود آنگاه حکم بر همه اشخاص محال است دایم بود آنگاه حکم بر بعضی اشخاص دایم بود و بر  
ضروری که یک بر همه ضروری بود و عکسش سالبه دایم بود و هم اول صادق بود و اما هم سلب کاذب و هم عینی عام کلی

بعضی

اجت اعتبار عینی صادق بود آنگاه حکم بر همه اشخاص محال است دایم بود آنگاه حکم بر بعضی اشخاص دایم بود و بر  
یک بر همه دایم صرف باشد که یک بر بعضی ضروری و بر بعضی محتمل باشد که آنک بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم صرف باشد  
و آنک بر بعضی دایم محتمل و بر بعضی دایم صرف باشد که آنک بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم محتمل و بر بعضی دایم صرف باشد اعتبار  
ذات درین موضع پنج است حاکم گفته ایم آ ضروری که دایم محتمل که دایم صرف که لاضروری که لا دایم و چون  
در همه اشخاص و بعضی این اعتبارات همه کندی و یک قسم شود و معروده ثانی و ده طائی و پنج رباعی و یکی خاص حاکم در باب  
معدولیه گفته ایم پس عینی عام محال است ذات ماس بی و یک اعتبار صادق باشد و چون اعتبار ذات و وصف اسم مرکب که حکم کلی اعتبار  
مرکب که عینی عام کلی مالم اعتبارات صادق باشد و درست و دقیق اعتبار بود که در صحت جهت درسی یک حاصل آمد و از جمله  
آنچه لاضروری محال است ذات در روی اقتضا و دوازده اعتبار مرکب بود که در صحت شازده و جهت حاصل آمد و آنچه لا دایم  
اقتضا هم چندین و از این آنچه لاضروری بود و نمودن اعتبار بود که در ضروری کلی خالی باشد و آنچه محتمل لا دایم بود و نه شش اعتبار  
بود که از دایم کلی خالی باشد پس چون عینی خاص را عکس کنیم عکسش عینی عام کلی بود که از جمله اعتبارات مذکور باشد و دوازده  
اعتبار صادق بود و اما فی کاذب و چون عینی خاص را عکس کنیم عکسش عینی عام کلی باشد پس همان الا ایک اعتبارات خاص محال  
لا ضروری بود و اعتبارات انضمامت لایم و دیگر جهات مرکب هم برین قیاس اعتبار باید کرد و اگر چه هیچ کدام در عدد دمان غایت  
نزد داشت سخن در عکس سالبه کلی و اما در موجه کلی همه موجهات منکسر بود و درست بر حال خود نمایند بل که همه که ماعرفی بود جهت  
در مطلق عام و ممکن عام ذاتی موصوفی بر حال خود مانند و در ذاتی مضاف یا جهت هم بر حال خود نمایند بل که یکی از این توصیف بود و ضابط  
آنست که جهات فعلی را عکس مطلق عام بود و عکس فعلی را ممکن عام و آنچه شرط وصف باشد عکس مطلق عامی امکان عینی مشروط صوف بود  
و آنچه مرکب بود از اعتبارات و وصف جهت عکس هم مرکب بود پس اگر ترکیب مقتضی آن بود که جهت وصف موضوع سلب باشد  
لا ضروری و اما دایم باشد چنانکه گفته آمد است جهت عکس ذات موافق جهت بود که وصف موضوع را نسبت به ادوات لایم و وصف  
موضوع و عکسش محمول کرد و مثالش در عینی خاص جهت وصف موضوع نیست ادوات لا دایم باشد و اگر جهت قضیه اعتبار صوف  
دایم است پس عکس هم باید که جهت قضیه محال است دایم بود و در دیگر کمالات برین قیاس و اما اگر ترکیب مقتضی یکی  
ازین دو جهت بود جهت عکس محال است دایم عام بود محتمل طاق است احکام عکس موجه کلی و این جهت حکم است اما سبب این اصل  
انعکاس جهت معارض موضوع و محمول است در ایک محمول باشد بر یک ذات و این مقتضا مفهوم ایجاب است و اعلت آن عکسش جزوی  
بود جزو آنست که محمول عالمه از موضوع بود چنانکه گفته ایم پس همانست موضوع ماضی محمول قطع به بود و مساوات متکوک و چون  
چنین بود حکم جزوی محال است صورت قضیه اعتبار ماضی بود و اما سبب آنست جهت انعکاس مطلق و ممکن عام است که اگر گوئیم هم  
که است مطلق لا محاله جزوی که اگر گوئیم که کندی که گفته باشیم و در آن وقت آن ضمیمه و هم که گفته باشیم پس جزوی از جمله  
آنچه انراست کوند که گفته باشیم پس بعضی که بود هم مطلق و اگر گوئیم هم که است امکان بعضی که هم که بود

محتمل











باشند مابین هر يك و مقابل كركمك ملاقاتي بود ايجابي مسلمان كويم سج انسان چر نسبت لاجر ولا انسان انبر مابيني شد  
 چه اگر كه لاجر بود ولا انسان بود انسان جبر بوده باشد پس همه حال لاجري لا انسان نبود و ايهلست كك عكس جزوي است آنست كه  
 مقابل هر يك از محمول و موضوع عامه اعرس ديكرمك تواند بود مساوي تواند بود مثال عامه لاجر و انسان اما انسان و جبر و مثال مساوي  
 لا واحد و كمر و لا كمر و واحد عكس صورت حكم برع ماست كلي همان هر دو مقابل اشات ماست جزوي كه مستدقم ملاقاتي  
 جزوي بود مقابل كلي را ماعن ديكرمك مقطوع باشد و رفع كلي ماست كه مستدقم ملاقات كلي بود مشكوك فيه پس عكس حكم جزوي صادق  
 بود و حاكم در مثال ديكرمك كويم بعضي لا لاجر لا انسان مست و اس در وقت ان بود كه كويم بعضي لاجر انسان است چه معزول در وقت  
 سالب است و سلب در وقت ايجاب اگر حكم كلي كنم ما كومت بهج لاجر لا انسان است يعنى هر چه لاجر است انسان است و اس بجز اين  
 ماده كادست و اما مانا كك تحت فعلى را عكس تقص مطلق بود و غير فعلى را ممكن آنست كه چون ماست محمول موضوع فعل بود ملاقات  
 مقابل محمول موضوع هم فعل بود و چون ماست بقوت بود اس ملاقات هم بقوت بود و اس ملاقات سيج لان ماست است  
 در مطلق چون سيج ضاكنك اطلاق تسفن نشاند بعضي لا تقفس هم اطلاق ضاكنك بود و در ممكن چون بهج كاتب شاعر نباشد اما مكان  
 بعضي لا شاعر سها كاس بود هم اما مكان و اس تضما در وقت عكس تقص لان اصلا باشد حاكم كنفتم رايخ در فاعكس ستوي بعضي مكات  
 ايجابي كه دايكم كلي بلي را شامل باشد گفته ايم رايخ در فاعكس تقص مكات سبكي كه دايكم كلي ايجابي را محمل باشد و ارد بود و ان كوت  
 اما كك سيج ركني اسود ميت و اگر چه صادق بود كه همه ركنان دايما اسود اند و سوان كوت اما كك تقص رايخ لا اسود باشد ماعل  
 ركي بود چه بهج لا اسود ماعل ركي نشاند ضرورت و اما مانا كك عكس تقص ضروري محمل لازم و رى باشد و عكس تقص لازم و رى  
 محمل ضروري است كه در س ماده كه بهج انسان چر نسبت مضرورت عكس تقص كه بعضي لاجر انسان است هم مضروري است و درين  
 ماده كه بهج كاتب لا انسان است مضرورت عكس تقص كه بعضي انسان كاتست لازم و رى است و چمن درين ماده كه بهج كاتب  
 لا ضاكنك مست لازم و رى عكس تقص كه بعضي ضاكنك بكاست هم لازم و رى است و اگر كاي كات لسان بود ايجاب عكس ضروري  
 عكس تقص هم كه اس در وصف محمل ضرورت و لازم و رست و اس حجت كنفتم مطلق عام باشد اما ممكن عام و اما مانا كك عكس تقص  
 و صفات هم معني بود آنست كه چون كويم بهج كاتب مانمست ماده ام كه كاتب است در عكسش كه كويم بعضي لا ايم كاتبست همو كك ايجاب  
 در حال لا نايبي تواند بودند در حال توم و نه بي اعتبار هر دو حال ريان كك اس عكس مطلق باشد نه دايم ماند اصل آنست كه سلب ايم  
 ار كاس هر چند ايمست دوام وصف كاتبي اما ايجاب كاتب ر لا ايم دايم نبود دوام وصف لا نايبي كاتب نبود بل در بعضي  
 اوقات باشد و اگر كاي كاتب سيقط باشد اكناس ر لا نام در همه اوقات وصف حال بود اس عكس مطلق باشد محمل دوام دوام  
 و مانا كك لازم و رت و لا دوام حمت وصف عيبت اوقات افتضا مواجعت حمت عكس حمت حمت وصف نسبت  
 كند ان است كه چون دات كاتب در حال كاتبي ايم نسبت لا دايما در مثال عرفي اخضر دات كاتب در بعضي اوقات كاتب بودند  
 دات لا ايم همان داتست نشايد كه دايما كاتب بود و چمن در ايجاب افتضا لازم و رت كند و اس مانا خلف در سا ايجابي چمن

بود که در عکس مستوی گفتیم و آنج که در عکس نقیضش مطلق عام بود بحسب ثابت همان مذکور و اما سالیه حروی در همه جهت  
 بمکسیر بود و بحسب نقیض و عکسش حافظ گشت بود و عکس در جهت همان که در کلی گفته آمد سالس چون گوئیم بعضی حیوان انسان است لکن  
 اید که بعضی انسان لا حیوان بود یعنی حیوان بود و انسان تنه است که در همه ابواب کلی گفته آمد است تمامی سخن در عکس نقیض و باید  
 دانست که چون عکس نقیض موجه در قوت نقیضه سالیه است و عکس نقیض سالیه در قوت نقیضه موجه شرط آنکه هر دو معدوله الموضوع باشند  
 احکام عکس مستوی و عکس نقیض در اجاب و سلب مکانی نیست بمعنی حکم اجاب در هر باب حکم سلب است در دیگر باب و اعتماد و خلع  
 حاکم عادت بعضی مطلقا است در معین جهت عکس مستوی نقیض معنی باشد چه بر بقدر صدق حتی معنی جهت که از آن عامه بود  
 هم صادق بود و وجهها خلفی در هر دو متساوی از جهت آنکه صدق خاص مسلم صدق عام بود و کذب عام مستلزم کذب خاص و از جهت  
 خلفی که دال بود بر کذب بعضی حتی کذب نقیض حتی خاصه از آن معلوم نشود و صدق عام مستلزم صدق خاص نبود و نه کذب خاص  
 مستلزم کذب عام و باید دانست که هر قضیه که منکسپ شود یکی از دو عکس آن قضیه لازم باشد پس در صدق تابع او بود و اما  
 در کذب واجب نبود که تبع او بود و صدق لازم کاذب تو افاد بود و حاکم در شرطات گفته ایم و مثالش در موضع اگر اصل کل  
 حیوان انسان و اما انشی من حیوان مانسان بود کاذب بود و عکسش بعضی الناس حیوان الناس بعضی الناس انسان انسان صانع  
 بود است تمامی سخن در عکس حکمات فصل از دهم در اعتبار جهت و نقیض و عکس در قضا یا شرطی منته مطلقان ماده  
 و جهت در شرطات اعتبار کرده اند که گاهی که اعتبار کرده اند گفته اند ان اعتبار بمقتضات حاصل است در اتصال الی مقدم  
 در متعلقه شبیه است محل محمول در موضوع در جملی چه بحسب استاز اجزاء قضیه را یکدیگر و چه بحسب شایستگی اعتبار خصوص و عموم در اجزاء  
 بحسب شایستگی اعتبار خصوص و عموم در اجزاء و چه بحسب احتمال علق یکی دیگر را انواع سبب مختلف در جانب احباب و سلب خاک گفته ایم  
 و اما مفصلات را در باب مدخلی زادت نیست در اجزاء انفصال نه مسمت را که مکرر بطبع و نه حصر آن در عددی معنی و جهت  
 و نه غا در الحقیقت هر دو من جمیع و مخلو و لا تالی ذکر است حاکم بیان کرده ایم و اعتبار را استحقاق مقدم تالی را در متعلقه که تقسیم است  
 لزومی و اتفاق حاکم گفته ایم از قبیل حیات نشوده اند بل این دو قسم را در انواع اتصال تبیین ننهاده اند لزومی حقیقت و اتفاق محال  
 و وقوع اسم اتصال مبرر دو باشد که پس خواسته اند که در هر یکی از این دو نوع علی سبیل الاثر و اعتبار جهات کنند گفته اند چون در هر یکی از  
 لزومی و اتفاق وجود تالی در همه اوقات وضع مقدم حاصل بود بالفعل مثلا در لزومی حاکم گوئیم که یکم اگر زید کاتب است و دشمنی حرکت است  
 چه حرکت دست در همه اوقات کلمات حاصل است متعلقه ضروری باشد لزومی و اتفاق و اگر در بعضی اوقات حاصل بود و حاکم گوئیم  
 اگر آن شخص انسان است متعلق است اگر اما بطلان سبب بر دایم نصف النهار که رنده است وجودی مطلق بود و معنی مطلق لا دایم  
 در هر دو باب و اگر وجودش بالفعل معلوم بود و دوام و لا دوام را محتمل حاکم گوئیم اگر اس حرم و نفس است حرکت مطلق عام بود و اگر  
 وجود بالفعل معلوم نبود بل بالیق باشد حاکم گوئیم اگر اس شخص انسان است کاست ممکن بود پس اگر آن همه حکما شامل به اوضاع و احوال  
 باشد حاکم گفته ایم اس قضیه کلی باشد و اگر مخصوص بود بعضی اوضاع و احوال حروی بود الا آنست که در اتفاق وجود حکم کلی وجودی



[illegible]

مطلق و لونی می خوردایم حاجی خردی

24

و عن احتمالات جمله در دو قسم منقسم است تمامی آن در لوح ثبت کردم و اینست  
 ۵ لوح شیطانیات ۵ مقدمه ۵

[illegible]

منافض باشند

و در بحث سابقین مقلدات معلوم شود پس فعلا به استصحابی چون گفت و کم مختلف باشد و فعلا از روی و احتمالی مهم جن از روی  
تقص احتمالی بود و احتمالی تعین از روی و اتفاق مطلق و التعین از روی و موافق بود و کم گفت و کم به استصحابی مخالف گفت و کم و اقتصار  
بر قدر تمام است و اگر در اعتبار باقی جهات فایده صورت نسبتی آن هر هم نوزن و وجه تخص کرده آید چه امید قواعد گذشته تخص آن  
دشواری بود و اما پیش میروی در شرطات حان بود که مقدم تالی کند و تالی مقدم تا تالی مقدم گفت و کم و حال خود حاکم گفته ام و در مصلحت  
ساله کلی از روی ممکن بود و عکسش حافظ حسب کس باشد که هر گاه که همه اوضاع و احوال که شتمل بر وضع بود مقدم بود و متضمن است مجموع  
تالی بود در هیچ حال وضع تالی مقارن وضع مقدم تواند بود و الا در آن حال حکم اصل متعین شده باشد مثلش چون گویم هر که چنین نمود  
چون آفتاب طالع بود دست و عکسش لازم بود که هر که چنین نمود که چون شب بود آفتاب طالع بود و حکم متعین ساله اتفاق کلی در عکس  
محبت بود و مختلف باشد اگر وجود متعین بود و عکسش نبود چه مفهوم این قضیه است که در هیچ وقت ارجحه او قاتی که وضع مقدم صادق بود  
وضع تالی او بهم صادق نبود و در پیش از اتفاق هر آنکه وضع مقدم اقصا اصل صدق تالی کرده باشد و چون تالی متعین بود و در صددش







نزدک ایشان مسلم بود و مع ذلك ان قاسها در معنی لزوم نتایج تام بود که مراد از لزوم نتیجه نه اینست که صحاح  
بود علی است که مسلم قاس معنی وجوب مسلم می بود و معنی نتیجه مقتضی وجوب معنی قاس معنی قاس می باشد نتیجه حاصل  
و اگر میگوید که قاس کاذب بود اما ان حکما ممکن نشود و لزوم باشد که من بود و باشد که غیر من بود و بیانی  
و کمترین شود و مراد از لزوم شامل هر دو نیست که قوی لازم آمده سوی ان گفته اند که شرط قیاس نیست که لازم  
چونیک قول بود حاکم که لازم را دات از یک قول بود قیاس از قیاسی هر دو را اما مراد است که یک قول بعد از لازم  
بود و بعضی را دات از ان رسیده اند و اگر چه حق نیست که از یک قاس من از یک قول الداب لازم نماند و راد از یکی  
اگر بعضی متوسط بعضی باشد و او بود حاکم بعد از ان گفته اند که قوی دیگر سوی ان گفته اند که اگر نتیجه بالفعل بالیقین یکی از  
مقتضات بود قاس محقق قاس بود و معنی شبه قیاسات بود حاکم در معالط گفته اند که قوی دیگر سوی ان گفته اند که  
هری قران باشد که ان قوی لازم آید اما ان قول که مطلوب بود از ان قرنه و از ان قاس خواند مثالش اگر گویم هیچ حیوان  
خردمند بعضی اجسام حیوان است از اجزا لازم آید که بعضی اجسام خردمند است اما ان مطلب است از قرنه در مطلب از ان قرنه  
چرا که موضوع بود و اجسام محمول حاکم بعد از ان معلوم شود و اگر ان دو مقدمه ملک کند قاسی باشد مسلم قول مذکور و قرنه  
عبره اول بود که الداب سوی ان گفته اند که بعضی اقوال باشد که مسلم قول بود اما در اخبار فکری ما قوی قوی  
و کما ان معارن باشد پس مسلم ان اقوال باشد و نمود بل اعتبار ان اخبار باشد و ان اقوال الدات مسلم نتیجه بوده  
باشد و قاس باشد مثلاً گویم هر حیوان است و حیوان خواند انسان پس هر حیوان خواند انسان بود و این مسلم بعد از معارن  
ان قول بود و دیگر اقوال که در جزو جزو بود اما و چون گاه بود که قول در قوت قول دیگر بود و چون در قران اقرار  
ان قوی لازم آید نه بالدات بل سوی ان گفته اند که در قوت است اگر در ان قرنه بودی ان قول لازم آمدی و چون این  
استلام بالعبر بود ان قرنه محقق قاس نبود بل در قوت قاس باشد حاکم گویم هیچ حیوان ساکن نیست و هر چه جزو  
مسئله است لازم آید که هر حیوانی مسکن است و سبب ان لزوم است که مقدم اول در قوت است پس است که هر حیوانی مسکن  
و استلام ما سبب است ماضی از سوی ان گفته اند که بعضی قران باشد که در موادی خاص مسلم نتیجه  
باشد و در غیر ان موادی حاکم گویم هیچ انسان خردمند نیست و هر فری هم است لازم آید که هیچ انسان صفا نیست و اگر  
جای مقدم دوم ان بودی که هر فری حیوان است لازم آید که هیچ انسان حیوان نیست پس چون ان استلام دایم  
و سبب ماضی از مسلم ان نتیجه بود پس قاس بود فصل دوم در انواع قیاسات قاس سبب بود و اما در اول  
معنی در قیاسات سبب و قیاسات سبب محبت نوعی دو قسم بود اقربانی یا استثنائی اقربانی ان بود که  
می و بعضی سبب که ام بالفعل در قاس مذکور بود و استثنائی ان بود که نتیجه مقتضی بالفعل در قیاس مذکور بود و در  
مان مذکور و موضوع معنی مسلم مذکور باشد که در بعضی مسلم و معنی باشد و ان جان بود که خود قوی بود و در بعضی خود

انما هر در قیاس موضوع بود و لا محاله مذکور بود و سبب محبت صنفی هم دو قسم بود و کما مل غیر کامل کامل ان بود که بعضی خود  
بین بود و غیر کامل ان بود که محتاج بنانی بود مثال قاس اقربانی هر انسان حیوان است و هر حیوانی جسم من انسان است  
و اس سبب مقتضی در قاس بالفعل مذکور نیست و مثال قاس استثنائی اگر زندی نوید و سبب می چند و لکن می نوید  
پس سبب می چند و در صورت نتیجه مذکور است چه عین الی متصله است و اگر چه موضوع نیست بل موضوع تمام متصله  
و جسم من و لکن سبب می چند پس می نوید و بعضی سبب می بالفعل مذکور است و عین مقدم است و قیاس اقربانی  
میه نوع بود و اجمادات منها ما از شرطات منها ما از هر دو بهم و نوع دوم ما از مقدمات منها ما از مفهومات منها  
ما از هر دو بهم و نوع سوم ما از حلی مقبول بود اما در حلی مقبول پس جمله انواع قیاسات اقربانی نه نوع باشد و محبت  
منها جمله مقدم بود حکم ساطع پس اندام سبب قیاسات حلی گنم و بعد از ان دیگر انواع ارا گویم ان شاء الله تعالی  
فصل سوم در اقسام قیاسات و سبب قیاسات اقربانی مقدمات قاس حاکم گفته اند و مقدمات و مقدمات قضیه  
باشد که خودی ارق قاسی بود و نتیجه هر قضیه باشد که لازم قاسی بود و این تقریرها رسمی است و مقدمه را مقدمه از بهر ان کردند که  
بطبع مرتبه مقدم بود و هر قرنه که قاس بود از این سبب خواند و آنچه قاس بود و انرا عظیم خواند و اجرام مقدمه و نتیجه را که  
محکوم علیه و محکوم به باشد در هر یکی جدا و خواند حکم مشابست اما ارکان سبب در کمات که اهل علم را ماضی از انم حدود  
خواند و اسم در سبب احوال ارکان سبب بطریق مشابه بود و بهر یکی از این دو نوع و هر یکی که قول شارح بود و مثال  
بود پس اگر مقدمه ماضی حلی بود حدود و مفردات بود و ان موضوع و محمول باشد و اگر شرطی بود حدود و مضامین باشد و ان  
و نامی بود و در اقرانیات که نتیجه مقتضی مذکور بالفعل است لا محاله مذکور بالفعل باشد یعنی اجزا او در قیاس مذکور بود  
خان که انسان جسم در قیاس گویم هر انسان حیوان است و هر حیوانی جسم و الا نتیجه ارق قیاس اجنبی بود و لزومش قیاس یا  
بشرط مذکور لکن نبود و چون نتیجه لازم بود و مقدمه است او را ما هر یکی پس باشد پس هر یکی از حدود او در یکی از دو مقدمه  
مذکور باشد و ان مقدمه را که موضوع نتیجه در وی اقتضای صغری خواند و موضوع نتیجه را حد اصغر و ان مقدمه را که محمول  
نتیجه در وی اقتضای صغری خواند و محمول نتیجه را حد اکبر و لا محاله همان هر دو مقدمه هم مناسبی باید باشد که اگر اجزا  
اجنبی نتایج صورت نه بنده پس حقایق را از هر دو مقدمه که معنی یکی بود و در نتیجه با قاطع باشد حد وسط خواند مثال حد  
در قیاس مذکور انسان و مثال حد وسط حیوان و مثال حد اکبر جسم و حد وسط علت تالف قاس بود و در سمانده حد  
باقی ملکی که استیجاب عبارت از ان است و همتا و قیاس او را در دو مقدمه ماد و حد دیگر شکل خواند و ان ارجاء نوع خالی  
بود و در مقدمه صغری محمول بود و در مقدمه کبری موضوع حاکم در قاس مذکور افتاده است و از اشکال اول خواند  
ما در هر دو مقدمه محمول بود حاکم گویم هر انسان حیوان است و هر فری حیوان است و از اشکال دوم خواند ما در هر دو مقدمه  
موضوع بود حاکم گویم هر انسانی حیوان است و هر انسانی ماضی است و از اشکال سوم خواند ما در مقدمه صغری موضوع بود



در مقدمه کمری محمول بر شکل اول حاکم گویم هر انسانی خوانست و هر ناطقی انسانست و از اشکال چهارم خواهد وارین  
 اشکال شکل اول کامل بود در تقاسیمت و در شکل باقی عمر کامل چه وقوع در وسط در شکل اول بر سهات طبع است حکما  
 دیگر با بر اول افضل اشکال باشد و ما بر سبب او را بر دیگران مقدم داشته اند و شکل چهارم که مقابل اول است در حساب  
 طبعی دور تر باشد و ما بر سبب او را مؤخر داشته اند و بعضی مطلقان او را معکونه اند سبب بعد از این طبع بعضی شکل اول  
 و چهارم را حاکم کل شکل کرده اند و شکل دوم را بر سیم مقدم از آن جهت داشته اند که نتایج او شرف و قلیل الوجود  
 باشد حاکم بعد از این معلوم شود و عادت مطلقان حاکم است که احباب را اول شرف و قلیل الوجود و یکی را از خودی شرف  
 شرف و در اتم انسان در اعتبار مقامات و حدود و اشکال چهارگان هم برین بنیاد بود که در حملات سها گفته آمد  
 بعد از این حاکم کرده اند و اما در مقامات استنباطی چون نتیجه لا محاله قضیه است و بالفعل در مقامات مذکور است یعنی  
 به بعضی و فی ثانی که نتیجه یکی از مقامات بود پس ضرورت خود مقدمه باشد و هر صفة که خود او قضیه بود و مانع اعتبار که آن  
 قضیه که خود او بود کای مفردی باشد آن مضیعه شرطی باشد پس یک مقدمه از تقاسیم استنباطی شرطی بود و در بعضی  
 شرطی مضیعه باشد و در بعضی و دیگر که در نتیجه ساقط بود و مانع مکرر باشد چه جای حد اوسط است پس مقدمه  
 دوم هم بر سیم مضیعه خود دیگر باشد مابین آن که در مقامات است و شرف و قلیل الوجود است لکن در مقامات پس در شرف و قلیل الوجود  
 مخالف مکرر این مضیعه است که در مقامات است و این کای حد اوسط است و در مقدمه شرطی خود مضیعه است و مقدمه دیگر است  
 تنها و با مضیعه تمام است و از استنباطی خوانند از جهت دخول حرف کف مانع جاری مجری آن بود و در حروف استنباطی  
 بر و قیاس اعم ما سبب استنباطی خوانند و در شرف و قلیل الوجود است که تالی شرطی است چون مانع از مضیعه شود و نتیجه است که لازم  
 قیاس است و چون این مقامات بعد از آنکه در میان و بر این شرف و قلیل الوجود است شروع کنیم به این مقامات درین  
 موضع روشنست در اثنا مقاصد موضوعی که مناسب تر باشد روشن شود انشاء الله و حق فصل چهارم  
 در بیان اشکال حملات و حال صریح هر یکی قطع نظر از جهات چون محصورات چهار است و در هر قیاس جمعی دو مقدمه  
 مقدمه ممکن باشد که یکی از خصوصیات اند پس بر این ممکن الوقوع در هر شکلی شایسته بود که در هر چهار در چهار حاصل  
 و هر یکی را از این ضری خوانند و بهی ارا حاکم میچ بود و بهی قیاس و در هر شکلی حد شرط باشد که از این شرط انبساط  
 خوانند و چون اعتبار جهات و اطلاق مضایا کرده شود در هر ضری الفات بسیار واقع باشد و از اخلطاط خوانند و  
 حاکم مضیعه است که اول سان ضروب پنج و عظیم هر شکل بر سبیل همید تصور کنند و بعد از آن نظر کنند در احوال اخلطاط  
 مقامات و موجهات هر شکلی و هر ضری و این فصل مقدار بخش اول است و در همه اشکال اردو سالبه و از خودی  
 و از قرینه که صغری او سالبه بود و که بی حوی قیاس باید و نتیجه همیشه تابع احش مقامات بود در کیفیت کسیت  
 و اگر چه بعضی از این احکام بحسب نظر در محملات مطر و نامشده حاکم بعد از این معلوم شود شکل اول شرط اتمام درین

شکل دو وجه است یکی از صغری موجه باشد و دوم از کبری کلی باشد و اتمام این شکل عام بود و همه خصوصیات را با احباب صغری  
 از جهت آنکه حد اصغر در حد اوسط و اخل یاید حکمی که بر اوسط کند احباب سلب تقویت او را شامل بود و اگر صغری سالبه  
 بود و حد اصغر مساوی اوسط باشد حکمی که بر اوسط کند ممکن بود که بر اصغر نیز توان کرد و ممکن بود که بتوان کرد و در سلب اظهار  
 معلوم نباشد که منان اصغر و اکبر ملاقات است اما منان مساوی اگر گویم هیچ فرس انسان است پس بر انسان احباب حکم کنیم با یک  
 بلطقت با یک خوانست و سلب با یک صیال است اما حد است حکم بر فرس در بعضی احباب می بود و در بعضی سلب پس  
 از قرینه مؤخر بر سبیل اضطرار نماید و است معنی آنکه میچ مستعد و مانع ازین قرینه که گویم هیچ فرس انسان است و هر چه  
 انسانست ناطقی است لازم آید که بعضی ناطق فرس نیست اما درین قرینه اصغر ناطق باشد و اکبر فرس پس مقامات مقبول بود  
 و اتمام این شکل چهارم بود و ما سبب این قرینه را در شکل عظیم نموده و امثال این در اشکال بسیار باشد و نیست مراد  
 از قید تقنین نتیجه در تفت قیاس اما کلیت کبری از جهت آنکه چون اوسط که محمول اصغر است احباب سلب سبب می نمود و دارد  
 پس مقامات او اما اصغر در بعضی سبب واجب بود و چون حکم بر سیم او سلب کنیم احباب سلب ان حکم اصغر را شامل باشد اما  
 اگر حکم بعضی کنیم معلوم شود و اما بعضی مضیعه همان بعضی است که ملاقی اصغر است و غیر آن بعضی پس اتمام ضروری نبود و مایش  
 چون گویم هر انسانی خوانست و حکم کنیم بر بعضی حوان اجابی سلبی مطلق ماصیال ان حکم در بعضی صورتها بر انسان احباب بود  
 و در بعضی سلب میچ بود و در حجاب ابواب البرکات نذادی این مانع را از خطوط تصور کرد و ده است مانع از نظر آید  
 و آسانی در خاطر افتد و ان حوان بود که اصغر را مثلا  $\frac{1}{2}$  نام نهم و اوسط را  $\frac{1}{3}$  و اکبر را  $\frac{1}{4}$  و موارد  
 خطوط علامت احباب بود و عدم موارد علامت سلب بود و موارد محمول همه موضوع را علامت کلی بعضی را  
 علامت حروف پیش حجت نان شرط اول  $\frac{1}{2}$  سیم موازی ب و آ موازی  $\frac{1}{3}$  ماعه موازی س لا محاله  
 را همان حکم بود در موازات که  $\frac{1}{2}$  را با آ باشد  $\frac{1}{3}$  و اگر چه غیر موازی  
 $\frac{1}{2}$  سیم اگر موازی  $\frac{1}{3}$  بود مانع موازی  $\frac{1}{4}$  نبود و مانع نبود و اگر  
 موازی  $\frac{1}{4}$  نبودیم چنین و این چهار صورت بود همانک غنای داده آید است  
 صورت اول صورت دوم صورت سیم صورت چهارم  
 $\frac{1}{2}$   $\frac{1}{3}$   $\frac{1}{4}$   $\frac{1}{5}$   
 پس اتمام حاصل نماید و کانی را که ماراضی الفی بود و ما سبب ان بیان تر تصور کنند حجت بیان شرط دوم  
 این صورت سیم  $\frac{1}{2}$  پس چون حکم بر  $\frac{1}{2}$  در صورت  $\frac{1}{3}$  احبابی است و حکم بر  $\frac{1}{4}$   
 محوری پس آ موازی  $\frac{1}{2}$  می تواند بود و غیر موازی او می تواند بود و اتمام مکن و هر چه درین  
 موضع مطلوب و واضح است و ما سبب اتمام این احکام همید طریق استعمال این مقامات در دیگر اشکال اینجا



سبب صغری و اید و دغری قیاس نماید  
سبب حوسب کبری و ارضوی سالبه و کبری حیوی  
قیاس سادسبب عدم برد و شرط وجد و اول نیست  
و یکی از مصلحت این شکل است که محصورات چهارگانه  
استیاجی کند بعد از آنکه قیاس سادسبب و دغری و دغری  
در و ترتیب طبیعی و ترتیب ضروری است و ترتیب  
کل حرکت و کل با میوه و کل حرکت  
صرب دوم کل حرکت و لاشی میوه با میوه و  
بلاشی میوه حرکت و لاشی میوه با میوه و کل

صورت اول صورت دوم صورت سیم صورت چهارم  
 هر دو صورت اول دو موجه است و سیم موجه و در صورت دوم پنج موجه و سیم موجه

حد در دو صورت اول صوری موجه است و کبری سالبه حروی و منته در اول الجابی و در دوم سلبی و در دو صورت دوم  
صغری سالبه و کبری موجه حدود و منته در یکی الجابی و در دیگر سلبی و چون اس دو منته بطریق تر شد معلوم شد که ضرر و سبب از جمله  
شماره هم چهار بود که یکی کلی اگر سالبه باشد صغری و دو موجه کلی و حروی شاید و اگر موجه بود صغری و دو سالبه کلی و حروی  
سایب و سابع همیشه سالبه بود و از کم مانع صغری حد هر گاه که همه حد بعضی از دو ملاقات و بهمانست که مخالف همه آ

بشد همه در بعضی ارماس اگر باشد چون  
 نباتات این شکل کاملست هر صری او محتاج سانی  
 رود و سانی غنیمت بود و خاک کف آید و اما نبات  
 فام عکس صغری مان کند اما سکل اول شود و اگر صغری  
 بالیه بود غلب متعلقات کند و اگر عکس غلب معد شاد  
 عکس صغری سالبه خوی باشد و ماض کند و گاه  
 عکس مان کند و در اول محضه بیاست و عقم است  
 مان ضرب متع بر س نوال کند ضرب اول لوس  
 است کل ۷ - و لاسی من آب کبری منکس کنم

۴۲۱



صرب چهارم و این است که بعضی دست و کل است و در اشکل اول ممکن باشد سه ساله خونی و صفوی اول تواند بود و در  
کری پس اترافش کنم مثلاً بعضی را از دست که است که نام پنجم پس ازینست که دست و وضع حاصل آمد یکی جدی  
و این بعضی دست بود و در کل و این کل دست بود و اینست که دست هم و وضع ساله کلی حاصل آمد یکی امسک لایق  
دست و دیگر عکسش لایق من است که و این چهار وضع دو درین شکل مترک بود و دوم و چهارم و چون لایق من است که  
با کل است اضافت کنم ضرب دوم این شکل بود و همان مذکور نتیجه دید که لایق من است که بعضی دست که مانده است  
کنم اگر این اول بود پس بعضی دست و این است مطلوب و اگر خواهم در ضرب سوم هم پس مثال اترافش تواند کرد و اما  
انبار و اسان تر و واضح تر است چنانچه در ضرب هم چنانکه گفته آمد پس معلوم شد که دو ساله و دو جزوی و صفوی ساله یکی  
خودی درین شکل نیز نتیجه بود و این شکل یک شرط و یک مقدمه یعنی صفوی موانع شکل اولست و دیگری مخالف شکل سوم  
درین شکل نیز استیاج بود و شرط موقوف است اول اجاب صفوی هم چنانکه در شکل اول و دوم اینک از دو مقدمه یکی کلی بود و این  
شرط شامل است همه اشکال و این شکل استیاج کلی کند اما شرط اول در جهت این که اگر اصغر میان وسط بود و در جهت کبر بر او  
ما کاب که مقتضی جواز عموم کبر باشد و بر تقدیر عموم بعضی از او از وسط خارج بود و یا بسبب کفر و مقتضی خروج بود و معلوم شد که  
مان اصغر و اکبر که خارج از وسط است ملاقات بود و یا بمیانیت مثلا اگر اوسط انسان بود و اصغر فرس و اکبر حیوان و یا ناطق  
حکم بر فرس حیوان و اکاب بود و یا ناطق سلب پس استیاج مختلف بود و حسب مواد و اما شرط دوم در جهت این که اگر جمیع اصغر و اکبر  
بر اوسط ما کاب سلب حوزی بود و تواند بود که هر دو حکم مرکب بعضی باشند و تواند بود که مرکب بعضی دیگر باشند پس ملاقات  
اصغر اکبر معلوم نشود چنانکه اوسط حیوان بود و اصغر انسان و اکبر ناطق و ازین امان بخاطر جهت اثبات شرط اول چهار صورت بنهیم  
صورت اول صورت دوم صورت سوم صورت چهارم

چهارم چهار مصلوب از د و در صورت اول ا محمول بر و حاکم کی امضا احاب می کند و دیگر اقباض مصلوب در دو صورت آخر امضا مصلوب از ک حاکم کی اقباض احاب می کند و دیگر امضا مصلوب نامعلوم شود که اماج ضروری نیست اماست شرط دوم در صورت نهم که هر کی ر و ا در هر دو صورت بعضی بار ر محمول باشد اما در کی ا از ح صورت اول صورت دوم مصلوب بود و در دیگر بر محمول نامعلوم شود که اماج ضروری نبود و چون این دو شرط مقرر شود در صورت میجر از جمله سازنده قرینه امکان کش بود در صغری منوجه ماکلی بود یا خوی و کلی ا چهار محصوره اماج کند و خوی مادی محصوره کلی اماج کند و مادی محصوره خوی عظمی مانند سب این میجر مقدمه کلی بود و تا به حدسه خوی بود در اصغر در شکل شاید که ا را وسط عظمی

و ملاقات و مباحی که اکبر را آموشد در آن قید که داخل در اوسط باشد معلوم شود اما در این خارج بود معلوم نشود مثلاً  
از محل جوان و ملاطی بر همه اسان لازم ساد که همه جوان ملاطی بود مل بعضی که اسان بود و ملاطی بود و در کف مایع گری بود چه  
ان بعضی از اصغر که ملاطی اوسط است اگر ملاطی همه اوسط است هر حکم ایجابی ملسی که بر همه اوسط باشد بعضی لا محاله بر بعضی  
از اصغر بوده باشد و اگر ملاطی بعضی از اوسط است هر حکم که بر همه اوسط باشد هم بر بعضی از اصغر بوده باشد و مانا مباح  
صرد شش کا نه نلیت است که گفته آمد و خطوط هم بر فاس صور آنها گذشته و اما نیت یا عکس صغری و در دها شکل

سورجه کل ملّا	ساله کل ملّا	سورجه حوی ملّا	ساله حوی ملّا
وکل سا	ولا ش می	سلا و بعض	ساله و بعض
سورجه کل ملّا	سورجه کل ملّا	سورجه کل ملّا	سورجه کل ملّا
مع بعض	مع بعض	مع بعض	مع بعض
دا	دا	دا	دا
سورجه کل ملّا	سورجه کل ملّا	سورجه کل ملّا	سورجه کل ملّا
عقیم بود دجه	عقیم بود دجه	عقیم بود دجه	عقیم بود دجه
سلب صفی	سلب صفی	سلب صفی	سلب صفی
مع بعض	مع بعض	مع بعض	مع بعض
دا	دا	دا	دا
سورجه حوی ملّا	سورجه حوی ملّا	سورجه حوی ملّا	سورجه حوی ملّا
مع بعض	مع بعض	مع بعض	مع بعض
دا	دا	دا	دا
سورجه حوی ملّا	سورجه حوی ملّا	سورجه حوی ملّا	سورجه حوی ملّا
عقیم بود دجه	عقیم بود دجه	عقیم بود دجه	عقیم بود دجه
سلب صفی	سلب صفی	سلب صفی	سلب صفی

من ۱۰ میوه و یک لیتر لبن و آرد ماس هم بکشد صغری و حلف و چنانکه گفتیم صبر و سوم بعضی ۱۰ و کل ۱۰  
میوه و یک لیتر لبن و آرد ماس هم بکشد صغری و حلف و چنانکه گفتیم صبر و سوم بعضی ۱۰ و کل ۱۰

اما که بواسطه دو نصابه مرضی درونی بعضی از و دیگر کلی کل و است و از این که اما که محسوس است دو نصابه مرضی درونی بعضی کلی و آن کل و اما که باشد و در عکس و بوجه حروی و آن بعضی آنکه باشد و این چهار نصابه اول چهارم

مان بدو روبرو بجم کل ۷ ولس بعض پیا و درین ضرب صفوی عکس توان کرد و ساله جزوی خون در پیکل  
دل مستعمل مانند پس مانش باقیه ارض بود جانک کعتم الا انک فضله سوم و چهارم درین ضرب سالبه کلی بود کلف صدم



بعضی است که بواسطه این که اساس یکسختی مانع چهارم شکل اول شود بحدی است که در بعضی است و در بعضی  
 از هر دو یک طرف کرده اند بعضی قدیم احباب اعشار کرده اند بعضی قدیم کثرت و اعشار اول صرب سوم و چهارم که هیچ  
 موجب اند بر صرب دوم مقدم داشته اند و هر صرب ششم بر ششم نه مقدم داشته اند و در بر صرب دهم در اشکال این  
 اختلاف است و معلوم شد که در این شکل نیز از دو سالبه و دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی می آید و پس شکل هر یک  
 شرط و یک مقدمه و آن که می است بواسطه شکل اول باشد و صغری مخالف شکل چهارم شرط ایجاب در این شکل خاص مضبوط  
 نیست که در اشکال دیگر در این شکل اربعه و راست و مسابقتش با شکل اول که در مسابقت شکل دوم و سوم است و در این شکل  
 نیز از دو سالبه و دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی قیاس می آید حاکم در دیگر اشکال چون از اربعه با مقدمه ایجاب این شکل  
 دو شرط دیگر کافی باشد یکی آنکه سلب و جزویت در یک مقدمه جمع نیاید و دیگر آنکه چون هر دو مقدمه موجب بود و صغری جزوی نبود  
 و سبب بطی دیگر شرطها این شکل را آنست که کبری جزوی بود و اگر موجب بود و صغری جزوی بود و اگر سالبه بود و صغری سالبه  
 نبود و چون جزوی بود و اگر موجب بود و صغری جزوی بود و نه سالبه و سالبه خود شاید در این ضابطه اعتبار آن سه شرط عام  
 احتیاج است و این شکل ایجاب موجب کلی کند اما سبب آن که در این شکل از دو سالبه قیاس می آید است که چون از وسط را با انسان  
 با کبری از اصفهرا و سبب و اگر مانند صفا با جرم است مانند سان اصفهرا و اگر که هر دو سبب را از هم ملاقات ممکن بود و خاک  
 پس و صفا را از هم ملاقات چنانکه فرس و جرم را و اما سبب آنکه از دو جزوی قیاس می آید آنست که چون در صغری حکم با صغری  
 از او سبب بود مثلاً بعضی از حیوان خواه با کباب و خواه سبب و در کبری هم با وسط بعضی از اگر که مانند اسود و با فرق  
 بعضی خواه با کباب و خواه سبب سان اصفهرا و اگر که هر یکی ملاقی با سبب جزوی اند از او سبب لایحه هم ملاقات ممکن بود و خاک  
 اصفهرا و معرق صفا را از هم ملاقات چنانکه بعضی از اسود را و اما سبب آنکه از صغری سالبه و کبری جزوی قیاس می آید آنست که چون  
 در صغری اصفهرا از او سبب سبب مانند مثلاً در این اشکال و در کبری حکم با وسط بعضی از اگر که بود مثلاً کباب بعضی از سان  
 با حیوان اصفهرا را و دیگر بعضی از کبری هم ملاقات می تواند بود و مانند فرس با حیوان و هم ملاقات نمی تواند بود و مانند فرس با انسان و این سه  
 شرط عام است و اما دو شرط خاص اول آنست که سلب و جزویت در یک مقدمه جمع نیاید و اگر یک مقدمه سبب است و جمعیت بود و مقدمه  
 دیگر جزو موجب کلی تصور می شود اگر سالبه کلی با جزوی بود و نه از دو سالبه بوده باشد و اگر موجب جزوی بود و از دو جزوی و نه  
 هر دو مان کرده اند اکنون گوئیم که این مقدمه با کبری موجب کلی می باشد در صغری سلب اصفهرا مانند حیوان از بعضی از او سبب  
 مانند اسود و پس معلوم می باشد و چون حکمی اسود که از وسط است را اگر که مانند عراب با قیاس چنانکه ممکن بود که محمول عابیه بود و آن  
 جزو که ملاقی با کبری بود و آن که سبب اصفهرا بود و حاکم در حیوان و قمر با همان بود و حاکم در حیوان و عراب و با صغری جزو  
 کلی می باشد در کبری سالبه جزوی که بعضی از اگر که سبب است می آید که در بعضی هم سبب بود و مانند حاد و حیوان که  
 دیگر بعضی سبب بود و مانند جرم و حیوان در بعد سبب اول اصفهرا مانند انسان که در او سبب داخل می باشد سبب کبری و بر بعد سبب دوم

او باشد و شرط دوم آنست که چون هر دو مقدمه موجب باشد صغری جزوی نبود و سبب آنست که چون کبری موجب بود و ملا  
 کلی باید و الا هر دو مقدمه جزوی بوده باشد و چون حاکم بود و او سبب که محمول است بر سبب کبری شاید که عابیه بود و از اگر  
 مانند حیوان از انسان و بر این تقدیر در صغری کلی که بعضی از او سبب کند با صغری مانند که هم بر این بعضی کرده باشد که آنست  
 مثلاً که در بعضی حیوان ملاقی است و باشد که بعضی دیگر کرده باشد مثلاً که در صفا سبب است ملاقات ضروری بود  
 و نه سبب و مان این شرطها محمول بود که حاکم سان شرط اول از شرطها عام دو صورت است آنست که  
 صورت اول صورت دوم که در هر دو سبب می آید بود و در هر دو ملاقات بود  
 و در یکی آنکه ملاقاتی باشد و در دیگری آنکه ملاقاتی باشد و در دیگری آنکه ملاقاتی باشد و در دیگری آنکه ملاقاتی باشد  
 ملاقات و ملاقات که با آن ضروری است و حاکم سان شرط دوم هم دو صورت است آنست که در هر دو ملاقات بود و در هر دو ملاقات بود  
 ملاقاتی با سبب آنکه ملاقاتی بود و در یکی آنکه ملاقاتی بود و در دیگری آنکه ملاقاتی بود و در دیگری آنکه ملاقاتی بود  
 و نه ملاقات و سبب سان شرط سوم هم دو صورت است آنست که در هر دو ملاقات بود و در هر دو ملاقات بود  
 که در هر دو ملاقات بود و در یکی آنکه ملاقاتی بود و در دیگری آنکه ملاقاتی بود و در دیگری آنکه ملاقاتی بود  
 ملاقاتی آنکه بود و در یکی صورت ملاقات که و آن حاصل می شد و در دیگری آنکه حاصل می شد که سبب کلام ضروری  
 و حاکم سان شرط اول از دو شرط خاص چهار صورت است که در هر دو صورت اول که بعضی از سبب است و سبب است  
 بر آن محمول بود و در صورت آخر که محمول بود و در یکی آنکه سبب بود و در دیگری آنکه سبب بود  
 صورت اول صورت دوم صورت اول صورت دوم  
 صورت سوم صورت چهارم اول ملاقات که و آن حاصل بود و در یکی نه  
 معلوم شود که هیچ کدام ضروری است و حاکم سان شرط  
 دوم دو صورت است آنست که در هر دو ملاقات بود و در هر دو ملاقات بود  
 بر همه آن محمول بود و در یکی آنکه سبب بود و در دیگری آنکه سبب بود  
 اما در یکی آنکه ملاقاتی بود و در دیگری آنکه ملاقاتی بود و در دیگری آنکه ملاقاتی بود  
 شود که از جمله شایسته و نه که در این شکل ممکن بود و از دو مقدمه بود و از آن جمله است آن باشد که صغری با کبری سالبه جزوی  
 بود و ششم آنکه از دو سالبه کلی بود و نه آنکه از دو موجب جزوی بود و دوم آنکه از سالبه کلی صغری جزو موجب جزوی کبری  
 بود و در هر دو آنکه از دو موجب بود و صغری جزوی و نه ملاقاتی می باشد بود و آن صغری موجب کلی بود و کبری سبب بود  
 سه گانه که بعد از استقاط سالبه جزوی با صغری موجب جزوی با کبری سالبه کلی و صغری سالبه کلی با کبری موجب کلی



و علت آنجا که این قرصان بود که چون در صغری اصفرا منجم رسیده اوسط ماند چون تحول باشد لا محاله اوسط در اصفرا  
داخل شود پس حکم انجالی که در کبری اوسط رسیده که کند مانند جل جوان بر انسان بار بعضی از او مانند مجلس بعضی از  
مای آن حکم نبوت را اصفرا کرده باشند چون تحول بر تحول بود پس رسیده و تقدیرا که ملاقاتی بعضی آن اصفرا بوده باشد  
و مجلس بر آن بعضی صادق بود و چشم سر اگر در کبری حکم نباست کلی باشد مانا اوسط ماند چون و اگر مانند جرجان قدر  
ار اصفرا حکم است مثلا و ملاقاتی اوسط است مانا اگر باشد در صورت تحول اصفرا اگر بعضی از اوسط مش بود مانند  
اساس بعضی جوان منجم نتیجه لازم آید و چون مانا اوسط و اصفرا مسامت کلی بود در صغری مثلا مانا جوان و جرجان و اوسط  
در کبری رسیده اگر تحول مانند حاکم جوان بر انسان لا محاله اوسط رسیده که داخل است در اوسط هم مسامت کلی بود و مانا  
اس بر مانا خطوط هم بر احوال گذشته اسان بود و اگر خواهم که هم بر آن وجه در صابط دوم دعوی کرده ایم صراط صریح  
عقلم و منجم که کوییم که می شود کلی را صغری نه موجه حذی شاید و نه ساله جزوی بقایان مانا که در دو شرط خاص ارا و  
کرده ایم پس موجه کلی بود ساله کلی و کبری ساله کلی را صغری ساله یک که قیاس از دو ساله بود و فسادش مانا  
کرده ایم پس موجه کلی بود و احوال و کبری موجه جزوی را صغری نه جزوی شاید و نه ساله مانا که در شرط عام عقلم بر لا محاله  
موجه کلی بود و کبری ساله جزوی خود شاید هم مانا مذکور رسیده و بجهت بود و عقلم مازده و نتایج این شکل محسوس است  
سیکانه که غیر موجه کلی بود ممکن باشد اما ساله کلی نتیجه یک ضرب بود که صغری ساله کلی است و موجه جزوی سی و خوب  
ار و حجات و ساله جزوی بجهت و ضرب که کبری ساله است و مانا ضرب بجهت است حاکم عادت اهل ضاعت تقابل  
معدلات و یکس نتیجه بود اما شکل اول شود در صرهای که ممکن باشد بالعکس صغری اما شکل دوم شود بالعکس کبری اما شکل

### جدول ضرب شکل چهارم

لغت	موجب کلی	ساله کلی	موجب جزوی	ساله جزوی
وکل است	وکل است	وکل است	وکل است	وکل است
موجب کلی	موجب کلی	موجب کلی	موجب کلی	موجب کلی
کلی است	کلی است	کلی است	کلی است	کلی است
ساله کلی	ساله کلی	ساله کلی	ساله کلی	ساله کلی
لاشئین است	لاشئین است	لاشئین است	لاشئین است	لاشئین است
موجب جزوی	موجب جزوی	موجب جزوی	موجب جزوی	موجب جزوی
کلی است	کلی است	کلی است	کلی است	کلی است
ساله جزوی	ساله جزوی	ساله جزوی	ساله جزوی	ساله جزوی
بیشتر است	بیشتر است	بیشتر است	بیشتر است	بیشتر است

سوم شود و در ترتیب ضرب به اختلاف  
نتیجه وصول ضرب به عقلم است و مانا  
ضرب به نتیجه نیست است ضرب اول کلی است  
وکل است نتیجه در بعضی حاکم مانا تقابل  
معدلات تا ضرب اول شکل اول شود و نتیجه  
و دیگر که وکل است پس یکس کند مطلوب  
با یکس کبری تا ضرب چهارم شکل سوم  
شود و این نتیجه در ضرب دوم کلی است  
و بعضی است نتیجه در بعضی حاکم مانا  
معدلات تا ضرب سوم شکل اول شود و نتیجه

با یکس کبری تا ضرب چهارم شکل سوم شود ضرب سوم لاشئین است وکل است نتیجه در بعضی حاکم مانا  
تقابل معدلات تا ضرب دوم شکل اول شود و یکس نتیجه با یکس صغری تا ضرب دوم شکل دوم شود ضرب چهارم کلی  
است و لاشئین است نتیجه در بعضی حاکم مانا تقابل معدلات مانا توان کرد یکس صغری تا ضرب دوم شکل دوم  
سوم شکل دوم شود اگر یکس یکس را یکس تا ضرب دوم شکل سوم شود ضرب سوم بعضی است و لاشئین است نتیجه در بعضی حاکم  
سوان کرد یکس صغری تا ضرب سوم شکل دوم شود و یکس کبری تا ضرب ششم شکل سوم شود و در ضرب دوم و ششم هر یک  
ممکن باشد اما در ضرب دوم اگر کبری که بعضی است چون آن بعضی را که نام نهند چهار ضربه در ضرب اول بعضی است  
و دوم کلی است و سوم کلی است و چهارم کلی است بعضی است و اول و چهارم متساوی بود و چهارم کلی است و شکل سوم پس را  
کلی است و ماضی می آید از شکل اول که کلی است و ارا قیاس آن می آید ماکل است و ارا شکل سوم می آید که بعضی است  
و این مطلوب است و اما در ضرب پنجم اصفرا که بعضی است است هم چهار ضربه در ضرب اول بعضی را که نام نهند اول  
بعضی است و دوم کلی است و سوم کلی است و چهارم کلی است بعضی است و اول و سوم متساوی بود و اول حاکم در ارا  
گذشته و سوم خلاف آن پس ارا قیاس آن دوم کلی است است اگر یکس قیاس نتیجه اید از شکل دوم که فاشی لاشئین است و ارا  
اقتان چهارم که بعضی است است مانا نتیجه ارا شکل اول نتیجه اید که لاشئین است و این مطلوب بود و اگر اول چهارم کلی  
کیریم حاکم در ارا قیاس گذشته ارا قیاس سوم که کلی است است مانا نتیجه مذکور که لاشئین است است ارا شکل سوم نتیجه که  
لشئین است حاکم در ارا قیاس هیچ قیاس ارا شکل اول نموده است خلاف دیگر ارا قیاسات و اما خلف در دو ضرب اول اگر نتیجه  
حق بود بعضی کیریم و ارا قیاس صغری تا بعضی نتیجه ارا شکل اول نتیجه اید که لاشئین است و این معکس شود که و لاشئین است  
و این ضدها بعضی کیری مانند یکس کذب بود و از دو ضرب اول بعضی نتیجه مانند یکس نتیجه بعضی کذب بود و یکی حق بود و در ضربه یک  
از ارا قیاس بعضی نتیجه کیری هم ارا شکل اول نتیجه اید که یکس شش ماقص اصفرا بود و مانا مذکور نتیجه است شود و اگر  
خوانند انواع و کثرت مانا توان کرد که ماکر اسکا شود حاکم بعد از بعضی ارا کرده اما مانا قدر در این موضع  
کفایت و پس معلوم شد که این شکل هر دو مقدمه مخالف شکل اول است و کبری موافق شکل دوم است و صغری موافق  
شکل سوم است تا جایی در اشکال و باید دانست که هر چند این جمله ارا املت شکل اول مانا کمال است و نفس خود این  
واقعات دیگر اشکال کمال نیست و در مانا محتاج است مانا در قول نیست مانا شکل اول رد کند مانا وجوب اراج در این  
تمثل شود و در بعضی طبعی در وضع حدود و ترتیب شکل اول است اما خالص است که شکل اول مانا کافی باشد و اگر اشکال  
منفی چه باعتبار مواد بسیار بود که یک جزو را بعضی بقایا مانا الطبع موضوع بود و یک جزو مانا الطبع تحول و درین موارد که بعضی  
و چنانچه در دو جزو و در بعضی اگر عکس کند صادق باشد مانا مخالف مقتضا طبعی مانا باشد و این عکس مانا مانا کلف آید  
مانا در احباب خون کوییم آتش گرم است و در بلب خون کوییم آتش را نیست طبعی مانا و یکس که کوییم بعضی اراج کوییم



ایش بود نامی انشئت نه طبی باشد و مکلف بود پس چون در علوم ارضاء طلب استیاج کنیم بعضی کیفیات شکلی از اشکال  
 دیگر افتد و روش اشکال اول یکسب غیر مضیه از همتا طبی باشد و نوعی از تعصب لازم اند مثالش در میان اینک نفس جسم است که  
 نفس جسم است و جسم متعمم است و اس بر همتا شکلی دوم است و در میان اینک کویم قابل جری واجب بود که حافظان جسم بودیم  
 آب مال صورت است و حافظان است و اس بر همتا شکلی سوم است و تعصیفی که در دایره قیاسات اشکال اول باشد ظاهر است  
 و در سه ضرب اول از اشکال چهارم است یعنی اوجت مقدمات تواند بود و در مقدمات بعضی مقدمات سه ضرب اول است  
 اما اوجت بجه ممکن بود مثلا اگر مطلوب اس باشد که بعضی ارجحام طلعت اس از وضع این دو مقدمه که به ناطقی حیوان است و هر  
 جسم بر ترتیب شکل اول عکس مطلوب حاصل آید نه مطلوب و مانند عکس مطلوب بر وضع خلاف طبیعی بود اما از جوش ترتیب  
 شکل چهارم عکس مطلوب حاصل آید و در دو ضرب احراز شکل چهارم ممکن باشد که مقدمات افضا وضع ترتیب کند مثلا مطلوب  
 اس باشد که نه هر موجودی پس است کویم کلی موجود است و هیچ کس کلی نیست عکس کبری هر خد متضی و اشکال سوم بود اما باید  
 طبی بود و در سه ضرب اول شکلی چهارم صورت عکسش طبی است و وضع مقدمات بر همتا طبی حکم ماده در وی متضی  
 از الی ان نصف شود پس اس سبب تناظر که اعتبار این شکل کرده اند و از معرفت احوال ضرورت اشکال معلوم شد که ضرورت  
 مرتبه در همتا شکلی نوزده است کی میجه موجه کلی و چهار مرتبه سالبه کلی و شش مرتبه موجه جزوی و شش مرتبه سالبه جزوی و این  
 نوزده مرتبه بی و سه مقدمه افتد و هفت مرتبه باج از این جمله هر دو موجه کلی باشد و ده سالبه کلی و شش موجه جزوی و ده سالبه  
 جزوی و هر مطلوب که یکسب متعذر تر باشد عزت و قیاس او بیشتر بود و جسم من هر چه امتیاز از و بیشتر بود و شرف او زیاده  
 و استیجاب موجه کلی اگر یک ضرب اس ممکن است و استیجاب از و در هر دو موضع ممکن است بر شرف مطالب موجه کلی باشد و  
 بعد از و سالبه کلی و بعد از و موجه جزوی و سالبه جزوی در هر دو باب از جمله متاخر باشد و در مثل اس سبب ظاهر شد که مطلوب  
 کلی از جزوی و مطلوب موجه از سالبه و مطلوب کلی از مطلوب موجه شرف تر باشد و معلوم شد که اثبات مطلوبی که موجه کلی بود  
 یک ضرب ممکن بود و ابطالش بدو از و ضرب که میجه همدیگر او باشد و اثبات مطلوبی که سالبه کلی بود یک ضرب  
 و ابطالش همتا ضرب که میجه صد و تعصیف او باشد و هر جزوی در هر دو باب افضا خود عکس و هم چنین معلوم شد که هیچ  
 اقتزانی مقدمه کلی و مقدمه موجه میجه است و در سالبه و از و جزوی قیاس ممکن نیست و چون از ساحت اشکال اعیان  
 حیات فارغ شدیم بعد از این سخن در مخططات کوم **فصل پنجم در مخططات شکلی اول**  
 ایچ در میان شرایط اشکال و ضرورت میجه و عکس گفته آمد و فیصل اول ماقطع نظر ارجحیات می بود و روزه شهور میان  
 اهل جماعت و بطریق سایل و عرب و غرض از تقدم اس فصل بعد قاعدت قیاسات حملی بود و در حجب افضا نظار اول  
 و اعتبار ارجحیات و ایا حق و مدق ان ساحت باعتبار اطلاق و موجه مقدمات و اختلاط ان صورت بند و پس  
 کویم مقدمات تماس با محب اطلاق و حجب اس بود و از و حجب مختلف و مختلف که میجه مضموم دوم باشد و اول را

شوسع هم در مخططات شمرند و در شکل اول اگر حجت صغری از جمله ان جهات باشد که سالب و موجب او ملایم باشد مطلق  
 لا دایم و ممکن خاص و اخص صغری موجه و سالبه ممکن بود و شرط اول که اعتبار گرفت باشد ساقط شود اما شرط دوم که اعتبار  
 کست بود و قرار خود باشد پس در پنج از جمله شمرده میشت بود و نتیجه بر تقدیر احکام صغری بود مثلا چون کویم کل حرکت  
 لا دایم و کل کس آ کویم لا شین حرکت لا دایم و کل کس آ نتیجه در هر دو حال کل کس آ باشد صغری سالبه استیاج نه باشد  
 می کند بل از ان حجت می کند که موجه لازم است و هم چنین اگر قضیه سالبه ملزوم قضیه موجه باشد و موجه محجب و تعصیف اس  
 نتیجه بدین ان سالبه در مثل ان قیاس هم میجه باشد اوجت اینک لا شین میجه است مثلا سالبه لا دایم ملزوم موجه لاصوری است  
 و موجه لاصوری در صغری میجه بود پس سالبه لا دایم میجه باشد و امثال ان استیاج در کف این اخص مقدمات نمود بل تابع کبری  
 باشد علی الاطلاق اما در کس تابع صغری بود و بعضی جهات باشد که جزوی از محمول شود و بعضی احوال پس اگر اس معنی در صغری باشد  
 باید که در کبری موضوع همان که در همان جهت جزو او بود و ماحد اوسط تمامی مکرر باشد که بعضی ارا اوسط مکرر بود و می لازم  
 نباید مکرر که در کبری چیزی غیر از اوسط کای او نبند و در ان صورت نتیجه حاصل آید اما مالدات بود بل سبب اینک اوسط لایق  
 در ان عام داخل است مثلا اگر صغری کل حرکت لا دایم بود و لا دایم از اجز و محمول که در کبری و کل کس لا دایم فو آ گفت  
 و اگر کویم و کل کس مو آ هم میجه باشد اما سبب اینک علی الاطلاق دایم و لا دایم لا شامل بود پس کس در کبری عامتر  
 از ان بود که در صغری و اگر عکس کس میجه باشد در صغری عامتر بود و اگر کس در کبری الس میجه بود و حاکم کوی کل جسم کل  
 علی الاطلاق می ارا ان روی که محمول دایم و لا دایم را شامل بود پس کوی کل محمول لا دایم فو صغری که حد اوسط چون سمات  
 مکرر است اینک کبری در حکم کبری حوی است و ارای معلوم شود که چون کبری مطلق عرفی باشد در صغری باید که محمول شرف و ط بود  
 و بعضی که اکر مطلق بود و میجه بود اما اگر در صغری محمول شرف بود و در کبری بر اطلاق نتیجه بود اوجت عموم اوسط و تهاون  
 در امثال این دقان متعصیف حیط و غلط باشد و بعد از تقریر این مقدمات کویم میان مخططات ان شکل منی بر میزد چند اصل است  
 و ان اصلها انست **اصل اول** هر گاه که صغری موجه بود و کس ارجحیات فعلی و حکم در کبری محجب و اخص موضوع  
 بود نتیجه در حجت تابع کبری بود و صغری افضا اصفاف اصغر کند و اوسط الفعل و احطای جهاتش افضا اختلاف گرفت ان  
 اصفاف من کند و مفهوم کبری ان باشد که هر چه اوسط موصوف بود بالفعل کف کان که اصغر از ان جمله است اگر شرف محمول  
 بود و با کس با سبب محقق معنی اس لازم اند که اگر همان جهت معنی بر اصغر شرف محمول باشد با کس با سبب اصل حوی چون  
 صغری فعلی بود بل امکان باشد حجت کس گفته اند که اگر کبری ضروری بود مادام نتیجه ضروری بود مادام باشد کبری و اگر  
 کبری ضروری و دایم نبود نتیجه فعلی نبود و مانند صغری و سانش مقام اول حسن کرده اند که چون صغری افضا حجت اصفاف  
 دات اصغر اوسطی کند و کبری افضا انک هر دات که اوسط موصوف بود بالفعل حکم کبری او را حاصل باشد در همه اوقات  
 وجود ان دات که در حال تضاف با اوسط و در هر دو ارا ان و در بعد از ان اس بر تقدیر اصفاف دات اصغر اوسط حکم



او را حاصل بود درجه اوقات و معلوم شود که من را تصاف یعنی در حالت انصاف هم حاصل بوده است و این  
موضع انصاف اصغر و وسط مقفی بقدری بوده باشد و او هم حکم مقفی نفس حکم من اگر انصاف بالفعل نه حاصل  
نبود چنانچه در تصدیق کافی باشد و این مان در ضروری روشن تر باشد هر چه شاید که ضروری بود بهمه حال ضروری  
بود بسبب آنکه لاضرری ضروری تواند شد و در مقام دوم گفته آمد که امکان صغری اقضا آن کند که انصاف  
اصغر و وسط حال بود و بر آن تقدیر حکم کبری اکبر بر محمول بود و اما از سبب سبب اصل اکبر را اصغر باجاب سلب  
حال نبود و لازم نباید که بالفعل حاصل بود و اگر تحت این عنوان تحت کبری محتمل لا دوام بود و بحسب ذات شاید حصول  
حکم که اصغر را شرط انصاف اصغر و وسط بود که امکان و قوت است بالفعل پس نتیجه نه نفی نبود مثالش هر مان  
عادلند امکان و هر عادلی مصف بود پس هر دو مان مصف امکان باشد نه بالفعل و بنا برین اصول چون صغری  
عرفی بود و کبری محتمل ضرورت بود نتیجه ممکن خاص بود و اگر کبری محتمل ضرورت بود نتیجه ممکن عام بود است  
این مقضا و رای محصلان اهل صفاست و درین مقام برین نظری احتیاج است و آن نظر آنست که اگر  
ممکن تحت صغری باشد محتمل دایم لاضرری نباشد مانند ممکن اخص این حکم صحیح بود و اما اگر محتمل لا دایم لاضرری  
بود مانند امکان عام یا خاص این حکم صحیح بود و اصغر در وسط داخل امکان بود و او وسط که در کبری محتمل  
باشد او وسط بالفعل بود و او وسط بالفعل حاصره بود و اراخ او وسط بود امکان من کبری در حکم حوی بود و مگر که صغری  
تقسیم چنان کبرند که هر چه ممکن انصاف بود و او وسط محکوم علیه بود و در کبری ماکبری عامه شود و این اعتبار  
خلاف تعارض است و مع ذلک بر تقدیر کبری مطلق اقضا آن کند که نتیجه هم مطلق بود و این هم خلاف بود و مقتضا  
چه بود آنست که هر ضاحک امکان کاست و هر کاتی محرم قلم و سوان گفت هر ضاحکی محرم کاست بالفعل چنان  
گفتم تا در کلمات دایم ضروری متضادی که نه صغری حاصره شود محتمل دایم بود و پس او وسط مکرر باشد و این  
این بحث باستقضا بعد ازین کرده شود اصل سوم اعتبار وصف موضوع اگر در یک مقدمه نش باشد نتیجه  
ساقط بود و اما اگر در هر دو مقدمه بود نتیجه هم بحسب وصف بود و مانس آنست که اگر اعتبار وصف خاص بود صغری  
مشلا کویم هر نامی ساکت مادام که نایست وصف اصغر مستلزم حمل او وسط بود و او ارتفاع لازم ارتفاع  
ملزوم لازم اندکس انحراف سکون مستلزم ارتفاع نوم بود و در کبری حکم اکبر چون روایات او وسط ممکن بود و آن  
حکم در وقت ارتفاع وصف او وسط باشد که مستلزم ارتفاع وصف اصغر است مثلاً کویم هر ماکبی محرم کاست امکان  
پس حکم اکبر را اصغر در وقت ارتفاع وصف بود و در حمل محرم بر ایم در وقت ارتفاع نوم بود پس بحسب وصف  
اصغر صادق نبود و اما بحسب ذات صادق بود و اگر اعتبار وصف خاص بود و کبری حصول اکبر او وسط را بشرط  
وصفش بود که در نتیجه ساقط است پس اعتبار شرط نه ساقط باشد مثلاً هر حیوانی است و هر نامی ساکن مادام

بود

نایم بود پس هر حیوان ساکن بود و سوان کاست مادام که حیوان بود اما چون هر دو مقدمه بحسب وصف بود نتیجه  
هم خان بود و وصف اصغر مستلزم وصف او وسط باشد که مستلزم حکم اکبر است و لازم لازم بود پس حکم  
لازم وصف اصغر بود و چنانکه کویم هر نامی ساکت مادام که نامست و هیچ ساکن محرم کاست مادام که ساکن پس  
مسح یا هم محرم بود مادام که نام بود اصل چهارم اگر تحت هر دو مقدمه ضروری مادام بود و بحسب وصف  
حت نتیجه هم خان بود و اگر محتمل باشد یعنی کبری شرط بود و در کبری تحت نتیجه عرفی بود و محتمل ضرورت و لاضرری  
و حکم اول ظاهر است که هر حکم که بصورت مانع وصفی ضروری بود و هم ضروری بود و هم من در دایم حکم  
دوم در آن صورت که صغری عرفی بود و تحت آن مقفی ضرورت حکم اکبر وصف او وسط است که در نتیجه رابط  
است پس بواز بود که حکم اکبر بحسب وصف اصغر ضروری بود و هم من در آن صورت که صغری مشروط بود  
که حکم اکبر اصغر را او وسط وصف او وسط بابتی شود که اکبر او را ضروری است پس شاید که اصغر را نیز  
ضروری بود و احتمال ضرورت تحت آن حکم اول شاید که امری امری را دایم بود و ثالثی هر دو را  
ضروری و در حکم دوم شاید که دو امر ثالثی را ضروری باشد و یکی از آن دو امر دکر را دایم بود اصل پنجم  
حول صغری بحسب ذات ضروری مادام بود تحت کبری مرکب بود و اراعت روایات و وصف بروی که تحت انصاف  
ذات او وسط مان صحت که او موضوع باشد تحت صغری منسج طرح بود و صدق آن دو مقدمه صدق جمع نباشد  
مثالش کل حوت بالبحر و کل سکا مادام که لا دایما بحسب الذات او ضرور بحسب الوصف و ذات  
که صغری اقضا آن می کند که هر ذات که موضوع تحت صغری ضرورت است پس یعنی اراخ بوصف باشد  
بصورت بود یعنی این موضوع تحت صغری در کبری کویم هر دو موضوع است صفت بای او را دایم لاضرری  
است و این مناقص صغری است پس صغری ضروری ماکبری کی اراخ تحت مناقص بود و این شرط و عرفی  
و عرفی لا مشروط بود که بحسب ذات لا دایم باشد و مشروط که بحسب ذات لا ضروری مطلق دایم لاضرری باشد  
و صغری دایم ماکبری کی اراخ تحت مشروط و عرفی و عرفی لا مشروط که هر سه بحسب ذات لا دایم باشد و صغری دایم  
لا ضروری ماکبری کی اراخ تحت مناقص در مقامات در قیاس منسج طرح بود و اما اگر تحت صغری ماکبری عامه بود  
ارکی ازین حیات و وضع هر دو مقدمه اقضا حمل مقدمه عامه بود و اراخ نقض دکر مقدمه مکنز مثلاً صغری ضروری کبری  
مشروط عام که شامل ضروری ذاتی و لا ضروری ذاتی است و بر تقدیر آنکه لاضرری بود و مناقص صغری باشد لا محاله  
کبری بر ضروری حمل ماکر که در استنتاج قیاس بعد از آن صورت مذکور هر دو مقدمه هم مسلم دارند و نتیجه این قیاس  
ضروری ذاتی بود و هم چنین اگر صغری مطلق عام بود و کبری مشروط خاص و مطلق عام شامل ضروری و کبری  
در بعد بر آنکه ضروری بود و مناقص کبری باشد پس بر مطلق خاص حمل ماکر که هر دو مقدمه هم صادق تواند











اعتباری بود چنانکه گفته ایم و در یک ماده اختلاف اعتقادات بر صدق جمع تواند آمد پس از این صفت سلیطه  
 متجه مایند و در جمله درجهائی که بحسب ذات بود ماد که یک مقدمه ضروری باشد و دیگر لازم و ری حواصق در کف  
 و خواص مختلف مایند و مقدمه ضروری و کف مختلف مایند و ضروری و دوم حسن در دایم مایند و دایم و بیانیست که  
 مسامت ضروری و الاجاب و ضروری السلب و مسامت ضروری و الاصل و ضروری السلب ضروری باشد و الا ممکن بود که  
 واجب حال بود اما ممکن است متجه سالبه ضروری بود و اما در دوام مسامت بحسب دوام صرف اوصاف آن کند که در جمیع  
 طرفش کندی غیر محال باشد و بر تقدیر جمع هر دو حکم ملاقات اصغر و اکبر ممکن بود پس مسامت اساس سلب و اما حاصل  
 بر وجهی بود که نفس کندی غیر محال بود و اساس معنی دوام در موضع اما در موضع محتمل بود که اصغر و اکبر در ذات  
 متساوی باشند و بران تقدیر سلب کی ارد که ضروری بود پس متجه دایمی باشد بحسب ضرورت و در جمله ساج این شکل جمله  
 محتمل ضرورت باشد ماعلت که ما در دایم مس که دوام مقتضات محتمل ضرورت بود و ممکن است مایند و اما ممکن  
 و دایم متجه باشد چون ممکن محتمل دایم بود مگر که دایم در کلیات مساوی ضروری شمرند چنانکه گفته ایم و بران تقدیر اگر  
 دایم جزوی باشد متجه باشد و ممکن اگر دایم سالبه بود و کلی بود و ممکن قلب باشد اول رد و آن که در حاکم بودن  
 مان کنتم پس بر تدبیر کسانی که حکم ما تاج این اختلاط کنند شکل اول ماد که متجه باشد پس این دو مقدمه که گوئیم هر چه زکلی  
 انقضاست و اما هر دو می انقضاست با یکدیگر لازم آید که هیچ یکی مردم نباشد و این هم دلیل فساد آن دو است  
 و باید دانست که سان ممکن خاص دوام حرف مختلف در شکل شش اختلاط ممکن باشد از قبیل آن صغری ممکن بود  
 و کبری دایم سالبه بود و کلی ممکن بود و کلی ممکن بود و کلی ممکن بود و کلی ممکن بود و کلی ممکن بود  
 ممکن بود و کبری دایم سالبه کلی و صغری ممکن سالبه جزوی و کبری دایم بود و کلی ممکن بود و کلی ممکن بود  
 حوی و کبری ممکن سالبه کلی و صغری دایم سالبه جزوی و کبری ممکن بود و کلی ممکن بود و کلی ممکن بود  
 در وی باشد یک پس قلب و اقتضای رد و بید مذکور بود و بحسب فرض باقی متجه بود و اگر کلی دایم ضروری و  
 باشد در دلالتش ضرب که کلی دایم در وی اقتضای متجه بود همان مذکور و باقی متجه بود و از همه واضح تر است صغری  
 سالبه جزوی دایم است با کبری موضوع کلی ممکن که معده ما در صورت که گوئیم بعضی مردمان دایما امیض هستند و همه طاقان  
 امکان انقضای انفاق صادق باشد و متجه کاذب و بر مدب مذکور حکم باید که در صدق متجه اقتضای حاکم این بعض را  
 یکی فرض کنند و گویند هیچ یکی دایما انقضای نیست و ممکن شود و کبری ما او اضافت کنند متجه و دیگر دایما هیچ اطلاق زکلی نیست  
 و شک نیست و این مقدمه که بعضی مردمان زکلی اند ما او اضافت کنند متجه و دیگر دایما هیچ اطلاق زکلی نیست  
 از ضرب و ضروری که از صغری دایم موضوع جزوی و کبری ممکن سالبه کلی باشد فرق بود و این دو ضرب متجه باشد سان لی بود  
 در ممکن انفاق دایم جزوی را محتمل تواند پس محتمل باشد که اصغر و اکبر ذات کی باشند و عرض از این طریق بیان حال آن

طاعت و مدارس آنچه بران واجب باشد تقریر کنیم اثبات و الله اصل وجود و صفات ماد که کفیف  
 مختلف باشند و ارشاد متجه معنی ادعایش نیست که وصف اصغر و اکبر چون در اقتضا وجود و اوسط و اقتضا و لا وجودش  
 مختلف باشد معاند باشد معنی اقتضای ذات هر دو وصف که مقتضای حصول و لا حصول اوسط باشد هم تواند بود پس  
 سلب سان آنچه موصوف بود یکی و آنچه موصوف بود دیگر در حال وصف لازم آمد مانند کتابت و نوزم که یکی انضای  
 وجود مداری کند و دیگر اقتضای لا وجودش پس موصوف یکی در حال وصف موصوف دیگر یک سواند بود اما اگر یکی اقتضا  
 وجود و اوسط کند و دیگر اقتضای لا وجود کند مل که نه اقتضای لا وجود کند و نه اقتضای لا وجود مانند کتابت و نوزم در مثال  
 مذکور ما در دو اقتضا وجود و اوسط کند اما یکی ضرورت و دیگری ضرورت مانند کتابت و نوزم اما باینست ضروری  
 همان هر دو وصف لازم آمد اما معادلت لازم نیاید و مسامت از معادلت عاتمه باشد که یک ذات را صفات متساوی اند  
 بود که بعضی اقتضا وجود جزوی کند و بعضی کند بعضی ضرورت اقتضا آن هر که کند و بعضی نه ضرورت و همه بهم حاصل  
 باشند پس معادلت وصفی بشرط اختلاف در کف متجه و معنی باشد و در حال اتفاق واجب الانماج نباشد و  
 مطلوب اصل شعور و چون اقتضا اوصاف وجود و لا وجود و اوسط را در هر دو مقدمه ضروری باشد یعنی دو  
 قضیه مشروط باشد متجه هم مشروط بود و چون هر دو عرفی باشند متجه عرفی باشد اما اگر مختلف باشد یعنی یکی مشروط بود  
 و دیگری عرفی مطلق باقی لا مشروط بود و یکی عرفی مطلق بود و بعضی اهل صناعة گفته اند متجه درین موضع هم مشروط بود  
 و ممکن همان بحث کرده اند که در اختلاف مقتضات ضرورت و لا ضرورت کعبه ایم و بران تقدیر ماد که در شکل اول  
 نه چون کبری سالبه بود و یک مقدمه مشروط متجه مشروط باشد چه هر یکی این دو شکل یکپس کبری و دیگر شکل شود و عکس  
 سالبه مشروط هم مشروط بود و وحی است که این متجه عرفی بود چنانکه گفتیم سان این دعای است که اختلاف مقتضات  
 ضرورت و لا ضرورت وضعی که ممکن است اجتماع اقتضای مسامت اوصاف کند ضرورت چنانکه گفته آمد اما اقتضا  
 بمعادلت کند ضرورت مل سار بود که مسامت اوصاف ضرورت بعضی مسامت اصغر و اکبر نباشد سلب اجتماع اوصاف  
 سان در یک موصوف ممکن است چنانکه گفته ایم مل علت مسامت اصغر و اکبر سلب درین موضع اختلاف اوصاف در  
 وجود و لا وجود اوسط پس چون هر دو اقتضا ضروری بود اجتماع هر دو بعضی ضرورت محال بود و مان سبب ارد و مشروط  
 متجه مشروط آمد و چون هر دو اقتضا دایم بود اجتماع هر دو مشروط کاذب بود و مان سبب ارد و عرفی مایند اما چون یک  
 اقتضا ضروری بود و دیگر غیر ضروری مثلا در اقتضای لا وجود که ضرورت و آ اقتضا وجودش کند ضرورت  
 پس قدر لا اقتضا آ وجود که را کبی غیر محال اند و بران تقدیر اختلاف در آ اقتضا حصول و لا حصول که  
 دلیل تقابست را مل شود و این اختلاف علت وجود حکم است مسامت در آ سلب چنانکه گفتیم پس در آن حال حکم مان  
 مسامت واجب باشد و ملاقات با حجاب ممکن بود و اگر چه کاذب بود پس متجه مشروط نبوده باشد مل عرفی لا مشروط بود و چون







کبری مطلقات و کمکات ماضوی و ایام و ضروری و از اینج ازان جمله میج باشد هم ضروری و ایام باشد و در ایام  
لا ضروری و ایام بود محتمل ضرورت حین تاج این شکل همیشه سلی و ضروری و محتمل ضرورت باشد حکم  
گفته ایم و در جدول دیگر متعلی و احتلاطات کبری و ایامات ذاتی و وصفی و اصناف صفیات و حکم  
احتلاط و ایام و ضروری و مکررات است که گفته آمد و کبریا و وصفی و صفیات ممکن بر تقدیر اختلاف تنجیه  
ممکن عام و بد بر دسب بعضی مظنان و حسب محقق اگر ممکن محتمل و ایام بود میج نباشد و صفیات مطلق تنجیه  
مطلق عام و وصفیات مختلف الکلیات ناگدگر اگر همه مشروط باشند میج مشروط دهند و الا عرفی و اعتبارات  
در دوام و لا دوام حاکم گفته آمد و وصفیات منفی تنجیه و وصفی دهند و صفیات لا ایام بر تقدیر اختلاف  
و اتفاق ماحده صفیات تنجیه مطلق عام و بد و مشروطات لا ضروری ممکن عام و وصفی محتمل دوام ماهر  
ضروری که محتمل دوام نبود میج باشد اما محتمل دوام میج نبود و باقی حسب اصول مذکور حاکم در جدول  
نداده آمد و جدول است

سایخ خلطات شکل در صغریات دایم ذاتی و کبریا یکساں مطلوعات مختلف کیفیهای متغی بسرنی نوشته است

مقدمه	تکلیف	تکلیف	تکلیف	تکلیف	تکلیف	تکلیف	تکلیف
ف	ف	ف	ف	ف	ف	ف	ف
وا	وا	وا	وا	وا	وا	وا	وا
وا	وا	وا	وا	وا	وا	وا	وا

نقل از کتاب شکل و صورت اجسام و کبریا و اید و از وصف مختلف الکلیف سیاحتی و متنی بهر چی نوشته است

[illegible]



ساج حلقه شکل دوم بریا احنا جوها و کبریا دایم داو و فی الحقیقه سیاق و سباق پیرخی نوشته است

[illegible]

است حد اول احتمالات آن شکل و منش آن گفته ایم عادات اهل صناعت حاصلست که اتباع یک صرب احتمالات  
بعکس کمری مقلب معادلات و عکس نتیجه اما قه اصر ماحلف مان کند اکنون کویم در هر احتمالات که سالیه معکس باشد مانع شود  
ما سکل اول مقلب معادلات هم چنان بود که گفته آمد چه سالیه معکس کمری سکل اول شود مثالش کل حرکت بالاطلاق  
دلاشی من است بالضرورت نتیجه دیگر دلاشی من حرکت بالضرورت چه کمری معکس دلاشی من است بالضرورت شود و اگر کل  
اول نتیجه مطلوب حاصل آمد و اگر سالیه مغری بود مقلب معادلات و عکس نتیجه هم براس قیاس نتیجه آمد اما اگر سالیه مطلق بود مثلاً  
کل حرکت و اما دلاشی من است مطلقاً سالیه ممکن نشود و بر تقدیر انعکاس آورد ما سکل اول نتیجه مطلوب اید پس نهان  
معکس معذور بود و درین موضع خلف مان توان کرد کویم اگر دلاشی من حرکت و اما حق نبود بعضی بعضی حرکت بالاطلاق  
العام حق بود و با کمری نتیجه بدلیس بعضی حرکت بالاطلاق و اس حکم ماضی بهیم صادق سواند بود سکا ب بود و علت کند  
نقض نتیجه است نتیجه حق بود و را شد که بعضی قرآن که اتباعش حکم کرده اند به معکس مان توان کرد و به خلف مان دلاشی  
من حرکت بالامکان العام و کل است بالضرورت و اما دام نتیجه دیگر دلاشی من حرکت بالامکان العام و درین صورت  
مغری معکس شود و عکس کمری جزوی بود و مقلب معادلات معذور بود و خلف بعضی نتیجه بعضی حرکت و اما باشد و با کمری  
بعضی حرکت و اما نتیجه دیگر و اس نتیجه ماضی ممکن الجمع علی الصدق نبود و اگر بعضی نتیجه را عکس کنیم و ماضی قرین کنیم  
بعضی است بالامکان العام نتیجه دیگر و با کمری هم ممکن الجمع علی الصدق بود پس خلف مان توان کرد و اما کلیت مانع است  
بود حاکم کنیم و گاه بود که در خلف آن قدر کفایت بود که بعضی نتیجه مانع مقدمه مسع الجمع علی الصدق بود و مثالش حرکت  
بالاطلاق و کل است بالضرورت لاهل نتیجه دیگر دلاشی من حرکت و اما بالاطلاق العام و بعضی بعضی حرکت و اما حق  
بود و اس کمری هم صادق سواند بود پس نتیجه حق بود و در هر صرحی هم ماضی ماضی مغری کلی شود و حالش در احتمالات  
صرب دوم شود معنی مانع ماضی کمری کل حرکت بود و چنانچه که فرض کنیم چون آن بعضی را که مانع دلاشی من حرکت  
باشد همان جهت معنی مانع درین موضع جمع جوی در دهن و سینه او در قول مغری دیگر بر روی است و چون هم مانع قاعده که  
در آن ضرب مان کرده باشیم نتیجه دیگر که دلاشی من حرکت چنانچه که اید پس قیاس دوم معلوم شود که لیس بعضی حرکت و اس  
از سکل اول باشد و محقق به قیاس بود چه معاد بعضی حرکت و درین مقدمه که بعضی حرکت معاینه لفظی باشد معنوی  
و که مجمل باشد در آن معنی بود و چون اصران ثبات آن باشد که کویم کل بشر انسان و کل انسان حیوان و محقق نه  
قیاس بود چه قیاس آن بود که مسلم قرینی غیر معادلات باشد و درین صورت کمری معنی است و چون چنان باشد از اراد  
آن اصران اسعنا حاصل باشد الا که سبب ارادت سهستی که مبتدی را سبب تغییر اسم و بعضی بعضی عارض شود و اس مان صورت  
اندر آن ایراد کند و یک مقدمه را که مستعمل بر بدل اسم بود و دل وضع و حملش معنوی نبود و ظاهر شد که در اصران یک  
خاص حق می نمود و اس مانع است بود و بر اتباع احتمالات مطلوب در آن شکل معنی و باید دانست که چون عکس را از اصل







[illegible]

1970

در عرفات خالص یا آئینه مشروطات می عرفی آمد و در مشروطات خالص هیچ مشروطه آید پس اول آنست که چون  
گوئیم هر نامی ساکن است مادام که نام است و این کبری که هر مردی محسوس این صغری که هر ساکنی جسم است ما این گفتیم  
جمله دم بر ساکن محال نام بر جسم لازم نمود که بحث صوف بود پس آن دوم آنست که در اشکال گذشته ما آن کرده ایم که  
اورد و کسی هیچ وصفی ابدی بر عکس و در نامکی در اشکال گذشته معلوم شود که درش کل هیچ هم وصفی آید و در چهار ضرب که  
هیچ صغری ابدی بر عکس کبری و در اشکال سوم معلوم شود که هیچ مطلق عام وصفی آید و در دو ضرب اول اگر چه این قبیل و در  
اشکال اول و عکس هیچ مان کند و در ضرب سوم که هیچ کلی بود و در با شکل دوم معلوم شود که هیچ ابر عرفات خالص یا آئینه  
مشروطات عرفی ابد و در مشروطات خالص مشروطه و این جمله اگر چه ایند نمی جانک در آن مواضع گفته آید پس آنست که  
اضلاع چهارم صغری وصفی یا کبری ممکن و مطلق در اوقات که مستعمل بود در مقدمه پیشی می نمود و کبری ضروری  
و دایم اگر ساقص شود و هیچ ضروری و دایم اید پس اول آنست که گوئیم هر ضاحکی محجب است مادام که ضاحک است و هیچ  
مردم ضاحک است مطلق و هم هر چه ضاحک می است مادام که ضاحک است و هر مردی ضاحک است مطلق و حکم آن  
کرد و سلب مردم از بعضی بیجان یا ساکنان و پس آن دوم همانست که در شکل اول گفته ایم و چون عکس ضروری و دایم حفظ  
حکم بود در شکل همان هیچ دید **اصل پنجم** چون صغری کلی وصفی مرکب بود از اعتبارات و وصفی مرکب  
حتی صوف موضوع نسبت ما و این جمیع فضیله محسوسه و صفی معنی علی الصدق بود و کبری موجه که ما آن صغری صادق  
در آن اقران واقع تواند بود مثلاً چنانکه صغری یکی از وصفات اخف بود و کبری موجه دایم یا صغری مشروط لازم ضروری  
بود و کبری موجه ضروری اما اگر کنی ارد و مقدمه عامه باشد از این مواضع مکرر مقدمه بود مقدمه دیگر بعضی مخصوص او و حلقه  
بر وجهی مضاف باشد چنانکه در شکل اول تکرر کرده ایم و ما آنست **اصل ششم** چون کبری کلی وصفی  
مرکب بود هم مان صعب بود که ما آن صغری صادق باشد از آن ممکن نبود هم همان مذکور در شکل اول پس کبری وصفی  
اخص هیچ دایم ایجابی محال بود و ما کبری مشروط لازم ضروری هیچ ضروری ایجابی محال بود و در ضرب اول اگر اعتبارات  
نما اقصا استیجاب ممکن عام مطلق عام کند و این اعتبارات لازم و در آن ممکن است مطلق خاص شود و اگر این  
اعتبارات اقصا لازم دایم کند مطلق اخص شود اما ممکن مطلق خاص بلی شود و از جهت حفظ کیفیت آن مکان خاص حکم ما مذکور  
در ضرب دوم را ما اول در معانی آشته آنکه باشد عکس کبری از شکل سوم هم منساج حاصل آید و اما در ماتی ضرورت که  
اقران شش در مقدمه بلی بود و هیچ ممکن عام مطلق عام در حالت سلب همه حال لازم باشد و کبری مان صفت که گفته ایم  
ما موجه فعلی بود و ما در جوب موجه فعلی پس اگر صغری هم کلی بود و موجه فعلی مادی و موجه فعلی اصغر مطلق را کبر محمول  
باشد و هم مطلق منکسر شود پس اگر بعضی از اصغر مطلق ایجابی محمول بود و از آن لازم آید که اگر متجه کلی بود و آن  
در ضرب سوم باشد بعضی از آن سلب مطلق بود و محمول آفتاب بر سبیل قطع و ماتی منکسر فیه چنانکه در عکس مواضع مرکب گفته ایم



خط  
چایا کردہ

60  
وصفی بود مطلق عام و صنفی باشد مگر کبری ضروری ماضی مشروط لازمه و کبری و دایم ماضی ضروری لا دایم  
متناقض بود و بیهوده باید و ماکبری مشروط لازمه وری چون بجهت ضرورتی ممکن است در ممکنات بیهوده که  
ممکن عام گفته میماند اعتبار ممکن خاص شود و در مطلقات هم حسن مطلق خاص شود و در وصفات مطلق  
عام وصفی بحسب ذات لازمه وری شود و جسم حسن ماکبری وصفی لا دایم چون بیهوده دایم ممکن نیست  
در ممکنات مطلق خاص پس اما اگر جهت حفظ کیفیت حکم ممکن خاص ماکرود و در مطلقات مطلق احض  
اند و در وصفات مطلق عام و صنفی بحسب ذات لا دایم شود و از ضروری مشروط لازمه وری ماکبری  
وصفی چون ثقل و رو یا شکل اول بیهوده مشروط لازمه وری اند و عکس ضروری سواد بود و خاک در باب  
عکس گفته ام پس آن نتایج همه مطلق عام و صنفی لازمه وری بود و بران قیاس ماضی ضروری و صنفی لا دایم ماکبری  
وصفی بیهوده و صنفی لا دایم باشد و در حدولی که متمثل در مخلطات ضرب پنجم است از ممکنات و مطلقات که در  
ضروری و کبری انفس بیهوده ساد الاضروری ضروری و دایم را که بیهوده حشمت ماضی ضروری باشد و در اختلاط ممکن  
و دایم هم اشتباهی بود و خاک در شکل دوم گفته آمد و چون کبری مشروط لازمه وری بود بیهوده ضروری اجاب  
حال بود حکم ماضیت و جسم حسن چون کبری و صنفی لا دایم بود و بیهوده دایم اجابی محال بود و همیشه مان  
کرات ممکن عام علی مطلق عام علی حق بود و اگر ضروری محتمل ضرورت نبود و در وقت موجه باشد ثقل اگر  
اول بیهوده ممکن مطلق اجابی حاصل آمد و عکس ممکن عام مطلق عام اجابی حوی باشد پس آن بعض محتمل  
ضرورت مادام علی تواند بود و مانع بیهوده در ضروری لازمه وری ممکن و مطلق عام کلی با خاص جزوی  
باشد و در لا دایم اگر مطلق بود عام کلی با خاص جزوی و اگر ممکن بود عام کلی با مطلق خاص جزوی ایجاب  
آیید پس جهت حفظ بیهوده حکم ممکن خاص جزوی علی باید کرد و جمله که مات از ضرب ماضی را که محتمل  
ضرورت بود و در وقت موجه بود ثقل از شکل اول بیهوده و عکس ممکن مطلق عام اجابی شود  
و چون استیجاب حاوط گفت ماضی از ضرورت را بیهوده ضروری دایم لازمه وری نه چون در  
وقت ممکن عام اجابی باشد همین بیهوده ممکن عام جزوی اجابی مدبران قدر که ممکن عکس شود پس اگر  
کبری محتمل ضرورت باشد بیهوده مادام کلی بود مطلق مادام لازمه وری جزوی و اگر کبری محتمل ضرورت  
بود بر قدر ضرورت بیهوده ضروری باشد پس دایم لازمه وری جزوی را محتمل تواند بود و کبری ضروری  
و دایم ماضی و صفات اگر ماضی نبود بیهوده ثقل از شکل اول ضروری مادام اند مانند کبری همان  
مان که در شکل اول گفته و چون عکس شود پس در شکل نیز بیهوده ضروری مادام بود اما چون هر دو  
مقدمه و صنفی بود از عرفات خالص و امیحه ماضی مشروط علی اند و از مشروطات خالص مشروط







جدول محتاطان در بیان شکایات و افتاب

[illegible]

فصل هفتم در بیان اختلافی که در اعتبار جهات و مختلطات  
 ارجحت اعتبار دایم لازم و ری کلی عارض می شود در علم دیگر مقرر شده است که حکم دایم اگر کلی بود لازماً  
 فی نفس الامر ضروری باشد اما اگر جزوی بود شاید که بر سبیل اتفاق بود خالی از ضرورت و اتی حاکم نش از کسب اتم  
 و متقدمان مطلقان ما سبب در کلمات همان دایم و ضروری مطلق مخصوص و عموم مابقی ساده اند و خواجس  
 ابوعلی پسینا که افضل ماخران است در مشرتب خود مانند شفا و نجات و اوسط و مانند آن فرق میان هر دو اعتبار  
 مان کرده است اما در استعمال هر دو ساقط رده است که ذکر آن در اشارات کفیه است در اثبات ذکر جهات که  
 و اما دوام من غیر ضرورت و مثالش در خودیات آورده که و اما مثال الّذی هو دایم عمر ضروری مثل ان سق  
 شخص من الاشیاء احباب علیه اوسلب منه صحبه ما دام موجود و اولو لم یکن یحب بلک الصحبه کما انه مد صدق ان بعض  
 الناس ارض الشبهه ما دام موجود الدات و ان کال لیس ضروری و در موضعی دیگر گفته است و مثل ان نقول کل  
 حبک و انما حی یوم کانا قلنا کل واحد و احبین علی البیان الذی ذکرناه بوجه است و اما ما دام موجود الدات  
 من غیر ضرورت و اما به بل صدق به الجمل المحب الکلی به حال او کمون و اتم الکذب ای انه بل یکن ان یکن لیس  
 ضروری و انما فی کل واحد و مسلوباً و انما عن کل واحد و لا یکن به بل یحب ان یوجد بالیس ضروری فی البعض لای  
 و یسب عن البعض لای له ما لیس علی المطلق ان نقضی منه شیء و لیس من شرط التقضیه فی ان سطر فیها المنطقی ان یکن  
 صادقاً و قد نظر انما لا یکن الا کادما پس مقتضای این قضیه نظر در احوال کلی دایم لازم و ری و اگر چه کاد  
 باشد حواله اسطغی کرده است و ما سبب قوی که مدار و درجات و ضایا نظر کرده اند دایم و اما نیز در کلی اراد  
 کرده اند و اگر چه بحث ایشان در ان باب از خط خالی نیست و ما در مختصر هم بر ان نوال احکام جهات و مقتضای  
 و مختلطات تقدیر چند مان کردیم و در هر موضع که مقتضای این اعتبار احوال وجود و مافی رای جهات و مقتضای  
 را سادتی اقتضای نمود و ما مستیفا و سان و علی داد اکنون می خواهم که ان موعود و انجام و ساینم سو مق الله و شیه  
 می گویم اعتبار حکم دایم کلی عمر ضروری در باب دو موضع متعالی است یکی حکم جهات و ضایا و دیگر بحث احوال  
 موضوع و سور کلی و جزوی که سو در آمد و لوازم اعتبار این حکم در هر یکی از دو موضع بدو یک بهر ایت که خصوصاً  
 سبب عکس اما در جهات که در حکم کلی دایم لازم و ری نصف ان کند که ممکن کلی ارمطان کلی محس دلالت عامه بود  
 همه قدر حاکم کفیه ایم و اما در مباحث موضوع قضیه و اسوار مثل احوال موضوع کاتب باشد اقتضای ان کند که آن  
 کاتب مالمق و الا مکان بود و ارنج کاتب بالفعل بود و عجب وجود خارجی و عصب علی عامه بود و هم عجب دلالت  
 بر شایده که خدا هست عکس را در محب کاتبی اشتهر که بود و مثال ایشان استمار بود و ایک بعضی از ان کاتب بالفعل بود  
 عجب وجود و عصب علی و بعضی بودند در خارج و نه عصب علی و چون گویم کل کاتب بر جمله ان حرا اند که کاتب











[illegible]











































نظری کنیم ملاخی اقرب و در مفصلات هم برین موال لوازم در قضیه و طر و ماتش طلب کنیم جهت احاطه و ممانعت  
 و در مفصلات معاد طلب کنیم و در طر و ماتش ملاخی و طوفاً یک طرف مقدمه صادق طلبیم که مطلوب نتیجه صادق باشد  
 می حال بد و در استراحت چون یک حد با طوفاً موضوعات دیگر حد را ملاخی با هم استقرا حاصل شود و در مثل چون هر حد را  
 در ملاخی اشتراک با هم کنیم که اشتراک در ملاخی دیگر که معلول ملاخی اول باشد در یک حد و این معانی بعد از معرفت حلقه استقرا  
 و مثل مقرر شود و شاید دانست که این لواخی و طوفاً بعضی حقیقی بود و بعضی بحسب شهرت و بعضی شبیه بود و بعضی با مشهور  
 و هر اعتبار که کردیم مقتضای آن که بحسب این اعتبار حاصل شود و این مقدمات قسائی مناسب این مقدمات ادرمانی با جدی  
 اما طر و ماتش معلوم شود و بعضی مستتمه را اقسام قسائی شده اند و این غلط باشد چه اگر مستتمه در طر و ماتش  
 من حاصل میاید و این قسائی بعد از آن مقدمه دیگر استقرا عن انقضی یک رکن بود و بعضی گفته اند مستتمه حد  
 معنی قول شارح کتاب توان کرد و میان فساد این مقالت بر مدار این معلوم شود و در این مقام معلوم شد که بی معرفت  
 اجناس عالمه و اینجاست ان باشد از امور عامه کتاب مقدمات صورت مند و حاکم در صدر مباحث مقولات عمده  
 گفته ایم **تخلی قسائی** قسائی که در علوم و اشیا و محاورات ارجحیت اثبات و ابطال مطالب را در  
 کند مشتبه آن بود که در سهواً و غفلت ناسخ باشد و مانند مقارن جزایی بود که ثابت خسرو بود و از نوعی اعتبار  
 مشتبه بود پس چون خوانند که حال قیاس و مقدمات استکشاف کنند لاجاله از تحلیل با مرتب طبعی باشد و در حقیقت  
 تحلیل کند اول مطلوب را از حشو و زوائد طر و ماتش بگوید و در حقیقت که کم تصور توان کرد و اگر بعضی حدود  
 بود بعد از بسیار الفاظ بسیار بود و موقوف به تعیدی اولی آن بود که لغتی مفرد کای آن هندا را رشتنی که مکرر  
 سبب کفر معانی و لواخی لازم آمد این باشد مدار آن در احاطه قیاس نظر باید کرد و ابراهیم اول قسائی مقدمات بود و ابراهیم  
 دوم حدود و طلب مقدمات و تقسیم باید کرد و در مقدمات کمتر بود پس اقتضای آن تر بود و چون مقدمات  
 آمده شود از شخص اجزا آن حاکم در مطلوب کفتم حدود و مافیه شود و زیادت کلیتی اما اگر اول حدود و طلبم چون حدود  
 بیشتر بود و تخمین طلب زیادت بود و چون حدود مافیه شود در ترکیب مقدمات از آن بهمانی که مودی بود و مطلوب نظر  
 مستان احتیاج افتد ترکیب مقدمات از حدود بحسب اختلافات کفنی و کمی و وضع هر حدی در موضع معلوم علیه الحاکم بر دویم  
 مقدمات مقدمات بحسب اشکال چهارگانه و ضرورت و تقیم هر یک محتمل و جمع بسیار تواند بود پس طر و ماتش تحلیل در از و دشوار کرد  
 و چون یک مقدمه مافیه شود نگاه باید کرد تا با مطلوب هیچ اشتراک دارد یا نه اگر اشتراک داشته باشد و در هر دو مورد  
 آن مقدمه شرطی تواند بود و مناسب استثنای باشد و دیگر مقدمه را مقدمه اول اشتراک در آن جزو بود که در مطلوب موقوف  
 بود و آن استثنای بود پس از حال مقدمه و کیفیت اشتراک با مطلوب که بعین جزو مقتضی بود و در حال استثنای معلوم باید  
 متعده است اما متعده و کد ام نه نیست و اما اگر اشتراک آن مقدمه که یافته باشیم با مطلوب در یک جزو بود و قسائی اقرب بود

سنگاه کنیم اگر اشتراک در حکوم علیه مطلوب بود آن مقدمه صوری بود و کبری مولف از دو جزو و ملاخی باشد از هر دو و اگر اشتراک  
 در حکوم بر بود آن مقدمه کبری بود و صوری مولف از دو جزو و ملاخی باشد از هر دو و بعد از وجود هر دو مقدمه حال شکل و صریح  
 آسانی معلوم شود و اگر دو مقدمه یافته شود اما از الفان دو مقدمه مطلوب حاصل تواند آمد اما در هر مقدمه  
 اولی آن در دو مقدمه شرطی بود و دیگر استثنای اگر قیاس استثنای بود و ما هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک بود و جزو و ملاخی  
 جزوی دیگر اگر قیاس اقربانی بود و اگر از الفان دو مقدمه مطلوب حاصل تواند بود و آن دو مقدمه ضروری بود  
 در مطلوب قیاس مکتب باشد و چون دو مقدمه را با مطلوب از سه اشتراک حار و مستم استثنای اشتراک صوری با مطلوب  
 در اصغر و دیگر اشتراک کبری اما در اگر دویم اشتراک هر دو مقدمه را با یکدیگر در اوسط سه نگاه که دو مقدمه مفید این اشتراک  
 باشد مطلوب از آن دو مقدمه حاصل آید اگر بر سبب ضرری میجو بود و آن قیاس لاجاله بسیط بود و حاکم گفته اند اما اگر مفید  
 سه اشتراک بود حال آن دو مقدمه با مطلوب حالی بود و اگر یک اشتراک باشد با مفید اشتراک تنها با مفید اشتراک  
 نباشند و قیاس اول دو گونه بود یکی یک اشتراک میان یک مقدمه و مطلوب بود و دیگر میان هر دو مقدمه و دوم آنکه دو  
 اشتراک میان یک مقدمه و مطلوب بود و هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک بود و مثال قیاس اول اگر مطلوب موجه کلی بود  
 مانند کل **ح** آ و اشتراک با صغر بود در یک مقدمه و آن کل **ح** که بود و دیگر مقدمه کل **ب** بود پس کلی مکرر محذوف بود که  
 در قیاس مکرر با صغر بوده باشد اما فاداشت اشتراک مانی کند و آن اگر یک مقدمه بود کل **ب** باشد و اگر زیادت بود باید  
 از الفان جمله استیاج این مقدمه لازم آمد مانند کل **ب** و کل **آ** و اشتراک در اصغر برین گونه که کویم کل **ب** در مطلوب  
 میجو تواند بود و نه هر اگر مقدمه دوم که کل **ب** باشد بحسب اصول گذشته اما اگر اشتراک مقدمه با مطلوب مکرر بود مثلاً کل  
**ب** و دیگر مقدمه کل **ب** باشد حکم محذوف مانی مقدمه باید که کل **ح** باشد مانی که استیاج این مقدمه کند و اگر مقدمه  
 اول کل **آ** بود و دیگر مقدمه کل **ب** بود میجو نبود و این مطلوب چون یک صریح در شکل اول حاصل نیاید و در آن ضرب اوسط  
 البته باید که محمول اصغر و موضوع کبر بود و اگر مطلوب سالبه کلی بود مانند لاشی **ب** **ح** مقدمه که مطلوب اشتراک داشته باشد  
 هم بوجه تواند بود و سبب سالبه موجه مشارک اصغر مانند کل **ح** بود و مشارک کبر مانند کل **آ** و نشاید که کل **ب** ماکل  
**ب** بود و دیگر مقدمه اگر هم موجه بود ماکل **ح** کل **ب** تواند بود و محذوف لاشی **ب** **ح** بود و عکسش و مانی میجو  
 یکی ازین دو مقدمه باشد و ماکل **آ** کل **ب** تواند بود و محذوف لاشی **ب** **ح** عکسش مانی از الفان یکی ازین دو لازم  
 آمد و اگر دیگر مقدمه سالبه بود ماکل **ح** لاشی **ب** **ح** باشد عکسش و محذوف بهر حال کل **آ** مانی میجو این مقدمه بود  
 نشاید و ماکل **آ** لاشی **ب** **ح** بود عکسش و محذوف بهر حال کل **ح** مانی میجو این مقدمه بود و اگر مقدمه که مطلوب  
 اشتراک داشته باشد سالبه بود و آن چهار گونه ممکن بود لاشی **ب** **ح** و لاشی **ب** **آ** و لاشی **ب** **ب** **ح** و لاشی **ب** **آ**  
 و اما اول و دوم که اشتراک با صغر بود و دیگر مقدمه کل **ب** باشد و محذوف کل **آ** مانی مودی بود و این مقدمه و با هم



و چهارم که اشتراک کبر بود و در مقدمه هر کل یک سوا بود و حذف کل یک الی بود و اما این چهار مورد  
مطلوب هر چهار ضرب ارسه شکل ممکن باشد و اگر مطلوب جزوی بود و وجه ساله هم برین حله قیاس یک کرد و مثال قسم دوم  
هر یکی از آن دو مقدمه مطلوب اشتراک بود و آن دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک نبود و درین صورت لا محاله حذف باید که  
اقتضا و الف کند همان آن دو مقدمه و اشتراکش با هر یکی جزوی باشد که در مطلوب منقود بود اما در مطلوب وجه کلی مانند  
کل ج آن دو مقدمه مانند کل یک و کل یک آ تواند بود و حذف کل یک الی از الف نفس این مقدمه لازم آمد و اما  
در مطلوب ساله کلی مانند لاشی من ج آ مقدمه که اشتراکش با صغری بود و مانند کل یک ج که در مقدمه هم وجه هم  
ساله شاید اگر وجه بود مانند کل یک ج حذف لاشی من یک بود و پیش از این اشیاء کی ازین دو کذا و اگر در مقدمه  
ساله بود مانند لاشی من ج آ پیش حذف همه حال هر کل یک بود و این اشیاء این مقدمه کذا و اگر مقدمه که اشتراکش  
با صغری بود ساله بود مانند لاشی من ج که در مقدمه هم حال وجه بود مانند کل یک ج و حذف کل یک ج بود و این  
مودی بود و آن دو مقدمه که در این مقادیر بود و مانع نباشد در مطالب و اگر مطلوب جزوی بود هم برین قیاس باید کرد  
و اما قسم دوم که هر دو مقدمه مفید یک اشتراک می شود و آن چنان بود که یک مقدمه با مطلوب مشترک بود و دیگر را هیچ  
کدام اشتراک نبود و چنانکه مطلوب کل ج آ بود و آن دو مقدمه کل یک ج و کل یک ب اما مقدمه که یک و کل یک ج  
بود و اما در مقدمه را با یکدیگر اشتراک بود و با مطلوب نبود و چنانکه هم در مطالب و آن دو مقدمه کل یک ج و کل یک ب  
بود و درین موضع حذف زادت از یک حکم باشد و اشتراک دیگر از حذف معلوم خواهد شد مثلاً در صورت اول کلی باید که  
اقتضا کل یک ج کند و کلی دیگر که اقتضا کل یک آ کند و در صورت دوم کلی که اقتضا کل یک ج کند و کلی دیگر که اقتضا  
کند و در صورت سیم کلی که اقتضا کل یک ج کند و کلی که اقتضا کل یک آ کند پس چون حذف بسیار بود و باطله اوضاع دارد  
تواند بود و اولی آن بود که درین موضع الف نفس قیاس طلب مقدمه دیگر کند و اما در قسم سیم که آن دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک  
بود و با مطلوب و امثال آن مقادیر تحققت نه مقادیر قرب این مطلوب بوده باشد پس طلب مقادیر است و اما در صورت است  
فانول کل قیاس و اقتضای برین قدر کفایت باشد و اما در تمامی آن صاحب ضاعت را در هر موضع بقوت تحت استنباط  
کرد و اما امکان تجاوز باشد و حتی از فصل بر در بعضی اسباب و دشواری تحلیل قیاس کنیم ما را این مثال اعتباری کند  
بر کوهیم گاه آ بود که سبب دشواری تحلیل قیاس عدم اطلاع بود بر اشتراک مقدمات بلکه که با مطلوب رجعت این عبارت  
از معنی مشترک در هر موضع بر وجهی دیگر باطلی دیگر کرده باشند و تحلیل را اعتبار ترا و فانی بود و مثالش چنان مطلق خواهد  
و هر چه هم در نفس حس بود و هر چه بود بر انسان جوهر است و چون الفاظ الغایات کنند و در ملاحظت خود معانی اقتضا کنند  
ازین افت این باشد و گاه یک بود که سبب دشواری تحلیل احوال تیره بود و بود و اگر یکدیگر مثالش گاه کوهیم سواد در نیست  
پس در جوهر بود و گاه کوهیم سواد در نیست پس عرض بود و در صورت اول ادات در حوا و وسط است و در صورت دوم

جز و اوسط است و در قیاس معنی اعتبار را در ماموضوع باشد و محمول و چون حدود را یکدیگر جدا کنند و در مقدمه  
و مطلوب کسان استمال کنند ازین افت این باشد و گاه یک بود که کای بعضی مقادیر لازم آن مقدمه نهاده باشند و تحلیل  
از آن غافل بود پس میانه آن سبب آمد که مطلوب بود مثالش کوهیم هر چه بود و بطلانش مقضی بطلان جوهر بود و هر چه  
نبود بطلانش مقضی بطلان جوهر نبود پس هر چه بود جوهر بود و در صورت قیاس چنان می نماید که در شکل دوم است  
و نتیجه را این تقدیر چنین بود که هیچ جوهر غیر جوهر نبود و این را ان سبب است که ما اول کنیم و سبب است که کای که یکی مقضی او  
نهاده ایم پس چون ااصل کنیم در شکل اول آن سبب که گفتیم لازم آید و وضع یک ساله و محدودی کای که یکدیگر را پس باب بود و چون  
تحلیل از آن غافل بود حکم کند اما سبب بود و انعم الی سبب بود و مثالش کوهیم سواد جوهر است و هر چه جوهر است عرض نیست  
سواد عرض است و در صورت صغری ساله است در شکل اول می باشد و هر دو مقدمه ساله است و از دو ساله قیاس  
ناید و بصفت صغری محدودی محمول باید و کبری محدودی موضوع و درین صورت چون جوهر و عرض اقسام احتمالات  
کرده اند ساله و محدودی موضوع در قوت یکدیگر اند پس چون هر دو مقدمه ااصل برین اشیاء مطلوب مذکور لازم آید و چون  
رعایت نسبت کنند میان حدود و قیاس ازین افت این شود و گاه یک بود که مطلوب سبب صورت ازین شکل لازم  
آید مانند ساله جزوی که از هر چهار شکل استنتاج توان کرد و سبب ماده یک شکل خاص بود و تحلیل ندارد که در شکل دیگر  
ی باید رد مثالش اگر مطلوب لیس کل حیوان ضاحک بود و حوا و وسط انسان و تحلیل خواهد که در شکل اول ما سیم ما حرام بود  
و معذور بود و در این حدود و در شکل دوم مطلوب نتیجه دید و گاه یک بود که قیاس سبب بود و مقدمه ظاهر مقصر بود و تحلیل  
از اعتبار ترکیب و اضمحلال بود و قیاس سبب نیز چنان آید که باید چنانکه در قیاس مساوات که گویند مساوی  
است و یک مساوی است پس یک مساوی است و صورت قیاس چنان اقتضای کند که مساوی  
مساوی است و صورت قیاس چنان اقتضای کند که مساوی مساوی است اما چون این مقدمه مقصر که  
مساوی مساوی است مساوی آ باشد و از آن سبب اول از دو قیاس حاصل آید و گاه یک بود که مطلوب با مقدمه از  
مقادیر اثبات ماست و اما مثل کرده باشند و تحلیل ندارد که قیاس است پس دشواری با صورت قیاس نیز ازین بود و چنانکه لولین  
معلوم شود و این قدر درین موضع کفایت بود فصل هفتم در قیاس دو و یکس که گاه که سبب قیاسی قیاسی را  
ناک مقدمه الف کند بر سبب قیاسی دیگر مقدمه نتیجه دید آن قیاس را در خواهند و هر گاه که مقابل نتیجه را ناک مقدمه الف کند  
آ مقابل دیگر مقدمه نتیجه دید آن قیاس را معکوس خواهند و در عکس احوال قیاس اند پس این بحث معلق بر قیاس دارد  
و مانند که در بعضی الغایات عکس مقدمه یا عکس نتیجه را کای مقدمه و نتیجه یکبار دارند و چون الف را آن وجه اشیاء مطلوب کند و قیاس  
دور و عکس در علوم که باشد و در امتحان و ملاحظه بسیار بود اما در علوم مثال وقوع در چنان بود که مطلوبی را بر نوعی از برهان  
این که از دلیل خواهند بیان کرده باشند پس چون خواهند که آن مان را با برهان لم رد کنند قیاس را بر شود و چنانکه کوهیم این سبب



تقابل ۴

با کف دو کم در ضرب  
اشکال محسوس دور  
عکس مطلوب باشد اما  
مضبوط شود و بعد از آنکه  
این اصول کویم بنا گفته اند  
نیاس دور آن بود که  
متحر را عکس مقدمه و  
مالف کنند اما ساج دیگر  
مقدمه کند و اگر حدی آخر  
کار دارند و در نمودن  
موضع عکس باید که حافظت  
بود این معنی متشنش شود  
در ضرب اول شکل اول  
کویم هر انسانی ماطی است  
و در ماطی ضاحک پس هر انسانی  
ضاحک است اگر استاج  
عصری خواهیم کویم هر انسانی

[illegible]



خاک است و هر ضاکی طاق و اگر استاج کبری حایم کویم هر ناطی انسان است و هر انسان خاک و اگر یک مقدمه رن ج  
منعکس نشود از قیاس نیاید و اما در ضرب دوم از متجه و عکس کبری الف قیاس معدر باشد از دو سالبه قیاس  
نماید لکن درین موضع حکمت عقد قیاس کند و آن همان باشد که سالبه مامد و له کند که در قوت است با موجب شود و درین  
معدله الحول و در کبری مامد و له الموضوع مالمش درین صورت که کویم کل حرکت و لاشی من آ ملاشی من آ  
من لاشی من آ که صغری است اکل و لیس ما کند و لاشی من آ که عکس کبری قیاس اولست و کبری قیاس  
دوم اکل لیس ما فتوت کند و اگر در و استاج صغری صورت ندد و اراجش ازین قیاس معلوم شده است که  
ا موضوع و محول انتظام احتمالات کرده باشد لازم سان سالبه کلی و معدله الموضوع صورت ندد و پس محاکم در وجه کلی که  
محول مساوی موضوع باشد در سالبه کلی که موضوع و محول انتظام احتمالات کرده باشد محاکم در وجه اجاب محول مساوی  
موضوع باشد و خاص او در سالبه نه سلب محول مساوی موضوع باشد و خاص او در آنک بعضی متاخران عرض شنیده اند که ناکند  
درین موضع که متجه عکس هر مقدمه استاج ذکر مقدمه کند چنان نموده اند که شرط قیاس و ازین وجه نه برین وجه بود قیاس  
دور بود و حق است که این شرط حاصل است بیان این در و ضرب اول شکل اول همانک گفتم در ضرب اول شکل دوم استاج صغری  
از متجه و عکس کبری محلی بود که در شکل اول از عکس کبری سلب است که کبری این شکل عکس کبری شکل اول شود پس اگر گویند  
این قیاس در نسبت سلب است که عکس کرده اند و نسبت باشد و در مباحث عقلی متبع القاط و خصوص معتبر باشد با اعتبار  
معانی و حصول مقاصد را بود و ما درین موضع باکی داریم اگر در و روجی دیگر حاصل است پس کویم وجه کلی که در قیاس اول  
ماید که از مواد بود که محول مساوی موضوع باشد منعکس شود همانک کویم کل انسان خاک و کل خاک انسان و چون در سالبه باشد که  
موجه که در قوت است بکار دارند در وجه هم نباید که سالبه که در قوت او باشد جای او بکار دارند و آن حجب سالبه  
بود که معدله الموضوع و در عکس کبری سیم معدله الحول حجب و عکس کبری سیم ازین شش قضیه سه موضوع و محول جای  
خود باشند و آن کل انسان خاک و لاشی مالمش انسان و لاشی مالمش انسان لیس بجا باشد جای  
یک قضیه که موجه کلی است بکار توان داشت و سه قضیه که عکسها این قضایا باشد و هم در قوت مکرر باشند و آن  
کل خاک انسان و لاشی مالمش خاک لیس انسان و لاشی مالمش خاک لیس بجا باشد که قضیه که عکس موجه  
کلی است بکار توان داشت و موجه جزوی باید که از مواد بود که هر یکی از موضوع و محول از دیگر یک بوجهی عا  
بود مانند حیوان و اسود مالمش شش قضیه متلازم که سه در قوت اصل باشند و سه در قوت عکس در وی صادق  
بود و سالبه کلی ماید که از مواد بود که همانک گفتم موضوع و محول انتظام احتمالات کرده باشند مانند  
واحد و کثیر و قدیم و جدید و جوهر و عرض و واجب و ممکن و اشغال آن موجه را که در قوت آن سالبه  
بود محول مساوی موضوع باشد همانک در موجه شرط کرده ایم پس در هر یکی ازین مواد شش قضیه متلازم که

به جای اصل بود مانند لاشی من الواحد کثیر و کل لیس الواحد کثیر و کل واحد کثیر و کل واحد کثیر و کل واحد کثیر و کل واحد کثیر  
مانند لاشی من الکل کثیر و کل واحد کثیر و کل واحد کثیر و کل واحد کثیر و کل واحد کثیر و کل واحد کثیر و کل واحد کثیر و کل واحد کثیر  
موادی بود که هر یکی از محول و موضوع از دیگر یک عامه بود همانک در موجه جزوی کویم مانند حیوان و متحرک  
و چون حسن بود منعکس باشد و لاشی من شش قضیه مذکور از این حاصل آمد پس هر قیاسی که ازین مواد بود  
اگر در دو مقدمه و متجه کلی بود هم همانک میزد و مقدمه استاج می کند که یکی از مقدمات نه از سیم و دیگر  
مقدمه استاج توان کرد و اگر یک مقدمه جزوی بود و لا محاله سیم نه جزوی بود پس استاج مقدمه کلی  
از دو جزوی ممکن نبود اما استاج مقدمه جزوی از متجه و مقدمه کلی ممکن بود و اگر متجه صغری جزوی  
بود مانند متجه شکل سیم و بعضی از حجاب رم از متجه و مقدمه کلی دیگر مقدمه استاج توان کرد اما  
جزوی باشد و در کیت موافق مقدمه نبود مثلاً درین صورت که کویم کل حرکت و کل یک فیض  
ح آ از متجه و عکس صغری استاج کبری توان کرد و درین وجه که بعضی ح آ و کل حرکت اما متجه  
جزوی باشد که در کیت کبری بود و در کیم موافق کبری نبود و در شکل حجاب رم هم برین قیاس صغری  
سیم اگر از مواد منعکس باشد استاج کلی از ممکن بود و عکس کبری که ی شکل اول شود و هم حسن اگر  
هر دو مقدمه موجه در شکل حجاب رم هم ازین مواد باشد و در متجه شود اما چون اصل وضع شکل  
براست که استاج جزوی کند اولی آنک هم بران سیاق کند از نه صغری که حجب ماده  
در مقدمات این قیاس بود و معانی کمین دارد و در کیم سیم تصرف نرفته است و مع ذلک اگر  
کسی این تصرف کند و روجی نباشد و چون این ملازمات جای یکدیگر بکار دارند از هر شکلی  
و از دو ضربه متجه بود و حجب ر ضرب که از تالیف دو جزوی باشد بیش عظیم نبود چه سالبه در  
هر موضع که متجه باشد بر دو موجه متجه شود مثالش در شکل اول از دو سالبه همانک کویم لاشی من  
حک و لاشی من آ متجه اجای اند بر دو مقدمه با اجاب تا با هات ضرب اول شود  
برین وجه که کل ح لیس ح و کل لیس ح فتوت آ کل ح آ و متجه سلی آمد بر دو  
صغری با اجاب با هات ضرب دوم شود برین وجه که کل لیس ح فتوت و لاشی من آ  
آ ملاشی مالمش سیم ح و آ و این متجه بر دو با اجاب همان شود که از ضرب اول آمد و همچنین  
در شکل دوم از دو موجه و در شکل سیم از صغری سلی و در شکل حجاب رم هم مان طریق از دو موجه  
کلی متجه کلی آمد بر دو صغری مالمش کلی با هات ضرب سیم شود و از دو موجه صغری جزوی متجه آمد  
بر دو کبری مالمش با هات ضرب سیم شود و بعد از آن متجه را اگر خواهند از سلب با اجاب از اجاب



ما شیب زوئی کنند و اگر در بعضی قیاسات یک مقدمه محض ماده مستند است به نفعات باشد  
 قیاس پس در اول ذکر مقدمه و نتیجه منفرد باشد و تکلیفی هم حاکم در یک مقدمه جزوی گفته  
 آمد مثلاً در شکل اول کوئیم کل انسان حیوان و کل حیوان حسان و کل انسان حسان چه  
 استاج صغری اگر کسی و نتیجه ممکن بود اما استاج کبری ممکن نبود سبب عصبانی ده  
 صغری از قبول عکس و چون این اصول بقدر شد در صغری شایسته الف که از  
 اقران بر دو مقدمه عکس دوم نتیجه عکس بر تقدیم و تاخیر ممکن باشد امتحان باید کرد  
 اگر ام نتیجه است و اگر ام عکس است و آنچه نتیجه است از کدام شکل ضرب است و کدام تالیف  
 باشد که بعضی مقدمات نتیجه باشد و کدام بود که نقوب لوازم نتیجه باشد و معلوم شود که  
 در شکل اول نتیجه عکس کبری از دو مقدمه حاکم کفتم عن دیگر مقدمه نتیجه در صغری گای  
 صغری بود و کبری گای کبری و عکس نتیجه مابقی از دو مقدمه عکس دیگر مقدمه نتیجه در  
 صغری کبری شود و کبری صغری و در شکل چهارم خلاف این معنی عکس نتیجه عکس  
 بر مقدمه عن دیگر مقدمه استاج کند بشرط آنکه صغری کبری متبدل شوند و عن نتیجه  
 عن نیز دو مقدمه عکس که مقدمه استاج کند بشرط آنکه صغری کبری هم صغری بود و کبری  
 کبری و در شکل دوم نتیجه عکس کبری عن صغری نتیجه در عکس نتیجه صغری عن  
 کبری بشرط آنکه نتیجه در دو باب الف صغری بود و عکس کبری عکس نتیجه  
 عکس صغری استاج کند و عکس صغری عن نتیجه عکس کبری بشرط آنکه نتیجه در دو  
 کبری بود و در شکل سیم چون نتیجه جزوی است کبری شکل اول را نباید پس عن  
 هیچ مقدمه ارد که مقدمه و نتیجه حاصل نیاید اما عکس صغری از عن نتیجه و عکس  
 کبری عکس کبری از عکس نتیجه و عکس صغری استاج توان کرد بشرط آنکه  
 نتیجه صغری بود و این استاج جمله از شکل اول بود و باقی نفعات برین قیاس و اما  
 جدولی وضع کردیم که حال جمله تالیفات ممکن در همه ضرب اشکال انداجا معلوم شود  
 پس این قدر در بیان قیاس و در کانی بود و ازین بیان که در قیاس دور گفته  
 آمد معلوم شد که اگر در بعضی مواد نتیجه که از ضرب اول شکل اول آمد عکس شود  
 محظوظ است لازم آید که هر دو مقدمه بر عکس باشد محظوظ است که از تالیف عکس نتیجه  
 ماده مقدمه عکس دیگر مقدمه نتیجه آمد حاکم کفتم **و اما عکس قیاس**

حاکم کفتم از تالیف مقابل نتیجه و مقدمه باشد و مقابل نتیجه با مقابل مضاد بود و مقابل  
 ناقص و مقابل تضاد در جزوات تواند بود و مقابل جزوی هم جزوی بود و در دو  
 جزوی بر صدق جمع آید پس هر کلی را دو مقابل بود یکی ضد و یکی نقض و هر جزوی را یک  
 مقابلش نبود و آن بعضی بود و درین باب از لوازم هر عکس مستوی بکارند از آنکه  
 شکل چهارم است طاعت کند عکس مستوی سیم بکارند از آنکه جز در میان ضرب این شکل چهارم  
 عکس مستوی احتیاج ضروری نباشد و چون در آن موضع احتیاجی نیست پس ما در  
 مواضع اعتبار کردیم و توجه کلی را عکس ضد بود اما نقضش را عکس نبود و سالبه کلی را  
 عکس بود و یکی بود و موجب جزوی را نه ضد بود و نه عکسش و سالبه جزوی را هم چنین  
 و عکس نقضش حکم آن جزوی بود از تالیف او مقابل دیگر مقدمه حاصل نیاید و باقی  
 نفعات ممکن در صغری از این نتیجه کلی بود سبب آن دو مقدمه و عکس هر دو با ضد و نقضش  
 نتیجه و یک عکس تقدیم و تاخیر است و در هر صغری از این نتیجه موجب جزوی  
 بود شایسته و از این نتیجه سالبه جزوی بود و مشت و معلوم شود که ضد نتیجه کبری  
 در شکل اول بر سهات شکل دوم استاج ضد صغری کند و نقضش استاج نقض صغری  
 کند و ضد و نقض نتیجه در دو صغری بر سهات شکل سیم استاج نقض کبری کند و استاج  
 ضد کند چه شکل سیم استاج کلی کند و صغری گای صغری بود و کبری گای کبری  
 و اما در شکل دوم ضد نتیجه کبری بر سهات شکل اول استاج ضد صغری کند و نقضش  
 استاج نقض او ضد و نقض نتیجه صغری بر سهات شکل سیم استاج نقض کبری کند  
 و استاج ضد کند و نتیجه در هر دو گای صغری بود و اما در شکل سوم نتیجه را ضد  
 نبود و نقضش صغری بر سهات شکل اول و کبری بر سهات شکل دوم استاج  
 ضد دیگر مقدمه کند اگر هر دو مقدمه کلی بود و الا استاج نقضش کند و نتیجه در هر دو  
 گای کبری بود و اما در شکل چهارم نقض نتیجه ماده مقدمه بر سهات همین شکل استاج  
 ضد بعضی دیگر مقدمه کند و صغری کبری هم گای خود بود و باقی تالیفات  
 هم برین قیاس و اما جدولی وضع کردیم که حال جمله تالیفات ممکن در ضرب اشکال  
 اراک معلوم شود و این قدر در بیان قیاس عکس کافی بود و دور و عکس در قیاسات  
 اقرانی شرطی هم برین نوال باشد **و بعد از اینست**



جول قیاس و وزن اشکال

نتایج قیاس دور در ضرب شکل اول

[illegible]

بافتہ حلقہ قایت دوستی اشکار

نتیجہ قناس در ردضوب شکل سوم

[illegible]



جلد اول قیاس و عکس و اشکال

تراج عکس قیاساتی که مستخرج  
ساله جوئی باشد

[illegible]

باب فی جدول قاسم عکس اشکال

نتیج عکس قلیاتی که منج خوب به جزوی باشد

[illegible]



فصل ششم در قیاس خلف هرگاه که اثبات مطلوب ابطال نقیضش کند از قیاس خلف خوانند و اثبات  
 بود که قیاسی خلف کند از نقیض مطلوب و مقدمه غیر متنازع که اثبات حکمی ظاهر الفسا و کند معلوم شود که علت اثبات نقیض  
 مطلوب بوده است و مانع نقیض مطلوب ظاهر شود و صحت مطلوب معلوم کرد و در قیاسها دیگر که شرح دادیم  
 با این قیاس قیاس غیر خوانند و صحتی بطل و محال شد و اس قیاس تحت اثباتیات مرکب بود و شبهه بود و قیاس فرق  
 میان خلف و تقییم از چند وجه بود **آ** آنکه قیاس تقییم را ابتدا متوجه اثبات مطلوب بود و خلف را اول متوجه اثبات حکمی ظاهر  
 الفسا بود و از فساد آن حکم بر نقیض مطلوب استدلال کند و بعد از آن اگر در فساد نقیض مطلوب اثبات  
 صحت مطلوب کند **ب** آنکه مقدمات قیاس تقییم موافق مطلوب باشد و مطلوب در آن مقبول بود و مقدمات قیاس  
 شغل بود و هم بر نقیض او و هم بر موافق او **ج** آنکه در قیاس تقییم متنازع شد و طبق بود و مقدمه حکمی صحتی  
 و تقییم تقییم باشد چنانکه در مضامین معلوم شود و در قیاس خلف شرط تقییم در یک مقدمه که نقیض مطلوب بود و طبق  
 باشد **د** آنکه قیاس تقییم اول مفروض نباشد و از قیاس لازم آمد و طبق قیاس خلف اول مفروض باشد و از نقیض هر  
 قیاس کند و ترکیب قیاس خلف از دو قیاس بود یکی اقرانی و یکی از مقصود و حکمی و دیگری استثنای از مقصود که با استثنا  
 نقیض تالی اثبات نقیض مقدم کند و مقدم مقصود که در اقرانی افتد و نقیض کذب مطلوب بود و بالمش فرض صدق نقیض  
 مطلوب و از مقصود لزومی بود و ظاهر لزوم که اگر مطلوب کاذب بود و نقیض بهمه حال صادق بود و آن حکمی که در اقرانی  
 افتد نقیض بود و که نقیض غیر متنازع بود پس اقرانی است متصلا باشد مقدمش مقدم مقصود اول مقصود و تالیش نتیجه که اقرانی  
 تالی آن متصلا حکمی مدکور لازم آمد و اسبج ظاهر الفسا بود و سبب مناقضت حکمی دیگر غیر متنازع پس این متصلا در قیاس  
 استثنای فرض کند و تالیش را که ظاهر الفسا است نقیض استثنای مقدم لازم آمد و مقدم حکم که تقییم فرض کذب  
 مطلوب است پس لازم آمد که آن فرض باطل باشد و مطلوب حق بود و مایلش مطلوب لاشی من **ح** است و دو حکم غیر متنازع  
 داریم یکی لاشی من **ا** و دیگر کل **ب** پس چون اسبج خلف اثبات خواهیم کرد و گوئیم اگر لاشی من **ح** **ا** که مطلوب  
 حق نباشد نقیض بعض **ح** **ا** حق باشد و لاشی من **ب** **ا** **ب** حق است و اس قیاسی اقرانی بود و حکم که تقییم نتیجه بد که اگر لاشی من  
**ح** **ا** حق نباشد نقیض بعض **ح** **ا** حق باشد پس این متصلا را در قیاس استثنای وضع کنیم و چون نقیض کل **ح** **ا**  
 است که غیر متنازع است لا محاله باطل باشد پس از این چون استثنای مقدم نقیض و گوئیم نقیض بعض **ح** **ا** حق است  
 نقیض مقدم بود بد که لاشی من **ح** **ا** حق باشد و اسبج است مطلوب و اصل قیاسی قیاسی است که از تالی مقصود اول و  
 مولف باشد و که بود که قیاس خلف از این خوانند و افراد باقی اجزا هر دو قیاس اسبج ان قیاس بود **و** وجه مناقضت  
 خلف حکم است که مولف از نقیض مطلوب است و از مقدمه که اثبات مطلوب قیاس تقییم منی باشد و آن حکم که در خلف است تقییم  
 مان کنیم و قیاس عکس من حکم دارد و معینه و فرق مان هر دو است که عکس عکس قیاسی تقییم بود و دیگر در وی

موضوع و معنی باشد و از مقابل تقییم و دیگر مقدمه اثبات دیگر مقدمه کند و خلف اسبج شرط بود و تالی که بر سبب ابتدا ارا و کند  
 و اگر عکس تالی باشد واجب بود که اثبات مقابل مقدمه معنی کند و تالی اسبج کافی بود که مقابل حکمی ظاهر الفسا و در خواهم آن  
 حکم مقدمه باشد و خواه جزئی دیگر و در فاس عکس مقابل شاید که ضد کند و شاید که نقیض کند و در وی ابطال  
 دیگر مقدمه باشد و غلب اما در خلف البته مقابل نقیض است که اگر ضد کند از فساد و ضد مطلوب صحت مطلوب لازم نیاید از این جهت  
 ضد آن ممکن بود که مرکب جمع آن در مقابل مقصود اول که اگر مطلوب حق بود ضدش حق بود و ضدش صادق بود  
 پس معلوم شد که خلف بوجهی عکس عکس است و بوجهی خاصه و در خلف باید که معلوم باشد که علت مقدماتی نقیض مطلوب است  
 ما وضع الیس علیه حکم که یکی از اسباب غلط باشد چنانکه گفته شد لازم نیاید و مانع از این است که نقیض مطلوب است آن بود که چون  
 قیاس مرکب از بعضی مقدمه و مقدمه غیر متنازع عکس صورت تقییم فساد است و فساد تالی نقیض فساد مقدمه معلوم شود که  
 قیاس قیاسی در حری فساد است و آن صورت فساد باشد که نقیض معلوم شده است و مقدمه غیر متنازع که نقیض منی علیه بود پس  
 مقدمه متنازع بود و در قیاس و بعد از تقدم اسبج بحث گوئیم اگر مطلوب بوجهی حکمی بود قیاسی که از تالی مقصود اول و حکمی غیر متنازع  
 مولف شود که اصل قیاس خلف خود است از ضرب چهارم شکل دوم مضرب هم شکل سوم خوانند و در بعضی این مطلوب که باله  
 حدودی باشد و ما بوجهی حکمی الف بر آن کرد و وقوع سالبه جزوی در صغری جز در ضرب چهارم شکل دوم نباشد و در بکری جز  
 در ضرب هم شکل سوم نباشد و اس قیاس بر هات شکل اول و چهارم ممکن بود و سالبه جزوی در مقدمات اسبج و شکل  
 و در خصوصه ای هر یکی از اشکال چهار کانه سان توان کرد اما سالبه حکمی ضرب هر دو نقیض که موجه جزوی بود در شکل  
 اول و دوم در صغری منقذ و نقیض ما بوجهی حکمی سالبه حکمی توان بود و هر دو در شکل اول واقع باشد و در شکل  
 دوم جز سالبه نبود و در شکل سوم ما بوجهی حکمی هم در صغری و هم در بکری افتد و سالبه حکمی جز در صغری و در شکل  
 چهارم ما بوجهی در بکری افتد و سالبه در صغری و از این جهت ضرب بود و موجه جزوی در ضرب سان توان کرد و هم بر قیاس  
 و نقیض در صغری شکل اول و هم مقدمه سالبه جزوی سازد و ضرب سان توان کرد و نقیض در صغری و بکری اشکال  
 افتد است احوال فاس خلف و اما در خلف ما تقییم را از قیاسی حکم بود و عکس خلف **ح** خلف مولف از نقیض مطلوب  
 و مقدمه مسلم است و اثبات نقیض منوعی کند پس چون نقیض منوعی را که لا محاله مسلم باشد اما همان مقدمه مسلم تالی کند  
 اثبات مطلوب کند و استقامت هم حکم که در عکس قیاس گفته آمد است و قیاسی تفاوت پس اگر فاس اصل خلف صورت  
 شکل اول بود و نقیض مطلوب در صغری افتاده بود و ما تقییم بر هات شکل دوم بود و اگر در بکری افتاده باشد  
 شکل سوم بود و نقیض منوعی فاس در دوم در آن مقدمه افتد که نقیض مطلوب در خلف افتاده باشد و اگر قیاس خلف بر هات  
 شکل دوم باشد و نقیض مطلوب در صغری قیاس زد بر هات شکل اول باشد و اگر در بکری بود بر هات شکل سوم  
 و نقیض منوعی فاس در صغری زد افتد و اگر قیاس خلف بر هات شکل سوم بود و نقیض مطلوب در صغری قیاس زد بر هات







بر این سب که در قیاس اول قوت بوده باشد و فعل آمده باشد و اینست که اگر تخیلی بود شاید که هر یکی از جزوی ماکلی در سب  
 از وجود افتد اما اگر میجو حوی و دهر وی باشد که اصغر بود چنانکه بعضی انسان بخواند شاید که اگر بود و خاکلی  
 بعضی بخواند انسان چه این حکم سلب الشیء عن نفس لازم نیاید پس حکم حق بود و اما طنی همان بود که کی از وجود لازم  
 بود و دیگر لازم ماند لاشی من الانسان مناطق او ضاحک و مقتضات اس قیاس متضاد باشند در حقیقت و بر ماضی  
 و اس قیاس چون سبج باطلی باشد قیاسی برانی تواند بود بل و قوش در حدل بود و اما در امتحان و معالطه اما در حدل  
 در قیاسی بود که اگر اسکیست خواند و ان بعضی وضعی باشد که کس تکریم ان وضع شود پس چون انکس را در مقدماتی که سلب شده  
 باشد از جهت اثبات آن وضع ناقصی لازم آمد بعد از محصل ان مقتضات الفعل محروم و او اس قیاس سلبی و با لفظ کند  
 اما سبج شنیع تر من محال کند و اس سلب الشیء عن نفس باشد مثلا چنانکه کسی بنی حولا بحرین کو در زمان حال را کو قابل  
 انتظام است پس او را در حکم اول لازم آید که جسم سلب از حولا بحرین نباشد و از حکم دوم انکس سلب از جزو لا بحرین  
 بود و از الف ان دو مقدمه بر هات شکل دوم انکس هیچ جسم شمر نبود و بر هات شکل سیم انکس بعضی از انج حولا بحرین  
 بود و حولا بحرین نبود و کاه بود که کسی را در اینجای که نفس خود سلب داشته باشد چنان ماضیات منجی بقوت لازم  
 آمده باشد و چون بصورت کمران ماضیات منفعی آرد اس قیاس سلب شود و جمله اصناف اس قیاس اس اعتبار ممکن التو فی  
 و اما انکس کسی حکم بحرین هم عالم بود و هم قابل مارد و طرف مقابل حکم کند بعد از ان گفته شود و اما در امتحان و معالطه  
 باشد که اس قیاس بسبب اتد االف کند و در ان صورت مقتضات سبج صحیح سلب تواند بود و در سلب دوم مقدمه مقابل ظاهر بل  
 از عالم ممکن نبود اما ترادف اسما و غیر ان ممکن بود که کلیت سازند اما معالطه مقتضات پوشیده شود و هر دو مستقیم رواج  
 اما سبب الف اس قیاس کنند غیر ممکن بود که بنوعی را با هم مقتضات ملتبس کنند با سلب دارند چنانکه گویند انسان حیوان باطنی است  
 و هیچ حیوان باطنی است و انکه باطنی تنها خواهند و باشد که از قیاسات مرکب انتاج مقتضات متقابل کند و ان برواج  
 رد کمتر بود مصادره بر مطلوب اول و چون یک مقدمه قیاس مطلوب باشد یعنی از مصادره بر مطلوب اول  
 خواند و لا محاله وجود دیگر که در یک مقدمه اندک خبر بود چنانکه کتم و ان یک خبر را سراف هم انواعی از ملتبس چنان  
 خواندند که دو حرات کی محمول بر دیگر و اس در معالطه کار دارند و هم چنانکه سلب الشیء عن نفس شنیع تر من محال است اما لاشی  
 علی نفس مشهور برین حتی باشد و مصادره بر مطلوب کاه بود که ظاهر باشد و کاه بود که مخفی باشد و هر یکی باشد که حقیقی بود  
 و باشد که طنی بود و بحسب شهرت اما طنی همان بود که گویند کل انسان شمر و کل بشر مناطق و کل انسان باطنی و تخیل در قیاس  
 کبری است یعنی اس ضحک افتد چه جمل ان پوشیده نماید و اما مخفی چنان بود که در قیاسات مرکب باشد و تخیل و مقدمه از  
 او که یک در داند و اس سبب رواج یابد و خد انکس در و تر باشد قبول نزدیک تر باشد مثال اگر کسی در زمان اس سلب  
 از علم هند که چون خطی بر دو خط متوازی افتد و زاویه حادث در یک جهت مساوی دو قائمه بود و گویند که اگر مساوی

سیاهی

نبود هم کنند پس مثلی حادث شود که دو زاویه مساوی دو قائمه بود و اینست که مصادره بر مطلوب کرده باشد حکم  
 دوم حکم اول سان خواند که دس لا محاله حکم اول کی از مقتضات اسات حکم دوم شود و در کن یک مقدمه لازم آید که شمر  
 باشد و اما طنی چنان بود که ان وجود و اما متساوی باشند مانند ضاحک و تخیل و معالطه و بحسب طنی یک خبر شمرند  
 و بحسب شهرت چنان بود که انحاد هر دو در اعمار شهرت باشد و مصادره بر مطلوب چون در یک قیاس اندک تخیل در  
 کف و کم مانند یک مقدمه بود و ان در دو زاویه ضرب بش تواند بود و از نو ده ضرب که در اشکال چهار کانه بخت  
 و در هفت ضرب باقی و ان چهارم شکل اول سیم شکل دوم و اول و دوم و ششم شکل سیم و اول و چهارم شکل چهارم باشد  
 واقع بود چه سیم در سرب کف انکس مخالف هر مقدمه باشد و چون مصادره بر مطلوب در شکل اول باشد و مطلوب بود چنان  
 بود شاید که مقدمه که معینه مطلوب بود و صغری باشد و شاید که کبری باشد و اگر سالبه کلی بود و کبری تواند بود و اگر موجه  
 جزوی بود و جز صغری خواند بود و در دیگر شکلهای اس قیاس و مقدمه متحد الحدین شمر اینجا معلوم شود که در کدام مقدمه  
 افتد و مطلوب سالبه جزوی در دو ضرب از شکل دوم و سیم تواند بود و نفس سلب سیم در بیان کیفیت تعارض  
 سلب و سبب لعل علم و طنی در رای یک شخص اسباب آن یک حکم یک شخص ادر یک وقت یک وجه معلوم و سیم و سبب لعل  
 سبب که عدم علم بود و بجهل یک که عدم علم بود و اما هم معلوم و هم مطلقون بخان بود اما در وجه ممکن بود و ان چنان بود که  
 بر وجه عام مایع معلوم بود و در وجه خاص مایع معلوم بود پس ان وجه که معلوم بود شاید که مجهول بود و سبب  
 مایعون بود و مثال انکس بر وجه عام معلوم بود و در وجه خاص چنان بود که کسی اندک که هر چه بود بود اما اندک  
 آن چه که در دست و در دست فرد است نسبت انکس اندک که انچه در دست است است پس باشد که اعتقاد کند که انچه در دست  
 است تروج است اما ان که در دست است و چون آنچه در دست است است بخت در ان حکم عام که معلوم دار و اول است  
 پس بر وجه عام معلوم است اما بر وجه خاص معلوم نیست و مثال انکس بقوت معلوم بود و بفعل چنان بود که کسی اندک  
 کو اگر اجرام سماوی اند و دانند که اجرام سماوی در ماده مشارک عناصر نباشند پس چون کو یکی سبج را مانند اندازد  
 جرم او را تیش است و درین صورت چون دو مقدمه که سبج حکم باشد انکس ان کو یک را تیش است معلوم است پس ان حکم  
 او را بصورت معلوم است اما بفعل معلوم نیست چه علم مقتضات شرط الف سلب علم سبج باشد و سلب علم لازم بود و عدم  
 شرط تخیلی عدم شرط بر وجود مقتضات را که در بی وجود تخیل ممکن باشد و چون حکم تخیل حاصل بود و حصول متقابلش متع  
 نبود پس باشد که مقیاسی فاسد است مقیاس باطنی متقابلش حکم کند و در اول کبری حاصل است و صغری نه و در دوم مقتضات  
 حاصل است و تخیل نه پس یک خبر نه و وجه هم معلوم و هم مجهول بوده باشد و اس سبب کاه بود که مردم در فکر خود تخیل شود  
 و باشد که فکر صغری قیاس اول حاصل کند اما مقتضات قیاس دوم را االف کند و تخیل خاص و فعل حاصل آید پس حکم  
 متقابل و لازم آید و ان قیاسی بعضی سلب الشیء عن نفس مولف شود و چنانکه گفته آمد کوشیده که در میان چنان















حسب شرت ما الزام بود و بیم غلط بود و در غیر جازم اگر مقارنت حکم امکان بقض الفعل بود و سبب قبولش بر محض بود  
ان تقدیر قناعی باشد و اگر مقارنت بالفعل بود و امکان اقلی باشد اکثری ان تقدیر که متعلق بطرف راجع باشد طبی بود  
و اگر متساوی بود مشکوک مطلق و از ان منفی نبود در علوم و هم چنین ان تقدیر که متعلق بطرف مرجع بود و هر تقدیر که  
مقتضی اعتقادی بود اگر مقتضی ناشی بود در نفس بقض اسطه با برنجی از وجه انرا تخلی خوانند و اگر مقتضی هیچ باشد نیز نبود  
و اعتبارش فایده نبود و از جمله تقدیر تقنی یک نوع می شود و آن مقتضی تمسک الزوال بود و دیگر مقتضیات را  
انواع بسیار بود و از ادوات باشد بحسب بعد و قرب النفس بحسب شدت و ضعف در شهرت و ادوات تقنی و ادوات طین  
و ادوات تحمیل و حمل ان انواع ممکن الزوال بود و چون کتاب تقدیر بر اسطه اقوال جازم باشد پس هر قولی که  
مقتضی بود و الذات انرا بر بان خوانند و هر چه مقتضی را می باشد انرا جمل خوانند و هر چه مقتضی اعتقادی  
جازم غیر مطابق بود و از اسطه خوانند و هر چه مقتضی اعتقادی غیر جازم بود و از اخطات خوانند و هر چه مقتضی تخلی بود و از اشتر  
خوانند و جمله اقوال جازم که در علوم و ادوات استعمال کنند عبارت بود از این پنج قسم بود و هر قسم متمم بر اقسام بسیار  
و تعلیم هر قسمی معتقدی مفرد باشد و اما بحسب صورتها اگر بر سیاق باشد که با قیاس بود و اگر نزدیک مان باشد که بر سیاق  
استوار باشد مثل بود و حاکم گفته ایم و مطلوب الذات از ان اقسام جداست که بصورت تقنی فایده و در قیاس بر مانی که  
مقتضی فایده و در عایت علم منطقی الذات معنویت طریق کتاب این در مطلوب است و بالعوض معرفت دیگر اقسام که  
بشبه است بر در رجبی از وجه مناسبت امضاوت و صناعت بر ان مثل بر بیان کیفیت تحمیل این در مطلوب است  
بسیار خلاصه منطقی از معانی باشد و تصور اگر چه در اکثر احوال معارف تقدیر باشد چه هر تصور که از تعارفات تقدیر است  
خالی بود و در علوم نامشروع بود اما چون استدلال تقدیر تصور را واجب است مانند استدلال صورت اما کتب ماده را الزام  
تصور تقدیر را واجب نیست کتاب قیاس بر مانی سترم کتاب حدیثی باشد و متمم بر ان مانند استدلال کل بر اجزای  
حکم را عکس واجب نبود و این سبب این جزو را از منطق علم بر بان خوانند و اگر چه مقتضی علم حدود بر مان است و تقدیر علم قیاس  
برین علم اجتهاد ان باشد که قیاس عام است و بر بان چه قیاس اقسام پنج گانه را ثابت صورت است و این سبب هر بر مانی  
بر هیات قیاسی بود اما نه هر چه بر هیات قیاسی بود بر مانی بود و ترتیب طبعی در تعلیم اقتضا تقدم اعم کند بر خصوص چه اعم  
زود کتب بود و حاکم اخضر محس بر دگر بود پس قیاس تقدیم اولی باشد و اما تقدم اعم پیش از قیاس است بر قیاس اجتهاد تقدم  
احوال است بر کل مطیع و صناعات چهار گانه باقی هر چند باعتبار مواد و وجهی از بر مان عامر اند حاکم گفته اند اما بر مان  
رسان مقتضی چند وجه آ آن بر مان مطلوب الذات است و در مکران العوض که آن بر مان بحسب شخص  
انفست و بحسب نوع و در صناعات بحسب مشارکات نوعی است تنها در خطابت و شعر متعلق مطالب جزوی اند  
غلات بر مان و مصالحه و جمل هر چند متعلق با مطالب کلی اما مصالحه الذات مانع نیست از ان وجه است که از

مقارنت

اخر از کند و ان العوض باشد و مواد حمل اگر چه بر مان عامر باشد بوجهی چه صادق بحسب اعلی شوز بود و نه  
هر شوری صادق بود اما اعمی عرض است چه اتفاق صدق شدت ضروری نیست خلاف قیاس که اعمی ذاتی است چه جزو  
صوری است پس این سبب تقدم بر مان بر مکر صناعات و احسب فصل دوم در احوال صناعات پنج گانه  
و مبادی اصناف قیامیات در معنی این صناعات گفته اند به تعلیم و تعلیمی و معنی علمی سابق باشد و مان این سخن متمم بر چند  
نکات است آ کتاب که اخراج حری باشد از قوت فعل لایزال متعلق بود و هیاتی و ان هیات را دوست بود یکی بود  
و ماعل ان هیات چه از قوت فعل اما از فعل از نه باشد و دوم قابل و محل ان هیات و چون ان هیات علم بود  
سبب اول را تعلیم خوانند خواه بودی استاد باشد و خواه توت فکر ماضی دیگر و سبب دوم را تعلیم خوانند خواه قابل  
تلمذ باشد یا توت ادراک عمر ان و چون در این موضع علم مکسب است انرا ماهر کی این دو سبب را گرفته اند و غیر  
مکسب از ان خارج بود که تعلیم و تعلیم باشد که فکری بود و ان خان بود که مالف مقدمات ارجح و تصور بود  
اکتسابی بود که قوت فکر کرده باشد بعد از تحمیل طلب و باشد که حدی بود و ان خان بود که بعضی از ان مالفات بصورت  
بی تحمیل طلب در دهن متمم شود و باشد که نهی بود و ان خان بود که از تعلیم استاد کسی دیگر حاصل شود و باشد که تنهیی بود  
و ان خان بود که ان الف ماقصور اولی بود و واجت عارت ملقبس پانضاح عارت و فوید حاصل شود و در مانی از ان  
جمله عامر بود و این سبب تعلیم و تعلیم معنی مقید کرده اند که کتاب تصورات بعد از تصور احوال شارح تواند  
بود و ان محولات باشد مانند و کتاب تصدقات بعد از تصور حکوم علیه و حکوم و بعد از تصور حد و قیاسی است  
مانعیتی که مع ان تقدیر بود و بعد از تقدیر تقدیمات ان مالف و این جمله سابق بود و برکتب که سبقت علم تقنی  
ذاتی خواسته اند چه باشد که در بعضی صور سابق و سبق بر مان مع باشند که در اد علم عامر است از تصور تقدیر  
و از اقسام تقدیر چون نفس و وطن و شک و راجع اقتضا تحمیل کند بر ان معنی است که شامل ان اقسام باشد چنانکه تقدیر  
برای اقتضا و حکمی جازم و برای اقتضا و حکمی غیر جازم و برای اقتضا تحمیل که اطلاق می کنند و چون این مختصا مقور  
شد و معلوم شد که هر علمی کتب مسبوق است علمی بعد علم کویم شاید که در علوم کتب باشد چه در اتسلسل که هر دو سبب تعلیم  
کتاب بود لازم آمد پس ابتدا علوم مکسب و تحمیل معلومی باشد که ان کتاب حاصل آمد و ان علوم در تصورات انوری  
عام باشد مانند موجود و واحد و بعضی از مقولات و اصناف محسوسات مانند مواد و ماض و در تصدقات تقدیماتی که  
از مبادی قیاسات خوانند و ان بر اطلاق شارح وصف است آ محسوسات چنانکه کتاب روشن است که محسوسات  
حاکم حسب موله است که متواترات حاکم بنوا موجود است مست مکی که انرا بر سپیده باشد یا  
حاکم متواتر موجود بوده است اعتبار درین وصف حصول یقین بود که کثرت احوال اعد و شود را که اول است  
حاکم کل احوال و در ک راست که حدسات حاکم نور ما را اصاب است و ان بعد از شایده اختلاف تشکیلات



ماه بود و حسب ترتیب از آفتاب و توقف بر احوال خرفات و مضایای که قیاسات این مضایا در فطرت مرکز  
بود مانند تصدیق با یک دونه چهار است و این وصف یعنی تخم و تخم هر چند محقق از مبادی هستند اما چون سلم قیاسی اند  
منفذ حکم نمی تخم کسی از مبادی شمرده اند و فرق آنست که حد او وسط در اول محسوس معلوم شود و در دوم مادی دیگر  
مقارن در زمین متمثل شود و این شش صنف را الواجب قبول خوانند و مبادی قیاسات بر مانی باشند که  
و هیات و ان حکم و هم بود و خلاف عقل بر جنبه نای که و هم را بان طریق بود مانند تصدیق با یک هر چه موجود است و دو وضع  
و داخل ملک است مخرج و علامت این صنف آن بود که قیاسی بولف از مقدمات واحده اصول که و هم در قبول آن عقل  
مساعت کند بر بعضی از مضایا منعقد شود و و هم از قبول تبع بعد از تسلیم مقدمات ایا کند و هم از ادراک سیاه عقول  
مانند وجود و نهات و کلی و میرا علت و غیر آن قاصد باشد و احکام آن بر احکام محسوسات و جزوای قیاس که در ملک  
عقل و آن حکما مطلق بود و اما حکمش بر محسوسات جزوی و بر این منتهی بود از محسوسات مانند اشکال هندسی حق بود  
و مطابق حکم عقل بود و بسبب معاونت و عینت از احوال مضایای خیالی و غیر آن امن بود و از اشتباه و التباس دور  
و از این صنف شمرند ح مشبهات و ان تضایای بود که محقق در ان شباهتی بود و بوجهی حق بود و بوجهی اطلع بوجه  
باطل بر طرف عقل و رواج باید از جهت مشابهت حق بر آن بران وجه استعمال کنند از این مشبهات خوانند چنانکه می بیند  
یعنی بهر است و پس حشر آب خوانند و این و هم از مبادی قیاسات منطقی بود و ط مشهورات حقیقی منطقی  
چنانکه عدل حسن است و طبع قیاس و این حکم محسوسات و این سبب عادات فاعله و اخلاق جمیده که در نفوس رائج باشد  
سبب توفی از قوتها و نفس اطعمه عقل مانند قوت حیات ایا ما غیر آن مقبول بود و نیز در عین عقل صحیح باشد و اما نزدیک  
عقل بطریقی صافی صادق بود و بعضی کاذب و این صادق بود مانند که حدس بر مانی معلوم شود و مبادی آنست که نه مشهوری  
بود بل مقابل مشهور شمع بود و مقابل صادق کاذب و صادق هر چند حکم اغلب مشهور بود اما که بود که سببی را سبب چنانکه  
گفته شود مشهور بود و بعضی مشهور بود و مبادی که حکمی بقیدی خاص صادق بود و این قیدی مشهور و مثال مشهور کاذب  
قیح اید اغیر است سبب غفلت خود در حیران که نوعی از آنست بحسب عقل قیح نیست و این صنف را ذایعات شمر خوانند  
و این از ان حکم است صحت عموم بحسب سیر قیاس بنده بود و از انرا را انجوده خوانند که مشهورات محدود و ان  
خان بود که نزدیک قوی مشهور باشد چنانکه تصدیق با یک تسلسل حال است بنزدیک مکلان و بر این اعلی و ضاعی را مانند  
این مشهورات باشد که نزدیک غیر ایشان باشد که مقبول بود یا تضایای که شخصی معین تسلیم کرده باشد و از انکه شمر  
و از انچه حقیقی که بر ابطال رای او تلف کنند کاروانی است و مبادی قیاسی شود و از ان ضایعات خوانند و این صنف  
مادی قیاسات حدی بود که تضایای که متعلق را در مبادی تعلیم باید کرد و بعد از ان در علی دیگر نام در ان علم  
تصدیق معلوم شود و ان تسلیم اگر بسبب استسکار بود از ان مصادرات خوانند و اگر بسبب سبب سبب است و طبعش بود و اول

مکس در جمله نزدیک

موضوعه خوانند و این صنف در مبادی علوم مفید و صرف را اما ان ضیعات بهم متمثلات خوانند که مقولات و ان  
تضایای بود که اگر کسی که تصدیق او و اثن باشند از انکه در حاکم نفوس و اضغان شرایع و اشارات الله دین و ان سیر زده  
صنف است و انچه خوانند بهر سبب است بر دو علت اول و بهر سبب نردک و هم و بهر سبب نردک و هم و بهر سبب نردک و هم و بهر سبب نردک و هم  
نردک و هم قوی خاص و بهر سبب نردک و هم شخصی نردک مشهورات ظاهری و ان تضایای بود که در مادی ال رای مشهور و خود  
نماد و باشد که متعلق و مقب معلوم شود که شمع است مانند تصدیق با یک نصرت را در مادی که در هر حال که بود اگر ظالم  
و اگر مظلوم چه مشهور حق آنست که نصرت ظالم باید کرد و اگر چه را در مادی نردک بود که مطبوعات مانند حکم با یک  
کسی که در شب بام کسی شود و این صنف از مبادی قیاسات اقناعی و خطائی بود که محلات و ان تضایا  
بود که تصدیق میکنند و لکن تحسین میکنند و نفس بواسطه ان تحسین معنی با شوقی و انفرقی با حالی از حاکم حادث شود  
بسبب این که ان حکم نای تصدیق بود و در ان غیر ان تضایا مبادی و مقدمات قیاسات شری شود و مثال حکم با یک  
مطبوخ طبع مانند شرب اسان تناول توان کرد و بهر سبب بسیار بود که ان تحسین سبب سانی تناول مطبوخ شود و نفوس عوام  
محسوسات را طبع تر از ان بود که تصدیق را و از تصدیقات اقناعیات را مطبوع تر از ان بود که تعینات را آنست  
اضاف مبادی قیاسات و طاهر است که استعمال ان ما اوجت محسوسات ما اوجت تصدیق و این اوجت تصدیق  
بمحسوسات محسوسات است و در طرف بعضی محسوسات حکم حزم و این محسوسات حکم حزم بود و سبب ترویج آن بود و بر  
سبب تسلیمی سبب محقق و تسلیم ما از یک شخص بود و از قوی خاص و از عموم مردم و بعضی گفته اند تسلیم با مقدار  
تصدیق بود و مقدار کندی اخالی بود و از هر دو مقدار تصدیق مانند مشهورات حقیقی مطلق و محدود و طاهری و ان  
کذب مانند ضیعات و خالی از هر دو مانند مصادرات و علی الجمله ان ثبات را امر ایتی است و بعضی مواد مشترک است  
و در انب خالی است که اول محسوسات است پس ترویج سبب تسلیم سبب تحسین مطلوب است در شعرات و ترویج در خطا  
و ترویج در مخالطات و تسلیم در مصادرات و تحسین در ثبات و بهر تفسیر که افادت تحسین کذب اغلب در معرض تسلیم ترویج  
باشد و هر چه مقدار تسلیم ترویج بود لا محاله ترجیح کرده باشد و بهر چه اقتضا حرجی کند تحسین بود و ان احکام حکم  
نشود یعنی واجب نبود که هر چه ترویج و تسلیم موصوف بود افادت تحسین کند و بهر چه اقتضا ترویج کند و تسلیم بود و بهر  
اقتضا تحسین کند تسلیم تصدیق بود و پس مواد مشروبات از همه عامتر بود و در مانی و جدلی و دیگر اصناف در وی  
استعمال توان کرد و بسبب اقتضا تحسین به سبب اقتضا تصدیق و بعد از ان مواد خطائی پس مخالطی و جدلی و مواد بر  
از جمله خاصه بود و بهر چه صنف از اصناف چهار گانه در بر مانی استعمال توان کرد و آنست و بهر چه اشتراک مواد ان  
حکم کلی نیست و بحسب اغلب و اکثر است و الا مواد بر مانی باشد که سلم و مروج شود و نوعی از لطیف و تدقیق در معرض تسلیم  
و ترویج مواد و جدلی و مخالطه باشد که او نام عوام مان ترسد و البته در خطا است و بهر چه اقتضا باشد که ترویج







[illegible]

و بعد از معرفت این اصول حدیث دیگر احوال علی بنفند مانند درین علم دان است آ درین علتهای بعضی علی موجود دان  
فاعل و غایب بود و بعضی علی محبت دان ماده و صورت بود که اجزا معلول باشند و موضوع از علی موجود بود اما قابل بودن  
فاعل است این علتهای آنکه صنایع بود مانند علی تخت از بخار و خوب و صورت یکی و جلوس بروی و مانند که طبیعی بود  
مانند طبیعت که علت فاعلی حرکت و سکون است در احسام طبیعی و ماده و صورت طبیعی و حصول مکان طبیعی که غایت حرکت احسام  
طبیعی است و باشد که نفسانی بود و ان نفوس احرام ماتی حیوانی و ملکی بود و صورت و غایات افعال ایشان و باشد که ازین جمله  
خارج باشد و از جمله اموری بود متعارف ماده که انرا امور اتراعی خوانند و ان دو گونه بود یکی ایخ اتراعی باشد مانند  
مانند متعارفات که مبادی اولی وجود اند و دیگر ایخ اتراعی باشد مانند متادیر و اعداد و باشد که بعضی این علتهای  
علت وجود بعضی بود و حاکم فاعل علت وجود صورت باشد و باشد که علت غلیت بعضی بود و حاکم غایب که علت فاعل شدن  
فاعلی بود و غایب ماصیبت بود و وجود معلول پس ماصیبت مقدم بود و وجود متأخر و فاعل هر دو وجه علت بود  
و مقدم که مانند که بعضی ازین علی ماکد که منوع معنی باشد مانند حرکت و حرکت چون هر دو هم باشند و مانند آنکه بعضی  
احالات بعضی احام باشد آنش و درین صورت فاعل و صورت و غایات منوع بخند باشند و مانند که مختلف باشد و فاعل  
باشد که فاعل نام بود یعنی بر تمام حجات موثر است بود و دیگر ایخ خارج از ذات خود و محتاج نبود در غایت مانند ایخ طبیعت  
بود و بعضی از علی طبیعی و دران صورت اگر فعل مادی بود و موقوف جز بر استعداد ماده نبود و با استعداد ماده بهم حاصل آمد  
مانند افاضت صورت را به و اگر فعل مادی نبود و همیشه موجود بود مانند نفس و ماده که ادعای است و فاعلی نام نبود مانند فاعلان  
صناعی که تا قدرت و ارادت و آلات و شریط دیگر حاصل نشود فاعل نتوانند بود و فاعلان طبیعی که ماضی ابط دیگر حاصل شود  
هم فاعل نتواند بود و مانند طبیعت که حرکت یک جسم طبیعی بر استقامت بعد از حرکتش گذار مکان طبیعی و بشرط زوال موانع و شریط دیگر  
و مانند فنون که اظهار را مثر بعد از ان کنند که از حرارت غریزی ماضی شود و هم چنین در فاعلان نفسانی پس فعل در امثال این  
فاعلان ازین تاخر باشد و حصول استعداد ماده در فعل کافی نبود و بعد از حصول شریط فعل بواسطه محکمتی از فاعل صادر بود  
و حرکت در زمانی بود پس فعل زمانی حاصل آمد و وجود غایب در وقت آنها حرکت یعنی در آخر آن زمان صورت بند و هر  
فعل که از فاعلی نام بالفعل صادر شود بی توسط حرکت بود و هر آنکه در و خری نقوب بود که تدریج حاصل آمد پس ایخ  
غایب پس وجه نبود بل باشد که نفس صورت بود و حرکت فاعل علت بود و معلول هم فعل حاصل بود و علت  
نقوت بود و لازم نباید که معلول نقوت بود و وجه قوت و امکان معلول مستفاد نیست از علت بل آن او را لذاته است کلمات  
وجودش که مستفاد از فاعل و غایب است و وجود صورت و غایب مستلزم وجود فعل باشد و وجود صورت  
مات مقدم بود و در زمان متعارف و وجود غایب متأخر و وجود ماده در بعضی امور طبیعی که فاعل نام بود مستلزم وجود  
فعل باشد مانند ماده اکثرت ششم و وجود معلول مستلزم وجود مفعول بود و فاعل لا وجود غایت که از و متأخر آ



مانند خانه غراب که وجودش مستلزم وجود دهنش مستلزم وجود دهنش مستلزم است علت  
مأمون بود که او وجود او بالذات وجود معلول لازم آمد و آن علت قریب بود و بالذات و بالفعل و خاص معلول از آن  
جهت که علت او باشد و دیگر علتها ناقص بود و طبیعت علت نبود جزو علت بود و قید الذات تحت آن کردیم که گاه بود که  
وجود بعضی علل مستلزم وجود معلول بود مانند صورت ماغایت تنها اما آن لزوم بالعرض بود و بسبب استلزام حصول دیگر  
علل بود. اما چون طالب علت بود طالب علت تمام بود چه اگر علتی ناقص ایراد کند سوال هم منقطع نشود و مادام که شرط  
ماجزوی از علت باقی بود سوال را در خلی باشد پس چون علت تمام شود سوال با قسط شود مست هر چه علت تمام معلولی  
بود علت تمام احوال بود که معلول را واجب بود و اما احوالی که معلول را ممکن بود محتاج بود به علتی دیگر مثلا علت وجود جسم  
علت حصول او بود در مکانی لا یغنیه اما حصولش در مکانی معین محتاج بود به علتی دیگر. حکم تمام علت معترضی علم بود معلول  
بر وجهی تمام چه معلول اثر علت است و لازم او بطریق وجوب و علم تمام بحکمی شتمل بود و بر علم تمام آثار آن جبر و باج واجب  
بود و او را پس اگر علم حاصل بود و معلول نه از جهت نقصان علم بود اما از جهت نقصان علت و علت که علم ما و بعضی  
علم بود معلول از این دو واضح خوانند و مانند که علت غیر تمام نرسیدن بود چون مستلزم معلول باشد پس هر چه مام بود بین بود  
و نه هر چه تن بود تمام بود. حکم تمام معلول معترضی علم تمام بود و معلول مامیت معلول که اجزاء او باشند و معترضی علم بود  
بعلل وجود معلول بر وجهی ناقص چه علت وجود را مامیت است و علت احوال عارض آن مامیت و تعلیق معلول و از جهت  
آن حال است نه از جهت مجرّد ماست او پس از علم معلول علم آن حال منش حاصل نشود و بسبب این دیگر از علم معلول این  
منش حاصل نشود که او را علتی است اما آنکه آن علت علت علی دیگر است مگر که مساوا معلوم باشد و بر آن قدر علم  
بساوات غیر علم بود و معلول تنها و بسبب بود و معلول علت و حاصل آنست که عالم معلول معترضی علم بود و وجود علت تمام و معترضی علم  
نبود مامیتش. حکم یک معلول معترضی علم بود دیگر معلول سبب علت اما هم تمام نبود از جهت اشتغالش بر انفعال  
از معلول علت. نکته وقت زمان احوال ماست در خارج یعنی صورت و ماده و زمان آنچه ممانت اجرا اند و عقل یعنی  
جنس و فصل چه اول نه یکدیگر مقول باشند و اطباء و نه بر مرکب و نه مرکب بر ایشان و دوم مقول باشند با بر وجه جنس  
و فصل که اجزای آنهاست و نوع را در وجود بل اجزای آنهاست و قول چنانکه بعد از آن ما کنیم و مانند که یک جبر اعتباری ما بود  
و اعتباری جنس مانند جسم حیوان را و بار او آن حساس اعتباری صورت بود و اعتباری فصل و مابین آنست که جسم آن اعتبار که  
جوهری و ابعاد است و پس چنانکه اگر چیزی غیر از این معنی معنی معانی شود خارج بود از او و مضاف باشد او ماده بود  
و حساس پس اعتبار صورت و جسم هم پس اعتبار بل چنانکه اگر جسم را و دیگر که تم بود او باشند بر وجهی که احوال و مقارن شوند  
مانند حساس و مطلق غیر آن حمل چه بر ذابا و بر مجموع صادق بود و ما هیچ مقارن او نباشند و وجود او هم و معجز معلول  
و مع ذلک هم حمل چه بر ذابا و بر صادق بود و حساس پس اعتبار فصل و جسم هم را حساس پس آن گفت و جسم حساس را

ختم و هم مرکب را و در او مرکب و اگر مثل جسم را اعتبار مقارنت این تم بود او بود مانند حساس که نه و او اول علم حاصل بود  
مانند و آن اعتبار به حاصل شده اما آن تم هم نوع بود پس جسم اعتبار مقارنت غیر ما و است و اعتبار مقارنت غیر نوع و ما  
اعتبار مقارنت و غیر مقارنت جنس و دامن این اعتبارات ارمیات مانند و حال جنس و فصل در مامیت مخالفت حال داده  
و صورت بود چه ماده و صورت علت مرکب اند و جنس و فصل اگر چه محسوس است مقدم باشد بر نوع چنانکه بعد از آن ما کنیم  
اما محسوس آنکه مقول از نوع معلول نوع اند پس آنکه اگر جنس و فصل را وجودی بودی ماستقلال اما ذات وجود نوع  
که در نوعی حمل بود و بر نوعی محال بودی چه هیچ موجودی مقول بر موجودی دیگر نباشد که مستفاد بود از و بطریق موهوب  
وجود نوع معترضی وجود امری است و عقل که تحمل او و غیر او باشد بر احوال و معترضی وجود امری دیگر که مفصل و فصل آن امر  
مانند هم عقل که انسان موجود نبوده آن حیوان بود که انسانست و نه آن مطلق و جسم جنس حیوانست انسان بفعل کند  
نه حمل جسم و نه حمل حساس که جنس و فصل حیوان اند بر انسان بفعل توان کرد و بسبب آنکه آن جسم و آن حساس که محمول اند بر میان  
حیوانست از نیستند پس حیوان سبب حمل جسم و حساس بر انسان و اگر چه بوجهی دیگر جسم و حساس که ممانت ماده و صورت باشند  
سبب وجود حیوان باشند اما وقوع جسم و حساس بر هر دو باشد که مانند و اینها معلوم شود که علمت حمل اعم باشد بر  
معنی لائق عامتر از جنس نوع یا سبب جنس بود و هم جنس هر چه عامی و خاصی را لاحق باشد و قش اول عام را بود و سبب  
از خاص ماحد اگر لائق خاص را از جهت خصوصیت بودی دیگر حرات عام را لاحق بودی پس عام را لاحق بودی  
مانند صحت و مرض که حیوان و انسان اند پس سبب حیوانست لاحق انسان اند و الا لاحق فرس و ثور و نوزدی و از این بحث معلوم  
شد که سبب اعتبار خارج دیگر است و اعتبار عقل دیگر چه اعتبار خارج آنست که ماده و صورت ندارد و اعتبار عقل آنست  
و فصل ندارد و سبب عقلی حاصره بود چه در عقل سبب بود مانند وجود و جسم در خارج سبب بود و مانند که در خارج سبب بود  
مانند عقل و نفس و ماده و صورت بل اندکون و سواد و عقل بود و مرکب مخالف این بود. فصل پنجم در ذکر برهان  
واقعا مش و نسبت حدودش با یکدیگر و طریق اقامت برهان بر هر مطلوب که آنرا سببی باشد برهان قیاسی بود  
مولف از تعلیمات مابین یعنی از لازم آید بالذات و واضطرار چه لازم از متعلق فی یقینی که مولف باشد تا یقینی نماید  
و واضطرار هم یقینی بود و یقین چنانکه کفایم اعتقادی بود و جازم مطابق و اعتقاد جازم مرکب بود از تصدیق و تقیید  
تصدیق دیگر استماع بعضی تصدیق اول و تصدیق اول که حکم باشد شتوت اما اتفاقا محمولی موضوعی را ضروری و ضروری  
و دایم و غیر دایم بودند و محسوسات جهات مذکور و تصدیق دوم که حکم است مانع تصدیق اول بران وجه که است  
ضروری الثبوت است مانند که ضرورت باشد یعنی ضروری بود که آن حکم حیوان دانند و مانند که نه بضرورت باشد  
پس اگر ضرورت باشد لایزال تصدیق اول مطابق وجود مانند و آن تصدیق پس اعتبار یقینی بود و اگر نه بضرورت باشد  
تصدیق اول هر چند سبب آنکه مقارن حکم است اما متناع یقینش جازم بود اما یقینی نبوده این مقارنت واجب است



فی نفس الامر بقدر تقی است ضروری و غیر ضروری معان تقی دیگر یک و قی تقی اول بران وجه که ضرورت است  
مقارنی ضروری و هر چه ضروری بود دایم بود پس تقی دوم در این تقی باشد دایم بود اما تقی اول که دایم و علم  
می تواند بود اگر متعلق باشد بوقتی معین مانند حکم ماکر و زشمس که است حکم این حکم در غیر این وقت صادق نبود آنرا  
نفس بوقت و متمم خوانند و اگر متعلق باشد بوقتی معین مانند حکم ماکر شمس در بعضی اوقات معین نکند مانند حکم این حکم  
همیشه صادق بود از این تقی مطلق دایم خوانند و اطلاق این تقی برین قسم اولی باشد و همیشه معادلات و نتائج قیاس  
بر مانی تقی مانع معنی باشد و بعد از تعدیم این بحث کو هم حکم که در مصدق باشد سببی بود یا کی سببی سبب نفس اجزا مضیه  
بود و امری خارج و بر هر دو تقدیر سببیت سبب خارج بود و در عقل نبود پس اگر حکم را سببی بود لای اله نظر را چو  
سبب وجود حکم واجب بود و منظر ماعتش واجب بود بل ممکن بود پس حکم که از این سببی بود و دانستن آن حکم بی دان  
سببش تقی می تواند بود و اوجیت عدم مقارنت آن معنی موجب حکم باشد پس این تقی بود ممکن الزوال و چون سبب  
نفس اجزا مضیه بود یعنی موضوع لذاته اقتضا و ثبوت ما استفاض حول کند خود را و سببیت او واضح بود و ان مضیه اولی  
باشد و از اثبات قیاس معنی و اما اگر سبب امری خارج بود و نفس اجزا مضیه بود و لکن سببیت او واضح نبود و امری  
خارج واضح شود اثبات آن مضیه بقیاس بر مانی تواند بود و در اوسط در آن قیاس سبب حکم بود و در خارج عقل  
و عقل تنها پس از بحث معلوم شد که حد اوسط در قیاس بر مانی همیشه سبب وجود حکم بود و عقل یعنی علت تقی باشد  
بعد از این کویم خالی بود از آن حد اوسط ماکر سبب وجود حکم است و عقل سبب وجودش نبود و در خارج علم است  
تقدیر ثبوت اگر اصغر را اما انغایس از او بوده باشد و عقل و علم ثبوت اگر اصغر را اما انغایس از او نفس الامر  
ماند و اول بران لم خوانند و مفید است بهر دو وجه و دوم بران ان خوانند و مفید نیست و ثبوت حکم است  
نهاد و حد اوسط درین قسم که علت حکم نیست در خارج باشد که معلول حکم بود در خارج ماکر علش بود و در ذهن و مانند که  
نبرد و قسم اول را از بران ان دلیل خوانند و قسم دوم را تقی خاص بود مثال بران لم در موجه این محوم را مواد  
موجبات ماعالی بدل پس در معرض هر سام است و در سالیه این جوان در خلف عا دم الریاست پس نفس مست و مثال  
بران انک انرا دلیل خوانند و عکس این رتب در اوسط و اگر و مثال دیگر قسم از بران ان در موجه این محوم را بول بعض  
خاتراست پس در معرض هر سام است و در سالیه این جوان عا دم الصوت است پس نفس نیست حد اوسط و اگر در صورت  
دو معلول اند که علت را و باید دانست که وجود اگر اصغر را غیر نفس اگر اصغر بود پس علت او علم است هر کی ازین وجه  
باشد و وضع علت است تنها در اوسط که تقی نیست بران بوده و وضع علت نفس اگر که باشد که حکم علت اگر بود  
و علم علت وجود اگر اصغر را و ان جهان بود که علت اگر مساوی او باشد وجود و علت او بود هر کجا بود در اصغر و علم  
ماکر را خود وجود در اصغر بود و علت اگر بعینه علت وجودش بوده باشد در اصغر مثال اول زدر احاطه صفرا خارج

عروق متعقبات پس تبغیش می آید که این اوسط علت است نسبت علی مساوی علت است و است در امان یک یک شخص که رد  
ارال جمله است و مثال دوم قدر را کس حجاب آفتاب شده است پس نسبت است حد اوسط علت اگر که است و اگر راجز  
در اصغر وجود نسبت است وجود است در اصغر و در غیر این صورت باشد که اوسط علت اگر نبود بل معلول او بود  
معلول اصغر یا معلول هیچ کدام نبود و لکن علت وجود اگر بود اصغر را و بران لم بود مثال اول اس جوب بر  
سمت حرکت آتش است پس آتش و کسپیده است حرکت آتش معلول آتش است و علت رسیدن او جوب و چشم چشم  
مولف است پس او را مولف است حد وجود مولف اول مولف را بود که اعم است و متوسط او جسم را که مولف خاص است  
و مثال دوم سبب را و اما مساوی دو قاعده است پس مساوی نصف را و اما ربع است حد اوسط که معلول اصغر است علت  
حصول اگر است او را و هم چنین انسان جوان است پس جسم اس ما حاسن حد اوسط معلول اصغر است در وجود حاکم که علم  
و علت وجود اگر است او را مثال اسم انسان جوان غایت است پس اس و است حد اوسط در صورت معلول کی ازین وجه دیگر  
نسبت ما علت اس و بودن این جوان است و نشانه که اوسط ما وجود اگر اصغر را عقل شکافی بود مانند مضایفان بارو  
بما خود یعنی اول حصول اگر اصغر را معلوم شود و متوسط او اوسط و مثال اول اس شخص در رد است پس زید است  
چه حصول آن در معنی در درین جوان که کد کد باشد اقتضا حصول یکدیگر می تواند کرد و دل تقی در وضوح مانند صفوی  
بود بعینه پس این حد و قیاس باید ما بران حد رسد و مثال دوم اس عدد فرد است پس زوج است حکم ماکر اس عدد  
فرد نیست اگر مستفاد بود و در علت تقی بود و اگر مستفاد و علت بود و عکس فقدان حد و بود و در عدد دیگر و اول  
حد و رخ موجود نبود ان فقدان صورت نه ند و اس اوسط متاخر بود در صورت ارتقا اما اگر اوسط معلول حصول اگر بود  
اصغر را در خارج نه معلول اگر تنها اصغر تنها عکس رخ در بران لم گفته ام علت تقی باشد ان الف دلیل بود  
و اقسام بران ان مانند حاکم کویم اس شخص را تب غیب است پس خط صفراوی خارج عروق او تقیست و در موضع  
ماید که معلول مساوی علت بود و مساوات او علت را معلوم باشد اما او وجودش وجود علش که حکم ماکر است معلوم شود  
و چون در آن علم معلول چگونه مقصود علم علت باشد گفته آمده است پس دلیل در اکثر احوال مقید علی باقص جوی باشد  
و اکثر و وعش در حر و مات بود و در کلیات مقید تقی نام مطلق نبود مثلا اگر کو ندانسان محاک است پس باطل است  
اس قیاس مقید یعنی مانند ضاحکی انسان اگر عقل معلوم شود ماکر اول باطلی او که علت ضاحکی است معلوم باشد پس  
ضاحکی توسط باطلی معلوم شده باشد و اگر کس ما تخیر معلوم شود تقی کلی مطلق بود حاکم بعد از این گفته آمد و نه  
در حال عدم محاکم حکم صحیح نبود و اثبات حکم تقی خلاف ارباب بران ان بوده در خلف صدق توجه یکد تقیست که  
مستلزم خالی بود و مان کند و اس جمله امور خارجی بود و مقصود تصدیق تنها مکر و خلیه نمانی که رد و تقی بران لم می شود پس  
در موت می باشد قیاس معی که اس و اقام باشد حکم موضوع محزومات و اثبات کنند هم اس باب بود و با سهر تمانی سخن















بطلان اشیاء باقی میماند پس بحسب دفعه تنها مانند قیاس در اشیاء حادثه صادق حکام در حد و در صراعات  
اقدام بر مانی بود از جهت آنکه الطبع و الذات بنود است. اما اقدام باشند طبع یعنی طبع بر تالیف مقدم باشند عقل  
تالیف اند. اما در عقل نه اقدام باشند زمان تا توصل از ان تالیف صحیح بود. اما اگر طبع باشند در عقل یعنی از  
تالیف واضح تر و بعضی را باشند اقتضا و صوح یعنی بودن تالیف کند نه امکان یعنی بودن تالیف تصور می اقتضای آن وجه  
حکم یعنی اول مقدمات را بود و در وسط مقدمات تالیف را. اما این مناسب تالیف باشند بحسب علی که تالیف از ان علم باشد  
علی که مشارک آن علم بود و علت مناسب معلول باشد یعنی مناسب آن بود که محولات موضوعات را ذاتی بود حکام گفته اند  
و اما اول را این بران مقدمات هم اقدام و اعرف بود و ما پسیدن مقدماتی که نفس خود متن بود و از جمله اقدام  
و اعرف بود و ما بعد است که اقدام فی نفس الامر دگر بود و در سبب اما دگر و اول اقدام طبع بود و ان اقدام سبب اما  
اقدام بحسب عقل دگر بود و بحسب حق دگر و چشم نفس اعرف طبع دگر بود و بحسب عقل و ادراک ما دگر که اقدام طبع ان بود که  
نفس سلم دفعه می بودی انکسار طبع طبع ان بود که انچه متصفی وجود است و طبعان موجودات عالم است بر سر  
و طبعی که سبب تحصیل ایجاد می بالذات کرده باشد نه آنچه بالعرض در طریق تحصیل می اقتضای اقدام و اعرف  
سر دگر ما انچه سابق بود در ادراک عقلی احسای بالذات س چون اعتبار احسای انواع کنند بحسب طبع احسای اقدام بود و در نفس  
متصفی دفعه انواع بود و انواع اعرف بود که بحسب احسای بالذات مقصود طبع بودی اجناس انواع تحصیل بودی  
و نه بحسب یک نوع اقتضای انفا دی و سر دگر ما اجناس هم اقدام بود و اعرف در مدلول اول انچه منتهی شود و از ان  
مدیر انچه بعد از انچه بحسب استحکام عقل و مندر نظر و امل ختم تر نوع اخر افتد و اما احسای انواع انچه خاص کنند حکام  
مقول و جزو است مخصوص انواع بحسب طبع کلی هم اقدام بود و اعرف اقدام حکام گفتیم و اعرف سبب این مقصود از وجود  
انچه خاص است بقا انواع بود و بحسب طبع جزوی انواع اقدام بود و انچه خاص اعرف حکام گفته اند و سر دگر ما اقدام و اعرف  
انچه خاص بود بحسب حق انواع بحسب عقل اما انچه عقل مدرك انچه خاص بود و نه مدرك انواع چه باول ما احسای انچه خاص  
گفتیم عقل انواع و دگر حکام سوا گم کرد و چون عقل انواع که بحسب عقل مدرك انچه خاص توانیم کردی توسط احسای و اگر اعتبار  
سایط و مرکبات کنند طبع سایط اقدام بود و مرکبات اعرف در عقل کما بود که بسایط اقدام و اعرف بود چون اطلاق  
اول بر سایط باشد و بطریق مرکب توصل کنند مرکبات مانند سر که و اکمن بکنکبمن را و کما بود که مرکبات اقدام و اعرف  
بود چون بطریق کلی بحسب توصل کنند سایط مانند جسم ماده و صور را و در عقل و معلولات بحسب طبع عقل مطلق اقدام بود  
و فاعل و غایب اعرف سر بود از جهت تقدم در وجود و ماده و صورت بخلاف ان بل حکام در سایط و مرکبات گفتیم و در  
حال عقل و معلولات چون حال سایط و مرکبات بود و چون اس مقدمات مقرر شد که حکام از اجناس انواع و از سایط  
مرکبات و از عقل معلولات بشرط انکه سایط و عقل هر دگر ما اقدام و اعرف باشند و حکام بر مانی بود اما در اول و دوم

از اقدام طبع عقل و تسل و اعرف سبب اما ما اعرف طبع بود و در حکم اگر عقل مادی ماضی باشد هم خان و الا سلوک از اقدام  
و اعرف طبع عقل و اقدام و اعرف بود و در وجه و سلوک از مرکبات سایط و از اجناس انواع و در وجه است بر سلوک  
استدلالی بود نه بر مانی است شریک می که در همه مقدمات بر مانی اجب باشد رعایت ان و مانی شریک مقدمات است که  
محول موضوع را ذاتی و اولی مل کلی و ضروری باشد معنی نه یکی از ان شریک مقدمات است که در همه مقدمات است اما ذاتی محمول وجه  
مناسبت مذکور باشد و در همه مقدمات واجب بود که رعایت کند و مانی شریک خاص بود و مانی مطالب در وی کلی و ضروری  
باشد حکام حال هر یک شرح ما دکنم ان شاء الله و حده. فصل دهم در ذاتی بحسب این صفت مناسب مقدمات  
و تالیف بر مانی ان بود که محولات مقدمات موضوعات خود را ذاتی باشند با عر س نود و در غرض علت حکم سواد بود و ذات  
درین موضع عام تر است از ارجح در ایسا غرضی گفته ایم چه ذاتی انچه اجزا احاد باشند که مقدمات محدود بود و ان خمس و فصل بود  
و جنب و فصل یکی از خمس و فصل و انچه اعراض ذاتی را هم ذاتی خوانند و ان محمول باشد که لحوقش موضوع را بحسب ذات  
موضوع بود نه سبب امری عامه را خاصه او و مانند حرکت ارادی حوان را و امثال این محولات را باشد که مقابل نبود  
مانند تساوی زوایا و دو قاعه مثلث را و قبول بحره یا متساوی مقدار را و مانند مقابل بود و مانند رجوت و فرد و غیره  
و استقامت و انحنا خط را و مانند که مان دو مقابل نه متوسطی بود و مانند نقصان و تمام و زادت و عدول و نقصان مساوی  
و زادت کم را و اگر بحسب ان مثلث است قابل خاسته است و راجع با قابل است و اسد که لازم بود و مانند حکم تقوالت  
و باشد که بود مانند حکم فعل او را و در جمله لواحق که بر اطلاق ما بر وجه مقابل عارض جری باشد بحسب جوهر طبع و ذات  
او و وجودش در عین حال بود انرا اعراض ذاتی ان چه خوانند و حکام بعد از ان معلوم شود چه کلام توان گفت  
ما ذکر موضوع در حد را و دکنند مثلا از ماهیت استقامت عمارت توان کرد ملاحظه که موقوفه او باشد اما و هم یاد کنند  
چون خوانند که ان دو ذاتی را مان هر دو مفهوم در یک جمع کنند کونین ذاتی موضوع هر مانی بود که حد موضوع انرا اند  
آن موضوع را شامل باشد و عقل علی را موضوعی است که در ان علم بحث را احوال او کنند مانند عدد و علم حجاب را و علوم بحسب  
سایر موضوعات از دگر که متساوی اند حکام بعد از ان ما دکنم ذاتی بود و دوم از انچه گفتیم هم عام تر شود و اعراض ذاتی موضوع  
هر علمی هم حکام بران موضوع محمول باشد و انرا نوعی که در بحث ان موضوع باشد محمول باشد و بران مقدم عرض ذاتی شامل  
نفس موضوع قضیه بود و شامل حش او باشد حکام تساوی را و اما دو قاعه چون مثلث تساوی السان مثل کنند حد ان محمول  
شامل برین موضوع بود بل بر مثل بود که جنس است و هم جنس از اعراض ذاتی بعضی بر بعضی محمول باشد و بر انواع که در بحث  
بعضی باشد محمول باشد و بران مقدم عرض محمول شامل موضوع بود بل شامل موضوع باشد شامل موضوع جنس موضوع بود  
باشد مثلا در علم حساب عدد موضوع علم است و زوج و فرد عرض ذاتی است و ناقص و زاید و تمام هم جنس و درین علم کما  
کوند عدد زوج است و کما کونین که هست که نوعی از عدد است زوج است و کما کونین فرد ناقص باشد و کما کونین زوج



انقض شد و در صورت اول حمل عینی ذاتی است بر موقوف او و در صورت دوم بر نوعی از انواع موقوف او و در صورت  
بر عرض ذاتی دیگر موقوف او و در صورت چهارم بر نوعی از انواعی که در تحت عرضی دیگر است موقوف او و در ثلثات در  
چهار صورت مشتمل بر عدد است که در قضیه اول موضوع قضیه است بل در قضیه دوم پس موضوع است و دریم موقوف او  
چهارم موقوف جنسش جمله از ثلثات را در علم ذاتیات شمرند این موضوعات را و اگر عرض ذاتی صفتی محمول اولش  
نست چه دیگر آن موقوف موضوع اولی باشد سبب امری اند و لکن چون اس حمله را دانی خوانند او را ادلی قید  
کنند و محقق معنی اولی بعد از این بیان کنیم پس ذاتی را باعتبار محمول بود که در حد موضوع اند و موضوع جنسش موقوفش  
موقوف جنسش در حد او اند و چون این جمله مقومات موضوع اند و اگر چه یک معنی مقوم کنند توان گفت موضوع یکی از  
مقوماتش در حد او اند اما معلوم باشد که این حکم را طلاق نبود مثلاً اگر جنس موضوع قصه در حد محمول اند و آن جنس خارج بود  
از موضوع علم مانند که اگر عدد عام است و از موضوع علم حساب خارج پس چون عرضی ذاتی او بر عدد حمل کنند محمول بود که جنس  
موضوعش در حد وی افتاده باشد و لکن این اعتبار کند و امثال این ثلثات را در شمار نیارند چه از حقوق او یا موضوع  
درین علم استماعی باشد مگر وقتی که آن محمول را موضوع معانت محقق کرد و اندک معنی لحوش بکشد نوعی که موضوع صفت خاص کند  
مثلاً مساوات و بنسبت از اعراف ذاتی کم است چون در علم حساب بر عدد حمل کنند معانی از آن فایده صورت نهند  
اما چون مساوات مساوات عددی خوانند و بکلیش در لفظ جان کنند که گویند این عدد مساوی آن عدد است نه آنکه گویند  
مساوی مطلق است یا مساوی آن مقدار است محمول ذاتی موضوع باشد را باعتبار یکدور و هم چنین در بنسبت در بنسبت  
عدد و غیر بنسبات دیگر باشد و چون این بحث مخلص شد اگر خوانند که این مقدمه در رسم ذاتی اعتبار کنند گویند ذاتی آن  
محمول بود که در حد موضوع اند و موضوع موقوف او اند و اگر چه در حد او اند و اگر چه در حد او اند و اگر چه در حد او اند  
موضوع اند و موضوع علم در حد او اند و چون این اصل متمدن معلوم شد که ذاتی عامتر از موضوع خوانند بود مانند زوج را  
و خاصتر مانند زوج عدد را و مساوی مانند ضاحک انسان را و خاصتر بوجهی و عامتر بوجهی مانند اولی زوج را و هم چنین باینکه  
یک جز ذاتی بود جنسش را و هم نوعش را مانند زوج عدد را و هست را و عکس مانند زوج و زوج از زوج عدد را و باینکه نوع  
ذاتی نوع بود جنسش ذاتی جنس مانند زوج عدد را و قسم که جنس است کم را و همه انواع و اجناس را از نوع اخر جنس عالی  
ذاتی بودند و حاکم ضاحک انسان را و موجود نه در موضوع جوهر را و هم جنسش را و عامتر را که غیر اجناس باشند هم ذاتی  
بود مانند کثرت و وحدت و چو را اما ذاتی اولی ذاتی مقوم در بهری از این صورتها ممکن الوقوع بود و باید دانست که ذاتی  
موضوع مطلق غیر ذاتی موضوع اند اما نسبت اعتباری ماضی مثلاً وجود قطب و بحر که را بر اطلاق ذاتی بود و عبار  
حرکت ذاتی بود و محقق این معنی در موضوعات علوم از معانی باشد فصل یازدهم در ذاتی بحسب این موضع هر چه  
لاحق شود جزئی را و توسط آن جزئی دیگر را حقوق و توسط را اول بود چه المالات مقدم بود و پیش از آن گفته اید هر چه محمول

بود بر خاص و خاصی اول محمول بر عام بوده باشد و توسط عام بر خاص پس درین موضع هر محمول که بر عامتر از موضوعی محمول بود  
آن محمول را اولی خوانند و اگر چه محمول اولی بحسب خاصه از آن باشد و چون این معنی مقرر شد گویند محمول اولی موقوف بود یا نبود  
و مقوم باشد که عام بود مانند جنس نوع را و مانند که مساوی بود مانند فصل و حد نوع را اما خاص خوانند بود و غیر مقوم باشد که  
عام بود مانند تساوی در را و نه داخل از یک تحت ماد و قایده وقوع خطی را و در خط که اقتضا تساوی متبادلان کند و وقوع  
خطی را بر در خط که اقتضا تساوی خارجی و داخلی کند این دو موضوع اگر چه ذاتی یکی اند اما اعتباراً دو اند و مانند که مساوی  
بود مانند ضاحک ناطق را و مانند که خاصتر بود مانند زوج عدد را و خاصتر باشد که مقوم انواع بود مانند فصول مقسمه جنس را و باینکه  
نمود مانند عرضیات عمر منوع و هر یک باشد که استیفاء اقسام کنند بر وجه تقابل حاکم اتصال اتصال انفصال انفصال کم را و حرکت سکون  
از غیر فصول جسم را و مانند که حاکم ناطق در فصول و طایر و ماشی و سباح از غیر فصول حیوان را و مانند که جهت انقلاب  
اقسام بود مانند حرکت و سکون جسم را و مانند که بود در لازم بود موقوف خود را مانند ذکر و انقی حیوان را و شاید که جسم حرکت ساکن  
شود و شاید که حیوان ذکر انقی شود و هم چنین شش باشد که خویش نفس موضوع را باشد مانند ذکر و انقی حیوان را و باینکه انواع او را  
باشد مانند زوج و فرد عدد را یا شش است که حیوان را و باینکه ذکر بود و تواند بود که بود در فصول مقسمه که محمول نوع باشند  
مانع از قسمت نبود و در عدد خلاف این بود که بکلیش فصول اگر مستلزم زوجیت بود و فردیت بود و عکس بود و بوجهی دیگر که  
و انقض کلاهی بحسب ماده است که مناسب جنس باشد زوجیت و فردیت بحسب صورت که مناسب فصل باشد و محمول وجود است  
بود نه ماده و درین موضع مانند که همان فصول از اعراف اشتباه اند و خلاف شایع است انقلاب اقسام بود و همان آن که امثال  
این اعراف فصول نیستند آنست که تصور حیوان بی تصور دگورت و انقضت هیچ بود و نه دگورت و انقضت راجع باحال آلات  
تأمل بود و تماسل بعد از حیات صورت بند و حیات فصلی مقوم شود پس استنوع نشود و محمول نشود و با محصل نباشد تا بکلیش  
صورت نه بند و هم جنس عدد که موضوع اقسام و عدش است محمول نباشد و در این دو عارض که مقتضی زوجیت و فردیت  
صورت نه بند و بحسب شایع لایق انواع بود و حقوق و نفس موضوع را ذاتی نبود اما بحسب اصطلاحی که در حد راس فصل که اولی  
شمرند و فرق باشند میان قضیه اولی و میان قضیه که حملش اولی بود و میان قضیه که برایش اولی بود و اول آنست که میان  
موضوع و محمول وسطی نباشد و قضیه بنفس خود بن بود و حاکم در مبادی را همین گفته آمد و دوم آنست که محمول او بر عامتر از  
موضوع محمول نبود حاکم گفته شد که میان هر دو وسایط سیار بود اما وسط لایحاله مساوی اصغر باشد و باینکه مساوی  
هر دو حد بود و آن اعراف مساوی را و مانند حال و اما مثلث مثلث را و هم آنست که برمان اول و المالات مروی بود  
مانند برمانی که اقتضا و حال و اما مثلث کند مثلث مطلق را چه جان برمان انواع مثلث را که جزویات اصغر باشند مانند  
و بالعرض بود و برمان جمعی نسبت به مطلق بود آن بود که اول بود و درین صورت باشد که برمان اولی بود و مطلق غیر اولی  
چون اوسط عامتر از اصغر بود و در جمیع اقسام که در آن صورت بر اصغر اولی بود اما چون اوسط مساوی اصغر بود برمان اولی بود



فصل دوازدهم در کلی حسب این صنعت در آری از میناس گفته ایم تقصیری کلی آن بود که محولش که شخص را  
 از این خاص موضوع متداول بود و ناخامان متول بر کل کلی و تق کرده ایم درین موضوع می گویم دو شرط دیگر اعتبار باشد که اول  
 کلی بود که یکی آنکه همه زمانها بود و موضوع را نیز متداول بود و اما در آن شرط اول ضمیمه متول علی الکلی باشد و کلش  
 بود و دیگر آنکه اولی بود و یکی آنکه شرط باشد یعنی محولش متول بود و یک یک شخص در همه زمانها محلی اولی اما شرط دوم  
 اوجت آنکه درین موضوع چون مطلوب تقن و ایم بود و معذاتش ایم باید و حکم دایم شامل اشخاص که متول بر کل بود و مطلقا حکم آنکه  
 یک شخص که آن حالتی بود و محولش متقض شود و یک زمان که شخصی در آن حالتی بود و او را متقض شود و متقض بر کل بود و بر اطلاق  
 و متول اطلاق خاص دایم یعنی را بر وجه مذکور متقض ازین مخالف این سخن نیست که اطلاق ناچار اعتبار ذات است و دوام اعتبار  
 وصف و زمان هر دو را مقتضی نباشد و اینجا دوام متقض وصف باشد چنانکه تعدادش متقض شود و ساقط اطلاق بود و دیگر حکم  
 وصف بود و اما شرط سوم اوجت آنکه هر حکم که اولی بود در عاقل از موضوع صادق بود پس موضوعی تنها جزوی بود و معلوم اول  
 گفته است بسیار باشد که ما حکمی کلی اولی کنیم و مدارند جزوی است و بسیار بود که حکمی جزوی کنیم و مدارند کلی است مثلا در صورت  
 اول گوئیم شمس در ملک خورشید حرکت کند و قبحش و رسن در میان احرام است و این احکام اگر چه مدارند بخشی است اما  
 حقیقت حکمی کلی است که کلی مفرد چنانکه گفته ایم طبیعتی مفرد بود که در وجود مقدار کثرت اما امکان کثرت اما اشخاص کثرت  
 باشد و این همه اعتبار مختلف را بدو فرض تصور را و تنها در آن روی که مانع کثرت نبود بل قابل کثرت و لا سکت بود و  
 موضوعی نسبت به کلی آن امر مشترک بود و میان این همه که معروض معنی بود باشد چنانکه گفته ایم حکمی که شمس کثرت طبیعتش  
 کرده ایم اعتبار معتول بود نه شمس و شمس پس چون حکم بود و کلی اولی بود و اگر حکمی کنیم شمس آن حکم کلی بود و نه  
 اولی و معتول و اما آنکه در وجود یک شمس است مانع حکم باشد طبیعت مذکور و اگر چه بعضی ظن بود و دیگر وجه حکم و صورت  
 دوم دو گونه بود یکی آنکه بطا هر مخالف صورت اول باشد و در وجهی که حکم مدارند که در صورت اول متول علی الکلی است و درین  
 صورت متول علی الکلی است و دیگر آنکه مدارند که در صورت اول اولی نیست و درین صورت اولی است و طبیعت مخالف صورت  
 اول باشد اما هر دو حکم یک پس بود در هر دو صورت مثالش گوئیم هر دو خط که خطی بر آن افتد چنانکه دو زاویه داخل در یک است  
 دو قائمه مانند آن دو خط موازی بود و در آن حکم یک شخص است و در همه زمانها متول علی الکلی و اولی نماید و نه جاست  
 سبب آنکه اگر دو زاویه داخل دو قائمه نبود بل مساوی دو قائمه بود و هم متواری بود و حکم اولی بر آن دو خط باشد که مشترک  
 بود میان این دو صورت یعنی دو داخله دو قائمه بود و مساوی دو قائمه و چون حکم اولی نه بر یک شخص بود و نه  
 درین موضوع و نه اولی بر آن موضوع پس متول علی الکلی بود و نه اولی و دیگر آنکه موضوع را چند نوع بود و یکی عام که بود  
 و دیگر در یک یک نوع کنیم ما از روی ضرورت ما غلط و حکم بر هر نوعی جزوی بود و یکی مدارند چنانکه در وجه اول گفته ایم اما  
 ضرورت چند چیز بود که یکی را اسی مطابق بود و عمارت او را مدارد اما اسی انواع توان کرد که یکی هر یک از انواع

موضوع صنعتی بر مانی بود بخلاف کلی حکم بر خارج افتاد از آن صنعت و صنعتی بود که آن حکم داخل افتد و روی  
 آنکه بر آن بر کلی شوار بود و بر آنرا عاقل آسان که ایک تصور کلی را بخیل و بود و تصور یک یک نوع نزدیکی ایشان  
 آن حکم بود استقامت عقلی مثال مثلا در هند که گوئیم متساویات را بدال مناسب بود و در اعداد و محاسن میان کنیم و هر  
 ازین دو حکم جزوی باشد که این حکم اولی است که مطلق است که جنس است و چون از آن غافل باشد در هر یکی کلی بداند و این  
 مثال هر چهار وجه ضرورت مذکور را شامل است که این جنس را در لغت اسی مطابق نیست و خارج است از موضوع هر دو صفت  
 و موضوع صنعتی مفروض است و بر مان در هند که مضاعف و در حساب احوا اسان است و او را بر مانی شامل بود و در شوار  
 و تصور یک یک نوع معاوضت بخیل آسانست و تصور یکی که خیال در معاوضت نیست بخلاف آن و حکم مقدار و انوائش که خط  
 و سطح و حجم و زمان اند در علم و سهولت بخیل من بود و اما وجه غلط چنان بود که حکمی که در کلی طلب ما دیگر و معلوم در یک  
 نوع طلبند پس در هر یکی که مافیه شود یکی مدارند و بود مثلاً کسی حکم را و اما در مثل از مثل مطاب طلب کند و در متساوی  
 الباقین طلب کند و چون مدارد آن یک تساوی ساقین را در آن مدعی نیست و در قوش درین حکم بالعرض است غافل باشد  
 با اگر در مثل دیگر مدارد استیقا و اقسام که مودی بود و استقامت نام غافل بود و استقامت ناقص مفید علم نبود پس از آنکه  
 حکم در آن انواع که مافیه است کلی است و وجه بحر ازین غلط آن بود که حکم در معنی مشترک امتحان کند و اما یک لایحی  
 بحث من معلوم شود که لایحی در ثبوت حکم موثر است اما اگر نبود حکم کلی بود و الا مقید بود و لایحی خاص و اختلاف میان  
 این دو وجه که صورت دوم متمثل است بر آن حسب اعتبار است و الا در معنی حکم هر دو یکی است **فصل سیزدهم در**  
 ضروری بحسب این صنعت به گاه که مقدمات بر مان مفید علمی یعنی دایم باشد که مغیر نشود باید که ضروری  
 باشد چه حال تخی معلول حال مقدمات است پس اگر مقدمات ممکن بود شاید که نتیجه مغیر شود و چون چنین بود در مقدمات  
 ضروری در همه اوقات نتیجه یعنی دایم آید و در مقدمات ضروری بحسب وقتی نتیجه یعنی آید بحسب آن وقت و مقدمات غیر  
 ضروری نتیجه غیر ضروری اگر گوئند در باب قیاس از صغری غیر ضروری ماکبری ضروری نتیجه ضروری آمده است  
 پس چنانکه بهری مقدمات بر مان غیر ضروری بود گوئیم آن انتاج اگر بقینی بودیم ثبوت بر مانی باشد شتمن بود و  
 جو مقدمه ضروری مثلا درین صورت که گوئیم انسان مانی است مطلقا غیر ضروری و مانی حیوان است ضرورت کبری  
 اگر نه سبب علت دایم بقینی نبود و علت چنان توان دانست که چون دانند که صد و شصتی از حیوان مقتضا طبیعتی است  
 مقارن او پس دانسته باشند که هر چه ایشان است که مانی بود حیوان بود و صغری چنین باید که انسان است که  
 از میان او باشد مانی بودن چنین صغری هم ضروری بود درین موضع چنان که بیان کنیم و او سطر من را ذاتی  
 باشد و اگر چه هر یکی را معینی ذکر بود پس قیاس بر مانی بود اما اگر صغری وجودی شخص باشد و اگر چه بحسب صورت  
 حکم در قیاس گفته ایم نتیجه ضروری اما بحسب ماده نتیجه یعنی می تواند بود که اگر مانی حیوان است انسان بود لازم



ایکه در آن حال که ناشی بود حیوان نبود از هر آنکه چون علت مرتفع باشد معلول مرتفع تواند بود و در باب ساس نظر معصوم است  
 بر حال صورت و درین موضع شامل هر دو اعتبار باید بود که مقتضات و نتائج بران وضع باشند که طبع اقتضا کند فی الامور  
 با مطابق بود باشند و نتائج ضروری از غیر ضروری مقتضای طبع بود مانند انتاج صادق از غیر صادق و اگر چه مقتضات  
 باعتبار صورت متساوی و تسلسل است و باشند چه فرقی میان اکتل مقتضات ضرورت انتاج کلی کند که آن حکم اتفاق  
 ضروری بود و همان اکتل مقتضات ضرورت انتاج ضروری بودن کلی ضروری کند و اول اگر چه کلی بود اما نه بر مانی  
 و دوم بر مانی بود و بعد از تقدیم این معانی گوئیم ضروری درین علم عامه از ضروری مطلق باشد که در قیاس بکار داشته  
 ایم چه ضروری مطلق اینجا ضروری بحسب ذات تنها بود و اینجا ضروری بحسب وصف چنانکه ذاتی و وصفی را شامل نمود و مقتضات  
 آنست که ضروری درین موضع محمول را گویند که بحسب جوهر اجزا و قضیه ضروری بود بحسب امری خارجی مفید نفس باشد و ضروری  
 بحسب جوهر موضوع و آیات دیگر باشند اما اگر در هر دو موضوع داخل باشند از آن روی که مقوم ذات باشند ضروری باشند  
 و اگر موضوع در حد ایشان داخل بود از آن روی که لازم ذات باشند ضروری باشند بر اطلاق ما روجه تعاقب پس محمولات  
 ضروری در بران جنس متصل باشند که احاد اند و اعراض ذاتی غیر مفاد روجه دیگر و اکثر محمولات موضوع را خارج از آن که  
 بر ذوال وصف منتهی شود هر نوع که بوعیت او زایل شود لای فصل و جدا و غیره میانی که تابع نوعیت او بوده باشد بر وجهی که  
 کرد اما محض اعراضی که تابع جنس بوده باشد شاید که زایل شود و شاید که زایل نشود مثلاً امیض چون غیر امیض شود اگر نشود  
 جنبش که ملوک است هم زایل شود اما اگر اسود شود بفرق بصر و غیر آن زایل نشود و جنس و مویش زایل نشود پس حکم دایم  
 بر دوام وصف موضوع شامل بود هم ضروری ذاتی را و هم این ذاتات عرضی که ماکر کرده آمد و ضروری مطلق آنست بحسب  
 این موضع اما مقتضات بران ذکر شرط ضرورت کنند بر اطلاق ایراد کنند و آن ضروری جوهر است از اعتبار نزد کار و اینجا  
 معلوم شد که هر قضیه که ضرورت او بحسب جوهر و طبعیت او بود و افاد نفس باشد و آن مانند مشورات و مقولات بود که  
 حال هر یک بعد از آن معلوم شود **فصل چهارم در کیفیت وقوع مقتضات غیر کلی و ضروری در علوم** حال شدت  
 بر مانی آنست که گفته آمد و شرط دیگر در علم مقتضات را که در شرط کلیت خاص بود مطالب کلی چه انتاج مطالب  
 کلی جز از کلی ممکن نبود و در مطالب جزوی شاید که یک مقدمه جزوی بود و دیگر مقدمه بهر حال کلی بود چنانکه معلوم شد است  
 و اما شرط ضرورت هم خاص بود مطالب ضروری چه انتاج ضروری مالات از ضروری بود چنانکه گفته آمد پس اگر مطالب  
 غیر ضروری مطلق بود یا ضروری بود بحسب وقتی یا نبود و ضروری وقتی را یک مقدمه ماهر دو مقدمه هم وقتی باشد و آن چنان  
 بود از ضرورت ممکن بود و هر چه ممکن بود و نظر ما در وجودش کند اما امکانش اگر در نظر امکان کند و امکان نفس محمول بود  
 یعنی چنانکه اثبات امکان کند موضوعی را جهت ضروری باشد چه امکان ممکنات را ضروری باشد و اگر امکان چیست بود  
 یک مقدمه ماهر دو لا محاله ممکن باشد و اگر نظر در وجودش کند ما مطلوب اکثری الوجود بود و اقلی الوجود و امتدادی الوجود

و در بعضی موارد  
 شرط کلیت

و عدم مثال اکثری وجودی که است اشخاص نوع مردم را و مثال اقلی وجودی که است شتم انسان و مثال متساوی نرینه را و مثال  
 واقعی الوجود اکثری عدم بود پس شتم اول و آخر داخل بود در اکثر اجمالی و بی اعتبار ممکن اکثری بود اما متساوی  
 وجود و عدم در متساوی مطلوب است و این بود که آن مشکوک محض بود و متعلق نفس مشکوک محال بود و اگر چه متساوی  
 مطلوب بود حالش همان بود که در ممکن گفته آمد و چون وجود اکثری مطلوب بر مانی بود مقتضاتش هم اکثری ماهر دو  
 حکم که در ماهر دو را موافق علم شود پس پس کردن و زنج اشناز اکتشاف کرد و این چون چنین بود اشناز از آن  
 وقت ریش بر آید و آن هر دو مقدمه اکثری است و شاید که یک مقدمه ضروری بود چه نتیجه چون باقی اقتضات بود  
 یک مقدمه اخس کافی بود و جمله این مقتضات ماکر داتی بود اما در آیات غیر لازم باشد و اکثریات را مراتب بسیار  
 بود و همان دو حد و ام و تساو و بحسب کثرت وجود و تعلقش و مادی اکثریات و دو که ممکنات را محبات بود و بهر یار  
 محسوسات و غیره مطالب در فروع طبیعیات مانند حوادث کون و فساد و احوال معادن و نبات و حیوان و دیگر که میانی  
 تحت این علم بود مانند طب و فرائض و غیره از این قبیل بود و وثاقت و عدم وثاقت در آن راجع بود اکثریت وجود  
 و ثبوتش **فصل پنجم در موضوعات و مبادی و مسائل علوم بر مانی و این در فروع بعضی علوم** باید که گفت  
 هر علمی را سه جزء بود موضوع و مبادی و مسائل و موضوع علم آن چه بود که علم متعلق بر یک را اعراض ذاتی او بود و مبادی علم میانی  
 بود که بر این علم موقوف از آن مضامین بود و در آن علم و آن مضامین بران گویند اما جهت موضوع اما جهت اکتل آن  
 مضامین مسائل علی دیگر بود و در آن و تر از آن در مرتبه و مسائل آن مضامین بود که در آن علم بران مسائل که در علم متعلق بران  
 بر این باشد پس موضوع ماعلمه البرهان مافیه البرهان بود و مبادی ماعلمه البرهان و مسائل ماعلمه البرهان اما موضوع علم یک  
 چه مفرد بود و اجزاء بسیار و یک چه مفرد بحسب ذات را اطلاق موضوع علم بود بحسب عارض و عارض ذاتی بود ماهر  
 و اول مانند عدد حساب را و دوم مانند جسم بران روی که موضوع تغییر است علم طبیعی را و سیم مانند حرکت علم علی که با و سبب  
 و چهارم بسیار اما یک که میانی بود که مودی بود و بیونی اتحاد موضوع یک علم میانی بود و آن مابست سبب است که  
 بود در معنی ذاتی چنانکه خط و سطح و جسم اگر هر سه را موضوعات مهندسه در مقدار و وضع که نفس ایشانست و در معنی عرضی  
 چنانکه نقطه را ماسه نوع که در اتصال مابست مانند ایشانست اگر او را بر مهندسه مدخلی نمود و ما در سبب مادی مانند  
 موضوعات علم کلام که منسوب اند یک مهاد و مابست ماعانی مانند ارکان و اعراض و اعضا و غیره هر یک که  
 از موضوعات طب مهندسه غایت معرفت همه حصول محسوسات و اما مادی علوم از جمله مقتضات بران بود و نه هر مقدمه  
 مادی مانند مل ماهر دو مقدمه مانند که از واسطی بود یعنی حکمی اوسط که میان هر دو مقدمه افتد از میان گذرد این  
 ما اعتبار علم مطلق بود و ما اعتبار علمی خاص و ماهر دو علم مطلق را اوسط بود علی الاطلاق یعنی بین بود و منتهی خودی احتیاج  
 بر مانی چه اگر هر مقدمه محتاج بر مانی بودی و در لازم آمدی ماهر کی پیش از آنکه من شود من بود و منی تا تسلسل و رفع



ثبوت هر جدی را که محال بودی بودی و مبدأ علم خاص را وسط بنویسد اما در آن علم خاص شاید که در علی  
دگر و پیش بود و سبب آن بود که وسط متعلق بموضوع علی دگر بود پس اگر در آن علم همان آن متعلق باشد داخل علوم لازم آمد  
و انگاه همه علمها یک علم شود و در آن تقدیر هر که خواهد که یک فن نشاند و در همه علوم سادگی شایسته و ختم خاک در علم خاص  
اثبات مدام و ان که در صحت آن علم را کسی که مکرر آن مبادی را بنیاد بران مبادی مندرج است و باید بود و اعتباری دیگر  
سادی ما عام بود ما خاص و عام همه علوم را بود و چند علم را مثال عام همه علوم را آنکه یک جبر ثابت بود و متنی و مثال عام چند  
علم را آنکه جبرهای که مساوی یک جبر باشند متساوی باشند چه اس مقدمه علوم ریاضی را عادت و در غیر آن علوم مقدمه مثال  
مبدأ خاص علی یک جبر و لغت ارماده و صورت است علم طبیعی را و ان همه علم را عام بود و خاص بود و بعضی از آن علم و موضوع  
مبدأ خاص با موضوع علم باشد از روی ارماد و نوعی در بحث او با بعضی از احوال دانی او و محولش با خاص بود و موضوع مانود و  
اول اقتضا آن کند که آن مقدمه در آن علم مقدمه و در آن اقتضا آن کند که استعمال آن قضیه در آن علم معنی مخصوص آن مقدمه  
بود و حاکم در مثال عدد و مساوات گفته ایم و مبادی عام با نقیض استعمال کند بفعل و اول مانند مثال سلب و اجاب بود و در همه  
علوم که از عادت و فو محولش بقصر مان بود و مانند مکرر در سیکسات که بر وجه شش بقصر کند مان معنی مانند انگاه و در انجات می کند  
و استعمالش در علوم برین وجه بود که فلان حکم مان بود و همچنین اگر فلان باشد فلان مان باشد و کونند زرا که یک جبر  
ابت و متنی سواند بود در فایده آن بگوید مقدمات نامکمل قیاسات باشد و نفس خود مقدمه مفرد مکرر و آنچه بفعل استعمال کنند  
انرا مان علم خاص گردانند و هر و حاکم مقدمه عام مکرر و چون همه علم خاص گردانند که در اندک مقدار مانمارک بود  
بپایان هر شی را مقدار مخصوص کرده اند و ثبوت و نفی را اشارت و مساوات با موضوع تنها حاکم همه مساوی را مانا و  
مساوی کنند و حال محولش گفته آمد و آنچه ازین مبادی بفعل استعمال کنند مانند که در فایده علم ایزاد کنند جبرها که در مبادی  
و مانند که در اثنا مسائل آرد جبرها که در طبیعات و توحید و در آنکه در فوایع علوم ایزاد کنند از جمله مساوی شمرده و محقق از  
مادی بود چه مادی مقدمات بود و در اول مقدمات بود و در جمله آنچه از فوایع علوم وضع کنند صنف باشد صنف  
اول آنچه بهلیت نهادن کنند و ان مبادی علم مانند و از مقدمات موضوع خوانند و خالی بود از آنکه مفرد خود بنویسد  
مانود و اول از اولیات و مجرات و امثال آن مانند و انرا اصول متعارفه و القضا اما الواجب قبول خوانند و مبادی علم  
در صنف بود و دوم احسان بود که نفس متعلم در ادیت علم آسانی از اعتقاد کند اعتقاد دینی یا تعلیمی مانه جهان بود  
و اول را اصول موضوعه خوانند و دوم را مضاربات و لا اله الا الله نفس متعلم را مقابل ان اعتقاد حاصل بود و مقابل عدم باشد  
معنی از اعتقاد بهر دو طرف بعضی خالی بود و معتقد طرف بعضی بود و مثال اصل موضوع در هندسه خط مستقیم متساوی است  
اخراج توان کرد و مثال مبادی هر مقداری متساوی قابل تجربه مانند یا بود بعضی مطلقان میان اصل موضوع و مبادی  
فرق کرده اند و بعضی فرق اعتباری دیگر کرده اند و در محقق ان زیاده فایده نباشد و مانند که یک مقدمه منسب مانود

تخص هم اصل موضوع بود و هم مصادره مان اعتبار که گفته شد و مانند که مضیه را اصول متعارفه نسبت با بعضی مردم از قبل مصادره  
بود و سبب ان یکی از چهار جبره بود آن تصور که در اصل فطرت باعدا فطرت نسبت باقی ماضی افتاده بود  
کند فنی که فطرت را اعتقاد مضایای مقبول مانع لای که بفعل با نقیض ماضی مقصود ان مضیه بود و حاصل آمده مانند  
حاشا اشتباهی لفظی که مقتضی توقف بود در آن حکم و امارت ان اشتباه توقف زایل شود و غرضی که معنی را از جهت فطرت  
تجرد از احوال حسی و حیالی باشد و استقر اجزایات در بعضی ازین مواضع بر تنبیه احاطت کند چه استقر در دیگر و تنبیه در  
مانع تر بود و صنف دوم را آنچه در فوایع علوم وضع کنند آنچه مایهت نهادن وضع کنند مانند احوال دانی موضوع چه بهلیت  
ان از روی علم بود و چون بهلیت مایهت متعارف شود و آنچه شارح اسم بوده باشد معنی حد حقیقی کرد و حاکم در مثال  
مثبت گفته ایم صنف سیم آنچه بهلیت و نیم مایهت وضع کنند و ان نفس موضوع علم بود و آنچه داخل بود در و مانند وحدت  
در علم اعداد چه باصور حقیقی موضوع که شتمیل بر بهلیت و مایهت بود و بهیم حاصل مانند از بحث سوان کرد حاکم گفته ایم و ان  
هر صنف را مواضع خوانند و اول از قبل مایهت بود و عرض از ان افادت تقدیرات مانند و دوم و سیم از قبل  
مفردات بود و از انحد و خوانند و عرض از ان افادت مقورات مانند و اگر چه در عمارت بنیاد بود و تقدیرات حاکم  
کونند نقطه جبری است که حروش نبود و مراد نه حمل اس معنی است بر نقطه بل آنست که بنفیه لفظ نقطه احد و حست و با سبب  
در ان مایهت صورت بنهند و مانند که بعضی علوم بهری ازین مواضع مثل احتیاج بود حاکم در حساب که حرکت و در  
احتیاج مانند و باشد که بهر مضای احتیاج بود حاکم در هندسیات و طبیعات اگر چه در یکی نمیر و در دیگر خلط عادت رکنه  
و اما سبب علوم احمی بود مانند طری و شریطی باخلال با حلی و موضوع در حلی با نفس موضوع علم بود و داخل در و مانا خارج ارد  
و داخل مانور بود و انوع و خارج عرض دانی بود موضوع را مانعش را مانع عرضی دگر مانع عرضی دگر را حاکم از علم  
در مثال اول کونید جسم منفر واقع است در زمان و در مثال دوم جسم قابل تجربه مانند یا است و در مثال سیم الجسم الطبیعی است  
و در مثال چهارم حرکت قابل تجربه مانند یا است و در مثال پنجم ضوء آفتاب سخن است و در مثال ششم زمان از انات حرکت است  
زمان عرض عرض جسم است و در مثال هفتم بطور محال سکناست چه بطور عرض بعضی انواع حرکت و محول مسئله با محول بود و  
تنها مایهت مانور و وجه اگر مایهت نهادن بود شاید که ذاتی مفهوم موضوع بود در ان مسئله چه تصور موضوع چون محصل بود  
بر تصور ان محول شتمیل بود پس محول نمود و اگر چه مان بعضی از ان کلا اوسط بر مایهت قیاسی ممکن بود اما نه هر چه بر مایهت  
قیاسی مان توان کرد و مانق مطلوب مانند چه اولیات و احوان حدود و اوسوم موضوعات حد اوسط کند هم مایهت مایهت  
مان توان کرد و اما آنک در بعضی سبب کونید اس محول حد مانع ازین موضوع است مانه ازین قبل نیست چه معرفت محول  
از ان روی که طبیعتی خاص است و دگر است و از ان روی که ذاتی غیر است و دگر سبب مانند که ارد و یکی محول مطلوب بود  
و ان انگاه بود که موضوع را معنوی تھمل نشاند و هم چنین گاه بود که موضوع را احوال متعارف نشاند و اثبات











در علم دیگر کار آمد اخراج کنند ان علم مناسب شود پس در ان علم بعضی اشغال ان رسانند و در علم سائل چون بانی احتیاج  
افند لا محاله انرا انجا مان مایه کرد پس بر وجهی خاص موضوع ان صاعقت بیان کنند و انیسب سبب هر وقت نقل بران درین  
موضع محقق فصل مقدم در بیان انک محمولات غیر مناسب در مقتضات و نتایج بر مان سفند محمول که موضوع را  
ذاتی بود بحسب موضوع با جنس قریب و مناسب او بود و چنانکه گفته آمد بحسب جنسی بعید ذاتی بود و با نبود اگر بود و وجودش  
موضوع را در ان علم که ان موضوع خاص بود و مطلوب تواند بود اما ممکن بود که در علم بلند تر که موضوعش جنس بعید باشد مطلوب  
بود مثلاً حکم باینکه بدن انسان ملون بود یا نه در علم طب مطلوب تواند بود اما در طبیع شاید که مطلوب بود و لکن در طبیع این  
محول غیر ذاتی و غیر مناسب باشد پس محمولات عرضی که عامه از موضوعات بود و اگر چه لازم بود در هیچ صاعقت مطلوب تواند بود  
بر اطلاق و هم چنانکه مطلوب تواند بود و حد او وسط نمیرساند بود و در هیچ مطلوب را نه اقتصاد حکمی موضوع را از ان جهت که  
موضوع است تواند کرد و دل اگر که از جهت امری عامه کند و انگاه ان امر را عارض عام نموده باشد مل ذاتی بوده باشد مثلاً  
سواد غراب را اسباب مضایع ان جهت که عارض است تواند کرد و در کتب و قهر غراب اند و درین حکم ما او کسان اند بل  
اثبات ان حکم جز باینکه که عراب کی از ان باشد و ان حکم ذاتی اولی باشد و تا ویش غراب را مایه و العوض پس اگر کسی  
ترکب کند ازین حدود و ان قیاس صادق بود اما بر مان بود و مان بیان معلوم شد که محمولات عرضی عام در علوم بر مان نه  
اکبر تواند بود و نه حد او وسط و اما ان محمول که ذاتی بود بحسب جنس قریب و بحسب جنس بعید بل غریب مطلق بود مانند حسن  
و قبح خط را و زوجیت و فردیت ابوت را و خود طایفه است که محمول تواند بود تا بآن حد رسد که حدود بر مان باشد یا نباشد و  
اوسط طایفه است قیاسی که ایراد سن در اثبات سریع دایره ارا کرده است بر مان نیست مایه سبب که مناسب علم  
مند نه نیست و اگر چه مقدماتش صادق و بن است و قیاس نیست که گفته است دایره از جمله اشکال مصلح سیستم الاضلاع مایه  
او محیط و ضو بان کردی که گفته او دگری گفته بود و از جمله مضلعات است مایه که داخل او فرض توان کرد و یکی مهتره او دگری گفته بود  
پس مساوی مضلعی بود که نزدیکتر از مضلعات است مایه داخل بود و خود ترا مضلعات است مایه خارج بود و هم مضلعی مساوی  
برای تواند بود و چنان که در ان علم معلوم است پس دایره مساوی مرتبی تواند بود و گفته است محبت ان بر مان نیست که ان سخن  
خاص نیست هندسه بل جز با مختلف الاجناس اشغال است و بعضی شارحان گفته اند و در خلقت است که ان سخن نبوت است نه  
ثابتی شود که گویند جز باینکه که نزدیکتر از جنه مایه معلوم باشد مانند مضلعات داخل و خود ترا از جنه مایه معلوم باشد مضلعات  
خارج ان جنه مایه مساوی بود مانند دایره و مضلع مطلوب پس چون موضوع مقدمه که جنه مایه است خاص نیست هندسه بر مان  
نباشد و خواج ابو علی سیاه گفته است ان وجه که گفته اند علی احتمال ان قیاس است که ان مقدمه بتبدیل لفظ جنه مایه اشکال خاص  
شود و خلل ذاتی باشد بل علت آنست که مضلعات است مایه مرتب که در مقدمه گفته است حر قوت موجود نباشد و بحسب مضلع  
مطلوب در توحید و توت و فعل را عراض ذاتی وجود باشد و بطریق تخصیص هر در علمهای که متعلق بود و حرکت و غیره واقع نباشد

اما در علوم شریع ارا داده مانند هندسه استعمال توان کرد و در عارض غریب بود و امور ی که درین علم واقع باشد شرط وجود بود  
و چون مضلع مطلوب مشار الیه نیست بالفعل بل بالیق موجود است قیاس بر مان نیست بل حلی منطقی است ان سخن او است  
و ظاهر تر آنست که آنج ارن قیاس لازم آنست که سطحی بود نزدیکتر از مضلعات داخل و خود ترا مضلعات خارج و ان خود  
معلوم است که دایره که موجود است مایه نیست است اما ان سطح مضلع بود بالفعل ارن سخن لازم نباید و مطلوب در اصل  
حسین منش نبوده است و امکان وجودش کافی نبود و امکان وجود اسکا ال از مطالب هندسی نباشد چنانکه گفته است و مان  
سبب ان قیاس بعضی مطلوب رسانده است و وجه خاص باین علم پس وجه خلل نیست و وقوع امور القبح در مقتضات  
که درین علم امور القبح بسیار یکپوشه است که هر چه از ان جمله فرض وجودش کند حکم موجودی دیگر مفروض بود مانند  
فرض اضلاع است مایه در رسم تناسب و نقطه است مایه در طلب مرکز دایره بل خط است مایه در بیان موازاة و غیره ان نیست  
تمامی مباحث بر مان فصل بعد هم در نسبت علم و ظن مایه که در هر یکی مواضع متداول باشد  
عادت حاکم رفته است که حکم مباحث بر مان مایه نسبت علم و ظن مایه که در هر یک علم و ظن متداول اند و بحسب و احکام  
اشان زمانت و اضطرار است و در دو داخل اند و حرکت ذاتی بر مان علم بود مایه و علم درین موضع هم تصدیق را غنی ایم  
مانند آنچه تصور را مایه نسبتی بود و چون علم یعنی اعتقاد است حکمی ضروری مایه ضروری مایه اعتقاد و باینکه ان حکم ضرورت  
حانست بر وجهی که متمم الزوال بود و وجه نه علم بود و ظن بود پس ظن را اقسام بود یکی وجود اعتقاد اول با اعتقاد دوم  
ما جازم بود مایه اعتقاد دوم ما جازم نبود و لکن هر دو ممکن الزوال باشد و سبب ان بود که ان حکم را نه بطریق عینش دانند  
و دیگر وجود اعتقاد اول ضد اعتقاد اول با اعتقاد و باینکه ان حکم ضرورت حانست ما جازم بود مایه ان اعتقاد ما جازم نبود  
و سیم وجود اعتقاد اول با ضدش با اعتقاد و سیم بر انک مقابل آن حکم حق باشد و هر سه اشتراک دارند در انک ممکن الزوال باشند  
ما جازم قریب با بعید و اس سبب جمله ارقبل ظن اند و اول ظنی صادق است و دوم ظنی است با جهلی و سیم ظنی است با جهلی  
سبب و هم چنانکه علم کتابی باشد که از سبب تمیزی و قیاس علم حاصل اند و مانند که از سبب بود و ظن نه مانند که سبب تمیزی و قیاس  
بود و مانند که نباشد و علم و ظن یک حکم یک کس را در یک وقت جمع تواند بود و اعتقاد زوال و امکان زوال در یک موضوع جمع  
شوند آمد و هم چنین در ظن مختلف جمع تواند بود و هر طرف که راجع بود ظن ان طرف حاصل بود و مرجع ظنون نبود و اگر هر دو  
طرف مساوی بود حکم مشکوک بود نه ظنون و درین موضع رسم چند حرا ارا کرده اند هر چند موضع ان رسوم علوم دیگر باشد مانند  
طبیعی و اخلاق و آن نیست که گویند ذهن قوی است و نفس را در کتاب حدود و دایره و فهم شایسته است ان قوت تحصیل و  
را که نفس منتهی شود و در طلب ان و در قدرت ان قوت را اقتباس حد او وسط در مطالب بذات خود و در کمال شایستگی او  
آنرا که انج حدس اقتباس کند در زمانی اندک باشد و فکر حرکت ذهن با حصار مبادی ما را انجا راجع کند با مطالب بر استقامت  
و صاعقت بلکه نفسانی که محصول ان افغانی ارادی که مقصود باشد بحسب آن ملکی رویتی از و حاد شود و حرکت بفعل آمدن







و اول بالجمع مقدمات و علل بود و ان حد تام بود و بعضی از ان و ان حد ناقص بود و حد تام مثل بر اجناس و فصول بود و در حد ناقص  
افضل چاره بود و الا انادات تمیز کند و کمتر نماید که در تعریف مطلوب باشد انادات تمیز بود و حد تام کی می تواند بود و حد  
ناقص بسیار بود و جز انک انادات در بیشتر بود و تمام نزدیک بود و در ترتیب اعم مقدم باید داشت چه اعم اعرف بود و در بعض  
باستلزام بر اعم دال بود پس از تقدم اخص بر اعم شبهه کمراری حادث شود و اعم کما بقوت در اخص داخل بود و کما در کمر  
بغل ایراد کرده شود اما چون اعم مقدم بود و بعضی مقدم شود ازین خلل خالی باشد و اما تعریف خواص و اخص را هم مفید  
بود و باید که انادات تمیز کند و الا رهم نبود و انادات تمیز را خواص بود چنانکه تعریف انسان مضاحک مقبب القامه مانع  
عام را دات ارکی که مجموع مساوی معروض باشد چنانکه تعریف خفا سر مرغ را نین و اول هر دو در اول غیر بالذات کند و چون  
اعراض و خواص جمع شوند اعم مقدم باید داشت و تعریف معارضه ذاتی حقیقی تین تعریفات رسمی بود چه اعراض است  
توت شتمن بود بر معروضات و اما تعریف شتمن بر ذاتیات و عرضیات رسم مرکب بود و بهتر است آن بود که ذاتی جز بود  
ما اول بهیت بوجهی از وجه وضع کرده باشد و بعد از ان از دیگر اوصاف تمیز کند و خدا انک جنس تر بود و بهتر  
و عام بر خاص تقدیم باید کرد و ذاتی بر عرضی پس اگر عرضی عام بود و ذاتی خاص عرضی مقدم باید داشت سبب مذکور  
و از رسوم اینج انادات تمیز کلی کند از رسم تام خوانند و باقی رسوم ناقص باشد و بعضی رسم مرکب را تام خوانند و مفرد را  
ناقص و اما تعریف معروضات و عرضیات تعریف بنظایر و اشباه بود و آن بقوت هم تعریف بعضیات باشد چه وجه شایست  
اوی عارض بود و شبیه را و ایراد بنظایر گاه بود که جهت سان مایل بود و گاه بود که جهت بیان معادل بود چه پس از انک  
شبهه امثال کند از مقابل معادل امثال کند و بهتر است امثال آن بود که بر وجه شایست و وجه مخالفت مثال و متوال شتمن بود  
چنانکه گویند ارادت نفوس فلکی اند از ارادت نفوس حیوانی بود و در مشور و فعل خود و اشارات و مخالف آن بود در انک  
افعال فلکی مرکب بود و مانند افعال طبیعی چه این بیان بر دو مثال شتمن است هر یکی متضمن وجه شایستی و وجه مخالفتی  
و تعریف کلیات کلیات چنانکه گویند جنس مانع حیوان بود و نوع مانند انسان و شخصی مانند زید و مثلث مانند این مثلث  
ازین قبل بود و چشمین تعریف معقولات محسوسات چنانکه تعریف نفس نور و تعریف چهره نظمت و عقول ناقصه را  
مانند استنباط مبادت بود و بان سبب در مخاطبات استعمال مانع اعم اعم شتمن استعمال کند و بر جمله مقصود بالذات  
درین موضع حد است و دیگر تعریفات مقصود بالعرض و اما در صناعات مناسب تر تواند بود چنانچه اصلی از حد تحصیل  
صورتی عقلی است مطابق محدود و نه تمیز نه انک ایل ظاهر مزار نه تمیز خود ضرورت تابع تصور حقیقی بود و اقتضای  
مطلب تمیز معنی نباشد از ان مانک تمیز تام است عاقل تصور حصول صورت و تصور و تصور معنی یعنی هر چه او باشد تصور را  
انسان می کند و اول دور بود و دوم خیال و باشد که چیزی است بود و بعضی عوارض و غیره است بود و بعضی ذات است  
و دیگر عوارض مانند نفس از ان جهت که موجود است و متصرف در بدن است و از ان جهت که بهیت او هست و جوهر است

آرام

اعراض غیر متن است پس اعتبار اول از حد معنی بود و اعتبار دوم به محتاج و هر چه مطلقا متن بود و اعتبار اول از حد معنی بود و اعتبار دوم به محتاج و هر چه مطلقا متن بود و اعتبار اول از حد معنی بود و اعتبار دوم به محتاج و هر چه مطلقا متن بود  
تعریف ان بی فایده بود و چه سبب بیان در تعریف و انادات آن معرفت که عقل حاصل باشد تواند کرد و فضلا عن الزاده  
و بار داشت که چه تعریف حدی و رسمی و شالی سک لفظ مفرد تواند بود و ان افعال معنی مفرد معنی دیگر سبب لزوم  
ما وجهی دیگر صنایع نباشد و اما در تعریفات درین موضع تعریفات صنایع است که تعریفات اختیاری را در ان مدخل بود  
و ان سالف معانی باشد که اجزا قول باشند در اصناف تعریفات فصل سیم در ابتدا سخن در حد و بیان مناسبت  
و مباينت بر مان و حد فونی که اند حد قوی باشد شتمن تعریف ان معانی که اسم بالذات را ان دلالت کند بر احوال  
عجب وضع و اضعاف و فهم معان و فرق میان اسم و حد ان بود که دلالت کی احوالی بود و دلالت دیگر تعریفی و برین تقدیر  
حدی تمام شتمن بر مجموع ذاتیات و حدی ناقص شتمن بر بعضی و رسمی شتمن بر بعضیات نبود چه ذاتی و عرضی مضامین معانی  
مانند الفاظ مجموع و چون حکما ان معانی در حد اعتبار کرده اند و وجود خارجی محدود است در حد حقیقی ملا حظت کرده پس  
معلوم شد که همه حد ناقص مایل علیه الاسم اجالا نباشد و نه اگر هر اسم را ان دلالت کند حد باشد مقل بر لفظ بل هر تقدیر  
و کتاب که اسمی بود ان معنی حد ان اسم باشد و معلوم است که حد برین معنای نام اعتبار کرده اند پس مفهوم حد سبب اصطلاح  
اهل علم ازین بغیر عامه است بوجهی و خاصه بوجهی و آنچه تحقق اقتضای کند آنست که حدی هست حساب اسم که موجود و غیر موجود را  
متناول بود چه هر اسم که کسی معنی معقول یا غیر معقول اطلاق کند از ان تعبیری باشد که عین اضع و سنی و اگر متعین عان معنی هم  
کند مصیبت باشد و الا خطی و در ان نزاع صورت نبندد الا انک میان ان اسم بالذات با بعضی بران دلالت کند اشتباه  
افتد و انگاه ان نزاع لغوی بود نه معنوی و غایت کار در میان وجه صواب سک علی باشد اما استنباط وجه استعمال طایفه از کتب  
هر کسی را رسد که گویند من لفظ ان معنی است و انهم من اوضح بران بغیر یک گفت که او خواهد و مطلب ما شایع است حساب حد  
باشد و بان سبب استفسار الفاظ مهم و متعارف در مادی و عوارض استنباط شده باشد اما ان قابل و متعین در معانی اتفاق حاصل شود  
و حدی دیگر است حساب دات محدود و ان محدودی را نبود که او را ذاتی و مایهتی بود و در ان عیان موجودات مختلف اند  
بعضی بر بی القوت و بعضی غیر بدی و ار غیر بدی بعضی اضع بقوت و بعضی حقی و بعضی بر مقتضات و بعضی عیال و اسباب و بعضی  
حسب معلولات و اما بعضی حساب عوارض و لواحق دیگر بر حد و ال بر مایهتی نه مختلف باشد حساب این اختلافات بعضی تام بود  
و بعضی ناقص و بعضی مامور ذاتی و بعضی مامور خارجی و بعضی از میان این امور لازم باشد با حقیقی تام که قوی بود و ال بر مایهتی  
محدود و تصورش مقتضی حصول صورتی عقلی بود مطابق موجود خارجی محض شود و اما در حد و دیگر حساب قرب و بعد از ان هم  
معلوم کرد و درین حد نزاع ممکن باشد که ان گفت این حد مطابق محدود است و ان حد مطابق نیست پس هر چه حد بود حساب  
ذات اعتباری باشد که اعتباری دیگر بود و حساب اسم اگر ان ذات را اسمی مطابق بود اما ان حکم معکس نشود و بر مان را صاحب  
ذات مناسبتی باشد و در تنبیه بر اس حد معنی و اگر چه کتاب نفس حد بر مان ممکن نبود چنانکه گفته اند و وجه مناسبت ان بود که



برای فهم خفاک افادت وجود حکمی که موضوع را افادت نفس وجود موضوع نکند و تا وجود موضوع معلوم نباشد اورا محسب  
 ذات معقول بود و وجود موضوع بعد معلوم تواند شد و تحتل بر ذاتیات بود و وجود مشترک اعیان موجودات را ذاتی بود و  
 بر هم نه معلوم تواند شد و بر هم مشترک بر عرضیات من بود و نه این شوقش بیانی محتاج بود و چون اثبات عرضیات غیر من بر این  
 صورت نبود پس اثبات وجود موضوعی را که وجودش من بود بر مان تواند بود و درین موضع اگر محسب اسم مطابق من  
 بوده باشد و مثل بر اوصاف ذاتی و علل ماهیت او معارفت بر مانی که معنی است مطلق بود و حقیقی کرد و چنانکه در مثال  
 مساوی الاضلاع گفته ایم چه در مثلث در اول شش بر ذکر اضلاع سه گانه است که علت ذاتی مثلث اند پس بعد از این وجود  
 مثلث همان قول حقیقی مثلث کرد پس بر مان بوجی اعانت کرده باشد بر اعطاء حقیقی و انست سبب آنکه مطلب بل سبب مان  
 و مطلب متوسط است در مرتبه و در موضوعهای که بر مان بر مان مرکب بود و افادت وجود عرضی ذاتی که موضوعی را بشرط  
 آنکه حد اوسط علم است وجود اکبر باشد علی ذاتی مساوی و علم وجودش اصغر را با وجودش اصغر را وجودش بود مطلق  
 پس اوسط مان اعتبار که علت وجود اکبر بود اصغر را مفید بر مان باشد و مان اعتبار که تصور شش علت حصول تصور اکبر بود  
 حد اوسط بود و هم چنانکه افادت لیت کرده باشد افادت مانست کرده باشد پس بر مان معنی منبیه بود بر حد و لایحه  
 بر مان وجود درین موضع مشترک افادت و مان سبب مطلب مانم یکدیگر متعلق بود چنانکه من ازین گفته ایم و مناسبت بر مان وجود  
 وجه باشد و نفع بر مان در اکتساب حد درین موضع ظاهر کرد اما باید که معلوم بود که این مشارکت عام نبود چنانکه من بعضی  
 منطقیانست که گفته اند هر حدی مشارک بر مانی بود و هر بر مانی مناسب حدی مانم کرده اند که هر حد اوسط بود در بر مان  
 حد محدودی بود و وجه نسبت که حد اوسط همیشه ذاتی منوم بود چنانکه گفته ایم و نه اوسط چون علت وجود اکبر بود در اصغر  
 علت وجود اکبر بود مطلقا مانند چون علت وجود جم است انسان را علت وجود جم منقسم است و اگر علت بود و لیکن علی  
 مساوی اکبر نبود بل خاصتر بود و ما خود مطلقا علت نبود چنانکه در بر مان ان افادت تواند بود و جسمین واجب نیست که هر  
 حد محدودی بود حد اوسط بر مانی بود حد بر حد و محمول بود و وقت بل که خود من او بود و اگر نیز در لفظ بر حد و محمول کند این  
 حمل همیشه کلی و مساوی بود و واجب نبود که مقدمات بر مان همیشه مان شرط بود چه در بر مان سببی و جزوی و ثبوت  
 غیر مساوی بسیار افادت و نه اجزاء ذاتیات معوم باشد و اجزاء بر مان در اکثر احوال اعراض ذاتی و اولیات را بر مان حاکم  
 نبود و باشد که اجزاء از احد و دمایکت و مایکتی که وجود آن ظاهر بود مانند وحدت که مبداء موضوع علم حسابست باشد که حد  
 محتاج بود و بر مان نبود پس این وجه و امثال ان معلوم شود که حد بر مان در مشترک مواضع متعارف اند و انست که اجزاء ایشان  
 خاص است معنی بر احوال که من گفت مشارکت بعد از ان که من انشاء الله **فصل چهارم در آنکه**  
 حد بهر کی از بر مان نیست و استغناء با افراد اکتساب نتوان کرد حکم آنکه هر کی را ابر بر مان نیست و استغناء  
 در اکتساب خودی از معاونت است چنانکه بعد از این معلوم شود معنی اطلاق افادت است بهر کی را آنکه طریق اکتساب حد

حالت با افراد و ان فلان مطلق است که اگر حد بر مان اکتساب نتوان کرد و بر قیاسی از ضرب اول شکل اول سواد بود که نتیجه  
 موجب کلی و دوما که اصغر که محدود بود و اکبر که حد بود مساوی باشند و یکدیگر متعکس و چون جنس بود اوسط نه مساوی  
 هر کی بود لایحه و هر محمول که مساوی موضوع بود ماضی بود یا خاصه یا عام و اوسط اقل این جمله را درین موضع خواص  
 خوانده است پس گویم نشاید که اوسط فصل یا خاصه یا عام اصغر بود چه حمل اکبر را اوسط با بران وجه بود که اوسط با بران اعتبار که  
 اوسط است اکبر بر محمول است بران وجه که هر چه موصوف بود اوسط اکبر بر محمول است و اول کاذب بود چه فصل ان  
 اعتبار که فصل بود حد تمام بود و خاصه در نیم جنسین و دوم خالی بود از آنکه مان چه که اوسط موصوف است طبیعت  
 حد و خوانند با یک یک شخص و بر تقدیر اول حد معلوم بوده باشد و توسط اوسط و بر تقدیر دوم کاذب بود چه طبیعت  
 نوعی حد یک شخص نبود اگر چه یک شخص در حد و داخل باشند و حاصل آنست که باکری کاذب است اما مفید حد است اصغر را  
 اما اگر اوسط حد بود و لایحه حدی دیگر بود و حد تمام نتواند بود پس کی نقص بود و اوسط تمام نشاید و الا موضع که بی  
 حاجت نبود و اگر اوسط ناقص بود و اکبر تمام اوسط حد و اکبر بود پس اکتساب حد اوسط همان بود که فصل گفته ایم و اگر اکبر حدی  
 ناقص دیگر بود خارج از اوسط همان بود که خاصه گفته ایم و نه حمل اکبر را اوسط با بران وجه بود که حد اوسط و اوسط بر اصغر هم  
 با اکبر حد بود و با بر وجه حمل مطلق بود اگر در وجه اول بود اثبات اوسط اصغر را اثبات حد بود و درانی بر مان  
 اوسط حدی دیگر با بتسلل آنجا اند و لازم آید که میان هر حدی و محدودی نامتناهی بود و مع ذلک مفهوم که بی آن  
 بود که تیج اوسط حد است اکبر حد است و این معادین بر مطلوب بود چه مطلوب همین قدر پیش نیست که موضوع بر مان  
 مشتمل است و اگر بر وجه دوم بود از حمل اکبر توسط اوسط بر اصغر لازم نیاید که اکبر حد اصغر بود و محمولات ذاتی بسیار  
 بود که حد بود پس اگر بعد از ان بوجی دیگر معلوم کنند که ان تیج محدود است بر مان اول افادت حد کرده باشد بعضی گفته اند  
 اکتساب حد قیاسی استثنای توان کرد چنانکه کرین چون محدود و ضد فلان جنس است حد ضد آن چه محدود بود و این هم  
 باطل است چه سخن در حد ضد اول همانست که در حد ضد دوم و دو مفید نبود و یکی از دیگر واضح تر نباشد و نیز بر تیج از ضد  
 نبود حدش نبود و ازین جمله معلوم شود که اکتساب حد بر مان و قیاس معقول نبود و نسبت نه چنانکه مفید قیاس نبود و محسب  
 مان مکرر در باب قیاس مفید حد نباشد افراد و نسبت چنان بود که گویند مثلا انسان حیوانست مانست و اگر نسبت مانست  
 مانست و چون جم حیوانست و هم ناطق پس حیوان ناطق حد است و وجه حمل درین مان بسیار است که تغییر حیوان در  
 نسبت اول و ناطق در نسبت دوم دعوی مجرد از سانسبت و استثنای تعین دیگر قسم بیان توان کرد و در تعین قسم مانقی اعرین  
 قسم معنی تر باشد مساوی او و اگر بیان حقیقت نسبت نسبت نه حیوانست **بسیار بود که حمل اوصافی معوق بر**  
 موصوف صحیح بود و جمیع صحیح بود چنانکه شاعر و بنک بر تقدیر تحسین اوصاف از نسبت چه دانند که حمل بر محدود  
 بر سبب اجمال صحیح است **بسیار بود که جمیع اوصاف هم مودی با تجادی که محصل ماهیت موصوف باشد**

بفیل











و اولی بر جنس را با فصلی بعید بود یا لاحق فصلی قریب یا بعید و فصل قریب بقید اولی ازین جمله متعارف شود و این فصل لا محاله  
از اعراض ذاتی جنس تواند بود اما از اعراض غیر مساوی را از اعراض خاص که جنس را بر سبیل تقابل با نذاتصال و انفصال کم را  
مانع تقابل مانند مناطق و صماتل حیوان را عارض شوند است جنس کند با انواع و اعراض ذاتی اولی غیر مساوی که اقسام ششم  
کنند چون از شرط اول خالی بود فصل خود مانند ذکورت و انوشت و مقابلات و طایر و سباع و ماشینی از غیر معاملات حیوان  
و بعد از تقریر این دو شرط گویم باقی اوصاف و شرایط که اهل صناعت فصول را با ذکرده اند باراج است باین دو شرط  
مذکور از قبل اوصاف مشترک است میان فصل و غیر فصل و بعضی از این اوصاف نیست **۱** آنکه مقسم جنس بود و حالش گفته  
آید **۲** آنکه طبیعت خارج بود از طبیعت جنس و در عوارض جنس بود **۳** آنکه فصل علت وجود حصه جنس بودی دور  
و صورت اما در همین حکم دارد و اگر بقیدی خاص کند مانع از وضع راجع باشد مانند شرط اول **۴** آنکه لفظ جنس سبب امری  
عامتر بود و خاصتر بود و اعراض ذاتی هم چنین بود و مع ذلک فصل باید که سبب امری مساوی هم لاحق نباشد و مختص آن شرط  
را حسب باشد دوم **۵** آنکه قسمت اول لازم بود یعنی قلب اقسام متغیر بود تحت حکم حرکت و سکون اولی است اما حرکت  
سکون تواند شد و میکانیک حرکت و ذکورت و انوشت هم حکم دارد اما آنکه فصل نیستند **۶** آنکه مانع تنوع بود و در انواع  
یعنی لفظ جنس مانع آن بود که جنس نوعی دیگر شود چه ذکورت و انوشت مانع آن نیستند که حیوان انسان بود و انوس  
و بعضی حیوانات نه جنس بود و در وجوب الزوم نیست مانع تنوع عدد است بهر وجه **۷** آنکه قابل شدت و ضعف نبود و این  
حکم مطلقا محسوس بود چه هر نوع که قابل شدت و ضعف بود و فصلش چنان بود که قید کند که در تنوع قابل نبود و انگاره دیگر علل را  
هم حکم بود **۸** آنکه عدلی نبود و این موضع بحث است چه شاید که جنس باشد مختل و مقابل که یکی وجودی باشد و دیگری عدلی  
و بهر یکی از این نوعی محصل شود مانند کم که وجود و عدم مشترک دو نوع شود و همچنین امتداد طولی که مختل مقارنت و لا مقارنت  
عرض بود پس بقید لا مقارنت نوع خط شود و این عدیات عدم مطلق بود بل عدلی بود مقابل وجودی مانند عدم بلکه چه اگر عدم  
مطلق بود طبیعت جنس بهینه طبیعت نوع بوده باشد پس فصل بلی نباید آن معنی که عدم مطلق بود اما عدلی شاید مانع آن که وجود  
فصلی عدلی بود است حال این شرط و بر تقدیر بحث بر اطلاق همه ذایات هم حکم دارد **۹** فصل باید که مقول بود در جواب  
ای شیء و این بذاتی مقید باید و الا خاصه هم چنین بود و باشد که مقول در جواب ای مضمین اشارت حسی بود اما اسم علمی و آن  
آنگاه بود که ای مضاف با جبره اشارت را به بود چنانکه گویند یا تم زدا اما اگر ای مضاف ماکلی بود چنانکه ای شیء زید جواب  
چون یکی میزند و در همه مواضع ای میسر طلبید و تمیز تا بحسب ذات بود پس این شرط نه راجع باشد مانند شرط اول **۱۰**  
آنکه در یک مرتبه دو فصل نبوده اگر یک فصل محصل نوع حاصل آید و دوم فصل بود و اگر حاصل نیاید اول فصل نبوده و هر چند بحسب بحث  
این حکم صحیح است و در هر علل اعراض ذاتی حقیقی نه درین حکم اشتراک دارد اما حسب این موضع باید که دانند که فصول بسیار  
از علل مختلف ممکن بود چنانکه ما در کتب و هر چند علت تمام یک چیز بود که شامل همه علل بود اما درین موضع هر یکی را با نرا د

فصلی خوانند چون افادت تحصیل عقلی لازم آید و نیز باشد که سبب عدم اسماء قلب شعور و تحقیق فصول انفسی  
لازم اخلاص و عبارت کنند و یک چیز را که در غایت بساطت نبود و لازم مساوی در مرتبه تواند بود چنانکه احساس  
و حرکت ارادی نفس حیوانی را پس هر یکی را احساس و متحرک را ارادت باعتباری فصلی شمرند و بر منطقی واجب نباشد  
آنکه این هر دو حسب ذات یکی اند و بل روا باشد که جمله را اعتبار کند هم چنانکه سبب باشد که بیان کند که کدام عرض  
ذاتی حسب ذات تنها است و کدام حسب اعتباری دیگر **۱** آنکه مساوی نوع بود و درین موضع هم بحثی وارد است و آن  
آنست که شاید که طبیعت فصل را چون افراد ذکر کنند از آن روی که تخصص جنس باشد عامتر از نوع بود باعتباری دیگر مثلاً  
ناطق مطلقاً نفوس و عقول ملکی را هم شامل تواند بود اما چون حیوان با قید کند انسان را پیش شامل نبوده پس این مطلق فصل  
حیوان بود مساوی نوع بوده ناطق بر اطلاق و حصه جنس هم چنین بود و هم چنین اقسام مساوی از زوج عامتر بود اما چون  
بعد مقدم شود فصل زوج باشد اما نسبت زوجیت و بر تقدیر بحث این شرط بعضی خواص هم حکم دارد و آنست بعضی اوصاف  
فصول که از ذکرده اند و حال هر یکی و ذاتی احوال فصول در مواضع حدی معلوم شود و قسم این فصل بر یکی هم حکم از مباحث فصول  
و این سوالات است که گویند فصول از حیوانات اعم بود یا داخل بود در حیوانات اعم اگر از حیوانات اعم بود یا خاص عالی بود و اگر داخل  
بود در آن پس غیر تخصیص فصل از جنس مطلق بعضی دیگر بود و سلسله لازم آمد و حل این اشکال آنست که فصول اگر از حیوانات اعم  
بود لازم نبود که احساس عالی بود و در اعراض ذاتی احساس عالی هم محمولات اعم باشد و امور عام مانند وجود و وجوب و وحدت  
هم چنین و غیر جنس عالی اگر چه فصل خود تواند بود اما مباد فصل جنسی دیگر تواند بود و اگر داخل بود در احساس عالی هم لازم بود  
امتیازش فصلی دیگر بود چه امتیاز فصل خاص است نوع که از جنس هم امتیاز فصل شود اما امتیاز نوع از فصل جنس بود و امتیاز  
فصل از جنس بذات و هم چنین امتیاز اعراض از صفات پس هر چه داخل بود در جنس داخل نوعی در امتیاز فصلی محتاج بود  
و مبادی فصول مانند منطق و حس هر چند باشد که انواع احساس عالی باشد شرط آنکه در تحت غیر آن جنس باشد که مقسم او شوند  
اما چون فصل شوند مانند مناطق و حاس داخل شوند در تحت آن جنس که مقسم او باشند بر آن وجه که نوعی باشند از آن جنس  
بل بر آن وجه که جنس برشان محمول باشد چنانکه معروض بر عرض ذاتی محمول بود نه چنانکه جنس بر نوع و این سبب گویند  
فصول چه هر چه بود و فصول گفت کیف یعنی لازم بود که جوهر بود و کیف و هر چند اکثر این مباحث تعلق علی دیگر دارد  
اما چون درین موضع معده باشد اراد کرده آمد فصل ششم در کیفیت وقوع علل در هر چه بود که ما بهینت و در هر چه بود  
او را علی ذاتی مساوی است بود و در او باید که در آن علل متعل بود افادت صورتی کند و تحت مطابق محدود در خارج اگر  
علت ناقص بود مثلاً بعد بود و محو علت افادت صورت نه چنان کند که در او سبب حدی ملوف از علل هر یک حدی تواند  
بود و وقوع این علت در حدی موضوع فصل بود چه علت محصل و مختص وجود محمول باشد تخصیص و تحصیل نامیت تصوف فصل تواند  
بود پس باید که در اصل محلول را وجودی بهم منتهم بود تا تحصیلش صورت بند و تا شرط با و خاص باشد و ال موجودی



بل از انظار آتش بود ؟

بهر منتهی جنبش تواند بود پس باید که در حد اول جنبش وضع کند و بعد از آن بعلتی که در موضع فضل افتد محض و محصل گردانند و علت  
 نفس فضل تواند بود چه فضل بر نوع محمول بود و علت بر معلول محمول نبود پس بعد از فضل بود مثلاً که سبب عین غنوت صفر بود بلکه بر  
 از غنوت صفر بود و همچنین بعد که نیند انطفاً از نور بود و علت صوری چون ماده باشد محمول تواند بود و تنهایی محمول تواند  
 بود مانند ناطق و نطق و علتی که در حد افتد مساوی معلول باید اجابت و جواب مساوی حد و محدود در معنی و وقوع هر یکی از علل  
 تنهایی در حد ممکن بود اما ناطق حاکم که در غایتی بود که از غنوت صفر خارج عروق حادث شود و مادی حاکم و بعضی  
 بود که از عصب و رباط مولف بود و صوری حاکم نماید زاویه بود که از قیام خطی بر خطی حادث شود مساوی زاویه که در دیگر  
 جانب افتد و موضوع حاکم قطب است یعنی بود که در معنی باشد و عای حاکم اکثری حلقه بود که در انکشت کند و هر چهار هم  
 حاکم شمشیر آلتی بود و صناعی آئین در از و بین و کنار و با تیر که مان در هر باب اعضا هم هر درجه الت جزل است و صناعی فعلی از علت  
 فاعلی و این فعلی از مادی و در از و بین و هر از صوری و مادی از عای و هر درجه اعتبار تصور مابیت او کند بی ملاحظت وجود  
 انتصار بر علل مابیت کافی بود و سبب قطع نظر از وجود ماطور وجود و مابیت حد و مابیت اسم بود اما تا ملاحظت وجود  
 کند لا محاله علل وجود در فضل باید گرفت اگر مادی و ذاتی باشند و مانند که تصور مابیت بحسب جوهر و این کند بل بحسب  
 از احوال او و حدش بان اعیان که نیند مثلاً ماطر فاعل اعتبار حارات در سوخته چه حد و خوشی بی در حرات سوال گفت و نظر  
 مابیت اعتبار بکشیدن در حاحه و در انوطبی چون مواد ملایم صورت اند و وجود صوری بود امتنع من علل مادی ضرورت در  
 حد افتد و در سندی و عددی چون صورت را بود و متبع اند مواد در حد منفرد و در احوال علل دیگر اعتبارات آسان باشند پس  
 این قدر درین موضع کفایت بود فصل نهم در بیان مشارکت بران و حد برانی که مشارک حد بود در اجزای مثال بود که  
 گویم قمر جری است که نورش از شمس ستفادست و ارشاد است که زمین مان او شمس متوسط شود و هر چه جنبش بود نورش در  
 وقت توسط نمی شود پس قمر جری است که نورش نمی شود و انجا نور قمر خفوف بود پس قمر جری است که خفیف شود و این دو بران نسبت  
 اثبات خفوف قمران دو بران تمام شود که اگر بر یکی افتد کند و کو بد قمر جری است که زمین مان او شمس متوسط شود و چون  
 جنبش بود قمر خفیف شود با کو بد قمر جری است که نورش نمی شود و چون جنبش باشد خفیف شود برانی ناقص ایراد کرده باشند  
 و هنوز سوال لم را بجای بود پس بران نام اولست که تحت بر دو قیاس مکرر است و بر دو حد اوسط یکی توسط زمین و دوم  
 انجا و نور و اول علت دوم است و دو حجم است حرف است از آن جهت که علت اول و چون حد خفوف کو بد زمین و اوسط اجزا  
 حد خفوف باشند اما وقوع ایشان در حد برعکس این ترتیب بوده حد خفوف چنین بود که حرف انجا و نور راه بود سبب توسط زمین  
 مان او و آفتاب و این حدی نام بود و شمس بود بر سه هر یکی توسط زمین که علت است و از اسما بران خوانند و دوم انجا و نور که  
 معلول است و از اکمال بران خوانند و سیم خفوف که محدودست و مابیش مجموع و اول است و این هر سه مساوی باشند و عجم  
 و خصوص و هر یک مکرر منکسر و الا شایسته وقوع در حد باشند پس اگر در حد خفوف بر یکی ارد و اول انتصار کند و کو بد خفوف

[illegible]



و ابراهیم یکی اعتباری دیگر دال بود بر معروضات متحرک و حرکت بر نفس حیوانی و وقوع اعراض ذاتی در وقت  
حدی محدودات حرکت را در موضع حصول افتد مانند اطلاق و حواس در تعریف انسان و حیوان و نظریه و حسی که محذور عرض  
اشد بر نفس فعلی تواند بود بل ال باشد بر نفس در تعریف بسایط دینی مانند اطلاق عالم در موضع حصول منفذ اثر  
فصول مقوم سواد بود بل بر نفس تعریف لغوی معروف می باشد ذات معروض را فصل باز و هم در تمامی  
حق در حد و بیان احوال حدود و نسبت حدود و محدودات معانی مقصور بسایط بود و مرکب و هر یکی از اینها  
خارجی بسایط دینی مانند اطلاق عالم و محمولات عامه علی الاطلاق که از اجزای نفسی نبود و بسایط خارجی مانند عقل و نفس  
بل مانند سواد و بیاض و مرکب دینی آنچه از اجزای نفسی فصلی بود از مایات نوعی و مرکب خارجی صیف بود و آنکه  
بیچ جزو از اجزاء او با افراد قوای بود بل قوام اجزاء یکدیگر بود مانند ماده و صورت در جسم یک آنکه هر جزوی  
با افراد قوای بود مانند سر که و انگشت و دست و پا که یک جزو را با افراد قوای بود و در هر جزو از قوام با آن جزو  
بود مانند سواد و جسم در اسود و بسایط دینی را در حد بود که یک کفایت در بسایط خارجی را در حد بود و بسایط  
فصل اقتضا و مرکب او که در حد جزو فصل جدا جدا باشد در قول ما اجزاء محدود و نباشد فی نفس الامر خاک که کفایت  
سبب آنکه بر محدود و محمول باشد مواطات خلاف جزو که بر کل محمول نبود و صورت بسایط مایه است او بود چه درو  
ترکیبی نباشد اما مرکب خارجی را صورت غیر مایه است بهر صورت جزوی بود از مرکب و آن جزو حال بود در صفت  
ازل با مایات تفاوت اجزاء یکدیگر که مقتضی اتحاد و ترکیب باشد در وصف دیگر و مایه است مرکب مجموع اجزاء و آن مایه  
باشد بر وجه ترکیب که او با آن او باشد و بعد از تشریر این اصل کویم حد مرکب محمول بود بر حدود و اجزاء بقوت مانند  
جسم بر ماده و صورت بالفعل مانند سواد و جسم و سواد و دست و پا که یک کفایت در بسایط خارجی را در حد بود و بسایط  
باشد مانند اشتمال بقضای اشتمال بر ذاتی و مساوی محدود ذاتی را بود که بسایط بود و قوام خود و ناقص مانند حدود و ناقصه  
بود که بر بعضی از ذاتات اشتمال بود و را محدود و بسایط بود که قوام نمیشد مانند اعراض ذاتی که تصور عرضی تصور  
معروض محال بود و مایه است بیان مایه است عرض مقصور بود بر معروضات مانند رتبه که انقشای بود و متفاوتی در  
عدد پس از ذکر عدد درین حد حاره نبود و این غمرات محدود است و در اضافات زمانه دیگر لازم باشد و آن که  
ذاتی بود که مضاف بقیاس او معقول باشد حکایت گویند ابوت حال حیوانی بود که در نقطه او کفایت دیگر مایه است او  
کاس شود و آن اعتبار که چنین بود پس که حیوان اول که است حیوان دوم که این است زمانه است بر مایه  
اضافه و مع ذلک محدود در حد که بر رتبه است بر آنکه وجود اضافت همین معنی است و آن است که کویم  
مان اعتبار که چنین بود که این قدر حذف کند اضافت حقیقی نبود و این قدر که را معنی ابوت است و از جهت  
وقوع مضاف در حد مضاف قومی را کمان افتاده است که یکدیگر تعریف توان کرد و در مرکب اعراض و معروض

هم معروض مرکز شد و حاکم در حد عدد زوج با کفایت مایه بود از احادی که مقسم شود و عدد متفاوتی پس عدد  
مکرر است کما در مایه است که حد است و کما در حد عارض او و هر عدد که کم یا دو کم بود و او را بعد از کفایت  
نوعت انقشای عارض شود و کما در حد است که حد است و کما در حد است که حد است و کما در حد است که حد است  
بهر صورت از جهت اضافت کلاف مرکبات که آنجا جزو در حد کل افتد مثلاً انسان در حد اصبع و دایره در حد قطعه و قیامه  
در حد ماده افتد و سطح در حد دو مثال ماده عقلی است و فرق میان این مثالها آنست که اصبع جزو بالفعل است اما از قطعه  
و ماده جزو بالفعل نیستند و دایره و قیامه را و نه ماده را و بالفعل موجود نبود قطعه تواند بود و اگر چه بعد از حصول قطعه  
دایره دایره نبود و واجب نبود که قیامه بالفعل موجود بود و ماده موجود بود اما تعقل حاده بی تعقل قیامه صورت  
نبند چه معنی حدت میل خطی است خطی که با تقصیل باشد و تصور میل بعد از تصور قیام خط بود و در خطی میل تصور  
قیام مماثلت و مساوات است و تصور میل عروج ازان و اگر که یک ماده و نا و نه کمتر است از دو زاویه حادث تخلف  
کمتر و مهمتر بعد از تصور مماثلت و مساوات تصور بود چه حتم را در مثل بود و کمتر ناقص او و بعد از تقریر فرق  
کویم این اجزاء ذاتی مقوم کل مستند ازان جهت که طبیعت نوعیت کل باشد پس واقع نیستند در حد کل انسان ازان  
روی که انسان است اصبع جزو او نبود و در تصورش تصور اصبع حاجت بود مگر که انسان شخصی کامل لا جز او باشد و این  
تقدیر چون اعتبار کامل اجزاء تخص کرده باشد اصبع او را جزو ذاتی بود چه در تصور انسان اعتبار کامل تخص تصور چنانگی  
اجزاء تخص احتیاج افتد و ازان انسان نه انسان اولست که اعتبار مایه است نوع منش کرده باشد اما در حد اصبع حاده بود  
از ذکر انسان مان معنی چه اصبع جزو جسم انسان به سبب ماده تنها است بل بسبب حقوق انسانیت است ان ماده را و این  
قیاس در دیگر صورتها و بعد از تقریر این مباحث کویم انفسول که شته معلوم شد که حدی است محسوس و حدی است  
عجب ذات تام و حدی است دیگر ناقص و حدی مشارک بر مان تام و حدی ناقص از مدابر مان و حدی دیگر هم ناقص  
از کمال بر مان و جسمین جدی مساوی محدود و حدی کمتر از محدود و حدی بیشتر از محدود و این جمله در معنی حدی  
نیستند بل بعضی از بعضی مان معنی اولی است پس وقوع حد برین جمله مشکوک باشد و تحقیق آن بود که مساوی محدود بود  
در معنی و خواجه ابو علی سینا در صعوبت حد در اعمان موجودات مبالغه عظیم کرده است و گفته است که اجزای قریب و فصل  
ذاتی مقوم اولی بل آنکه نفسی جسمین مقوم نوع در طول و عرض احمال کرده باشد معروضی بجای فصلی ابراد کرده  
نعمات دشوار باشد بعضی بل صناعیت این سخن برورد کرده اند و در سهولت حدید مبالغه کرده و گفته است که  
اسم باشد و اسم کسب تصور واضح و فهم مستقیم و حق است که اگر حقیقی تام خواهد که مطابق محدود بود و مایه ذاتی  
نفس الامر زیادت و نقصانی حال بران جای بود که ابو علی گفته است و اگر تعریف خواهد کسب تصور متصور حال  
برین جمله بود که این معروض گفته است چه در تصور حدی معلوم بود که کدام معنی الذات در وی داخل است و کدام



معنی خارج و اینست علت آنکه هر راجح اعتبارات مختلف حدود مختلف صورت طبیعت و قوت را  
در علم طبیعی با آنکه حقیقت هر یک دات کی اند و آن حدود و مفومات مختلف باشد که از آن اعتبارات لازم آید  
است تمامی سخن در حد و ارجح اعتبارات علم حد اطلاق زیاد است و در رسوم انقضای غیر ناقص حاصل شود  
و وجه فساد آنکه در هر یک از اینها معلوم کرد و این تعالیه بر بیان کیفیت مآول بر بیان و شخصیات را حتم کنیم  
فصل دوم در بیان آنکه بر اشخاص جزوی نه بر آن توان گفت و نه از آن حد توان گفت  
هر حکم که بر اشخاص کاین و فساد کند بر مانی تواند بود چه وجود و جهان شخصها محسوس معلوم نشود و حکمی که مقتضای  
عقل بود بالذات جز بر موضوعات کلی نبود و هیچ کلی اقتضای آن کند که شخصی معین در داخل باشد پس اگر  
شخصی معین اقتضای آن کند که او در آن کلی داخل باشد دخول او در آن کلی امری عرضی بود آن کلی را که در وقت  
کلی شخصی حادث شود و در وقت فسادش زایل و چون چنین بود هیچ محمول را بر شخصی معین حمل نتوان کرد چه  
در وقت احساس وجود او و اگر چه آن محمول ذاتی معنوم باشد مثلاً حکم انسانی بر مرد در وقت احساس وجود  
او صادق شود چه بعد از غیبت او پس اگر معنوم شود مرد معلوم انسان تواند بود و نه اثبات آنچ ارشاد ائمه  
احساس در آن محسوس راجح محسوس نبود اما لواحق معقول که توسط مکرر اثبات توان کرد محسوس را بنوعی  
نیاس اثبات توان کرد و حکم حیوانی توسط حیوانی مثلاً زرد را و کین اثبات او زرد را اولی بود چه اول انسان  
بود و حکم مآول آن قیاس شخصی را خاص بوقت احساس وجودش بود پس امثال این قیاسات به نسبت شخصیات  
افادات کلی ثابت اولی کند پس بر مانی نبود و اگر کسی بعد از توضیح تفاوت میان حال آن قیاس و دیگر قیاسات  
بر مانی انرا بر مان نام کند در عبارت مضامینت باشد اما باید که دانند که وقوع بر مان بر آن و بر حکمها ثابت اولی یک  
معنی باشد و اما بر مان بر قضایا وقتی مانند کسوف افادات کلی یعنی دایم کند طبیعت کلی اکتاف را به حکمها معلق بود و  
دون وقتی و معلق آن بر مان کسوفی معین همان حکم دارد که در شخصیات گفته آمد و جسم جسم که در شخصیات بر مان  
سوان گفت شخص شخصیات را نه نه حد توان گفت و نه رسم چه حدیثات بود و امیاز میان شخصی و شخصی دیگر انواع  
او ذاتی تواند بود پس اثبات خصوصیت او معلوم نشود و رسم بعضیات بود و عرضیات کلمات بود و اگر چه  
کلمات جزوی معین حاصل نشود مل مجوع هم کلی بود و افادات تعیین جزا اشارت که بر تعلق مکانی خاص و زمانی  
خاص و ماده خاص لالت کند معقول نبود و اشارت متعلق احساس بود و آنچه جاری محری احساس بود و نه ارجح  
حد و بر مان مشتمل کند در بعضی مواضع و چون بر شخصی بر مان سوان گفت و چون معلق اثبات بر شخصیات دایم تواند  
بود پس مآول حد را دایم نبود و حد دال باشد بر ایهیت دایما پس وقوع اسم حد مل اسم ایهیت بر شخصیات و غیر  
شخصیات باشد اگر لفظی تنها بود و چون این معانی واضح شد معلوم شد که دخول شخصیات در بر مان و حد دخول

پس او را حد نیز نتوان گفت

الی و العوض باشد و متعلق بوقتی و دون وقتی  
مقاله  
و از اوطاق خوانند که من است اول در مقدمات و دوم در مواضع و سیم در قضایا فن اول  
در مقدمات پنج فصل است فصل اول در بیان ماهیت و منفعت حد و ذکر احوال سایل و محیب  
حدل صناعتی علی است که ما وجود آن اقامت تحت از مقدمات مسلم بر هر مطلوب که خواهد و محافظت وضعی که  
اتفاق افتد بر وجهی که منافی قضی لازم نماید ممکن باشد و عبارتی دیگر صناعتی که اقتضای امدار کند بر شیت  
چهارم مولف از سلمات مآول آن چرب را دات و مراحرا از از لروم تناقض در محافظت وضع و صناعیت ملکه  
نفسانی بود که ما وجودش باسانی بر استعمال موضوعات از سه بصیرت در تحصیل غرض حسب ارادت بقدر امکان  
تا در باشد و محسبان رسم بر مان و بدل و باقی اصناف مذکور مل ذکر علوم و اداب و حرفتیا صناعیات باشد  
و مردم باشد که حسب مطرب مستعد صناعتی بود تا حسب فراولت جزویات ان صناعیت او را تحارزی که معین  
بود بر تعاطی ان صناعیت حاصل شود اما او را با این سبب صاحب صناعیت بخوانند بل صاحب صناعیت کسی بود که  
او را قانونی بود که رعایت ان موصل بود بعوض از ان صناعیت مانند طبیب که کماست فطری کماست  
نهنا طبیب نباشد بل باید که تو اهن حفظ تحت و ازالت عرض را مستحضر بود و جسم جسم که اگر کسی بقوت ذکا یا  
کثرت مهارت درین من شروع کند جدلی نباشد بل باید که تو انبی را که بر صناعیت خاص بود و مستحضر بود و نه  
هر صناعتی ممکن پس بدین بود بکمال اقتضای در ان عرض مشا نه طبیب ممکن ازالت همه اراضی تواند بود و نه  
مصارعت ممکن انگیزن همه مصارعان بل صناعیات در رسانیدن ما غراض متفاوت باشد بحسب زیادت  
و نقصان مواد و استقصا از انفعال با مساعدت در ان و قرب و بعد امکان وجود غرض پس مقوری که  
باین اسباب در فوات غرض افتد قاج بود در نفس صناعیت بل صناعیت رسانیده بود بمطلوب بقدر امکان  
و مقیر بر ان مقدمه معلوم شود که عجز بادل از تحصیل بعضی مطالب که حصولش متعذر باشد قاج بود در صناعیت  
جدل مل مانند عجز دیگر اصحاب صناعیت بود از رسیدن بعضی که صناعیت ممکن حصولش نبود و جدلی و کسی را  
گویند که کسی که محافظت وضعی کند و وضع درین موضع را می بود که امر معتقد ما قلم نامشند مانند مذهب  
و مل مختلف که اهل ادیان ملتمز آنند و دیگر آنکسی را که نقصان وضع کند بقدر مانی که ملتمز وضع انرا مسلم دانسته  
باشد و روجت بود و اول را محیب خوانند و دوم را سایل و در عرف بعضی مآخرا ان اول را مبدء گویند و دوم را  
مقتضی و اعتماد محیب در تقریر وضع خویش بر مشهورات مطلق مآخرا و بود و بحسب تسلیم اهل وضع و اعتماد سایل  
راجح محیب مسلم دارد پس مواد جدلی از سلمات بود مطلق مآخرا و دایم بحسب شخصی و صورت حجتها نه قیاس تنها

والله المستوفی

ششم در حدل



بود بل قیاس و انچه شبهه قیاس بود از استقرا و غیر آن یعنی عاقل بود از اینج در برهان گفته میس قیاس درین عبارت  
و دیگر صناعی که بعد ازین آمد قوی بود مولف از اقوالی که وضع آن مستلزم قوی دیگر بود فی نفس الامر محاسب  
نصرت قیاس یعنی مستلزم نبود مانند مستلزم است و واضح آن قولها محق بود طبیعت وجود و آن مواد قیاس  
بر مانی بود ما غیر آن مانند جمهور قوی ماضی و آن بوجی شامل اول بود و این غیر حق وضع کرده باشد باشد که  
فی نفسه مستحق آن بود که اراضی نم وضع کند و باشد که نبود پس هر یکی از صور و مواد درین صنعت عاقله ارا را بود که  
در برهان و مقدمات هر قیاسی یک طرف بود از دو طرف نقیض اما در برهان یک طرف بعینه و در حدل لایعینه چه حدلی  
نظر بر الزام بود نه بر تقیید مطلوب حکایت طیب را نظر بر حصول محبت بود نه بر تیرید عراج ناخچین و استعمال او  
و طرف مساوی را محاسب و در عرض مختلف مانند استعمال طیب بود و در او و مقدار را محاسب و در عرض مختلف و  
چون هر چه در تقیید بود و آنچه بظنی و ظن جمل بود نه علم پس بطی مطلق متعل بر جمل مصاعف بود مانند  
جمل مکتب و آنچه نظن مقدار جملی بود و لیکن آن جمل اقفا فساد اعتقادی کند که معارف او باشد هر چه  
بر آن وجه و اندک باید و اگر چه چنان بود نه علم بود و استعمال مثال آن در استقامت مطلوبی سوی نفس خود  
مستقیم بود پس بالذات مفید بود اما بسوی غیر باشد که مفید بود پس جمل محاسب شخص با فاع بود بالذات بیست  
او محبت شرکت بود و اسباب از برهان ساختار است در مرتبه و وجه محبت حدل است که بعینش نوع انسان بی عاقل  
و شاکت متن است و حسن مشارکت منی است بر الله ام جمهور و در جزایکی اینج باید که بان اقرار کنند مانند اعم  
بوجود خالق و محبت بنوب و اثبات معاد و دوم اینج باید که زبان عمل کنند مانند عبادات و معاملات پس اینج  
بود حصول این اعتقاد ماسانی جمهور را نافع بود در شرکت و اینج مقتضی ابطالش بود و ظاهر بود برهان که منی بر  
مستولات صرف بود مست موقوف همه پس این افادت تواند کرد که بعضی را استعدا قبول آن نباشد بعضی را  
در شوری و صرف روزگار در آن استعدا حاصل شود اما جمل سبب آن منی بود بر اینج محمود و مقبول بود و محب  
ار از جمهور این افادت کند پس جمل بالذات نافع بود در امور شرکت و توجه بود و در عرض کی بر تیرید و اکید  
نافع و دیگر که نقص غیر نافع و اول سعلق محب بود و دوم سایل و اما نافع جمل لایعینه جز که بود  
آنک صاحب این صنعت متراض شود در کتاب مقدمات با مقدمات بسیار کم و پسندید که این در مانی ایراد  
تواند کرد و مخرج شود در اقامت تحت بر مطالب علمی و غیر علمی که آنک معوق این صنعت از تالیف مقدماتی که  
انتاج هر دو طرف کند و نفس حال هر یکی تحصیل حق تحصیل طرف موافق و تریف و دیگر طرف ممکن بود هم چنانکه  
از بعضی خواص و اعراض تحصیل اصول توان کرد که آنک معرفت مشارک و مقابل هر چیزی بعد از ادب  
صیرت بود در معرفت آن چه در اقتضا و سبب پس نظر در مواد و صور حدلی در برهان نافع بود و بنظر در مواد

اعم میسر مانی از غیر مانی دست دهد که آنک متعلم چون در علم خاص محقق مصادرات سواد کرد باشد که جمل او  
مان مقصی استیجاش و سبب شود و موجب همان او باشد از آن علم و مقدمات جملی چون افادت تقدیری کند  
از ازلت آن وحشت و نفرت کرده باشد پس در تحصیل آن علم چند کند اما کما که تم به محقق مصادرات رسد  
آنک طالب غلبه را نه در رسیدن مطلوب نافع بود و چون مقصود از جمل الزام غیر است لایا که شتمل بود بر فرا  
و در اغلب احوال حدلی را استعمال نوعی از عباد و احتیال احتیاج افتد خاصه آنجا که رای نافع حق مطلق نبود و بارز  
مشوراتی که انتاج آن کند و دفع مشورات و مصادقاتی که انتاج متقابلش کند محتاج شود و اگر حق بود و لیکن این  
برهان محاسب ادراک محصور متعذر بود پس در نصرتش پیش مشورات محلی و مراوغی کار آمد داشت و نصرتی احتیاج  
محتاج شود و لفظ جمل محاسب لغت منی بود از زراعی قوی شتمل بر تسلطی که قوت سخن در الزام اقتضا کند و مقارن  
استعمال مادت قوی و حبسیتی که اندک مایه از عدل صرف و انصاف مطلق خارج باشد پس این اسم برین صفت  
نهادند و این لفظ را دیگر الفاظی که بعد داشته اک بود در محاورات علمی ما این صنعت مناسب تر است چه چار  
مسلمانان و مسیغی بود که از انضمام مقتضای حدل و و اما که در اقتباس علمی میسر شود اما هر یک اعتباری است و معلی  
و اعتباری متعلی تمام و مناط میان دو صاحب رای متقابل بود که هر یک متکفل میان رای خود باشند نه طر آنک  
هر دو بعد از وضوح مساعدت حق کنند و این معانی متعلی علم مطلق بود و مباحثه استکشاف عامی بود و دیگر مایه  
بطریق تعاون و اما معانده و امتحان و مخالطه از مواد مخالطی باشند الا آنک عرض معانده اظهار نقصان مخاطب تخم  
او بود و عرض متجن استکشاف قوت او در استعمال محب و عرض مخالطه تویه و سبب بود و تشبیه فیلسوف اما حال  
و دیگر الفاظ متداول که مناسب این معانی باشد همین حکم دارد و هیچ کدام مناسب این صنعت نیست و نظر جملی  
خاص بود موضوع علمی و درون علمی مل او را رسد که در موضوع هر علمی نظر کند چنانکه گفته ایم پس موضوع مایه محب  
این صنعت محدود نبود و مبادی صنعت او محدود نباشد بالذات چه حدلی را رسد که مبادی و غیر مبادی هر  
صناعی در این صنعت کار دارد نه شرط شهرت خواه آن مسئله فی نفس الامر میسر نباشد چنانکه قناب از زمین  
بزرگ تر است تا غیر همین چنانکه مشتری سعادت اما محدود بود بالعرض سبب آنکه جادایات و سلا  
نبود چنانکه گفته میس محب که حافظ وضع است اقامت تحت بر تیرید وضع از مشوراتی تواند کرد که جمهور قوی  
مترنم آن وضع باشند از اسلام محمود شمرند و لا محاله از ادایات بود اما آنک واجب نبود که هر که محب بود  
بابت حاجتی که در اثبات وضعی مل اگر ذب کند از وضع منع مقومات سایل می محب باشد و سایل مایه مقدماتی  
کند که محب این مترنم باشد بوجی که متعین نقیض وضع او بود پس مقدمات او مستلزمات بود و محب و مقومات  
او محبت و وجودی بود و مقومات محب حکمت عدم الفعالی و مبادی است که منافات جملی مایه که رودی بودی



بود مقصود تا افهام جمهور نزد یک باشد چه این بعد از وضع مقدمات و اواسط مسیما و مطلوب رسا و تدبیر و  
 ترتیبی منتهی به محتاج کرد اند تعلیم مانده تر باشد و عادت قدامت باشد که سال یک یک مقدمه ارجح سوال  
 می کردی بطریق استفهام که بل کذا کذا و الیس اذاکان کذا کذا و این موافق و معش بودی تسلیم می کردی تا  
 اینجا که سایل خواستی سایل بکشتی و از ان مقدمات تا یعنی منتهی تقیض وضع او کردی و مجیب اگر توانستی از ان  
 تقیض کردی و متفاوت او را دفع کردی و متاخر از طریق دیگر است و آن است که سایل چرا نهیب باز زاری  
 مجیب در سلسله متنازع سوال نمی کند و بعد از استکشاف مذهب قیاسی از مقدماتی که خواهد تلف می کند که انتاج  
 تقیض ان مذهب کند و مجیب ان مقدمات می شود و مانند که مسلمی دارد ما چون احساس می کند مقصود من و مخالفه  
 و بلای مشغولی می شود و سایل من تا بعد سایل بود چه سوال از مذهب در ضاعت مدخلی نبود بل ثابت وضع بود  
 بود کسالی را که در تراخت مسابقت طلبند و نیز مقدمه که سایل نه تسلیم مجیب ایراد کند بر مجیب حجت نباشد  
 پس نه مقدمات سالی بود و اگر از مشهورات مطلق ایراد کند مانند که مجیب در ان مشهور نزاع کند چه مقابلت  
 مشهور تواند بود و چون چنین بود سعی سایل باطل باشد پس طریقت مقدمات مسیماقت طبیعی نزدیک است و نیز  
 طریقت ایشان استدعا می بارت کند در ضاعت چه سایل باید که داند که سوال ارجح می اند کرد و مانع تقیض از ان  
 صورت بند و حکوم می باید کرد و مجیب بر موضع تقیض واقف نشود و مجیب باید که داند که چه تسلیم می باید کرد  
 اقصی متوجه نشود و ان بعد از توقف تام تواند بود و یک یک مقدمه تحصیل و کیفیت لطیف آن بر وجهی که نافع  
 ماضی بود و طریقت دوم خلاف ان بود چه سایل باشد که حران یک مسئله که مثبت و مقرر کرده باشد داند  
 و اگر مقدمات از ان ترتیب که در خیال او باشد کرد اند مانند که مشوش شود و مجیب نه بداند که سخن او چه ادا  
 خواهد کرد و بر موضع تقیض واقف نشود و اما لفظ احساس کند فصل دوم در ذکر مواضع جدلی و کیفیت  
 اشخاص مقدمات از ان مواضع حکمی باشد مفروض که احکام بسیار از منتهی تواند شد و هر یکی از ان احکام که  
 مثبت دعوی باشد در تحت او ثابت است ان باشند که مقدمه قیاسی جدلی شوند اعتبار شهرت مثلا این حکم که گویم اگر  
 کسی ارد و ضد موجود بود موضوعی را دیگر ضد موجود بود ضد ان موضوع است و ان حکم که اگر احسان یا  
 دوستان پسندیده است پس اسات ما دشمنان پسندیده باشد دعوی است در تحت ان حکم مشهور او مشهور را  
 پس شاید که مقدمه شود در قیاسی جدلی و نفس موضوع اگر مشهور بود شاید که باعتباری موضوع باشد و باعتباری  
 مقدمه شود و اگر مشهور نباشد شاید که مقدمه شود و اکثر مواضع چنین بود و سبب یکی از ان تصور عامه  
 از طریق عقل دور تر بود پس شهرت کمتر بود و دیگر این عام در معرض تقیض زیادت از ان بود که حاصل  
 چه تقیض خاص مقیضی تقیض عام بود و ان حکم منعکس نشود بل عام را تقیض می نماید که خاص را نبود و ارجح است

اطلاع و کذب عام آسان تر بوده در موضع مذکور چون تصور حروفات ضد کنند و سودا موجود باشد جسم را و در  
 موجود نبود و صد جسم را بل هم جسم را بود پس بر کذب واقف شوند باسانی اما در ان مثال که در منتهی است چون نظر  
 کنند و ان تقیضی نباشد بحسب حروفات و در مشهوری دیگر مقابلش مطلع نشوند مانند که مسلم دارند و اموری خارج  
 از ان الفات نمایند و اگر مثل کسی تقیض آن کند ایراد تقیض در حکم عام جواب تواند گفت ان حکم خاص است باین  
 صورت که از سوب حکمی در خاص شود تقیض در عام لازم نیاید مثلا از استماع تعاقب روحیت و فردیت بر یک موضوع  
 استماع تعاقب همه اضداد لازم نیاید و نایده موضوع آن بود که صاحب ضاعت را اصولی باشد محدود و خط که از ان مذهب  
 می آید و حکم خاص و تقیض که ان اصول را در معرض رد و تقیض نیارده باشد و از ان مواضع از ان خوانند که موضع  
 استماع باعتبار حفظ بود و خاک که کوبید موضع نظر و حکم موضوع این خوف و معلوم اول کتابی را که بر ان منتهی است  
 کتاب مواضع باشد و باقی کتاب که منش از ذکر مواضع بعد از ان باشد مقدم بر بیان کیفیت استنباط مواضع  
 بود و سبب احتیاج ذکر مواضع در کتاب خلاف بر ان است که اسباب شهرت تقضا با چون امور خارجی محدود و  
 ما را تفصیل احتیاج افتد و در بر ان چون اسباب مدق محدود بود و بجز اضافات را متضمن را را تفصیل  
 استغنا حاصل بود فصل سیم در اجزاء قیاسات و مطالب جدلی و اشخاص مواضع هر قضیه که  
 سایل در حال سوال عن ان قضیه مقابلش را با حرف استفهام ایراد کند از ان اعتبار مسئله جدلی خوانند و بعد از تسلیم  
 مجیب همانرا چون جزو قیاس کند ان اعتبار مقدمه جدلی خوانند و نتیجه قیاس را که در علوم بر مانی مطلوب کوبند  
 در جدل وضع خوانند و معنی وضع نزدیک بود معنی دعوی که اثبات ما ابطالش خوانند و در انند که وضع خوانند  
 هر دعوی را که اثبات ان نه بر مان ممکن بود و نه بدلیل دعوی صرف بود و بحسب قول تنها حکم کسی که در حد  
 موجودات می است که بگویم همان اهل عالم در اینها مناقضت نیست یا کوبید حرکت را وجود نیست و در ان موضع  
 بر اد موضع نه ان معنی است بل معنی اول است که ما در دیم پس تا قیاس جدلی بر مسئله بود و جزو او مقدمه و نتیجه او وضع  
 و موضوع هر نه بذات باشد که یک جرم بود و باعتبار مختلف و محمول مقدمات ما مساوی موضوع بود در انعکاس می نمود  
 و اول را خاصه خوانند و دوم را واقع بود در جواب ما هو ما بود و اول را جنس خوانند و دوم را عرض پس محمولات  
 با منتمت سه بود خاصه ما جنس ما عرض و محمول مساوی ما دال بر ماهیت بود ما بود و اول ما بود ما اسم و حمل  
 اسم لفظی بود پس با قط بود و آنچه دال بر ماهیت بود ما مفرد و ما مولف و مفرد خاصه مفرد بود و مولف خاصه  
 مولف و انرا اعتبار این معنی معروف ماهیت بود رسم خوانند و درین فن فرق میان افراد و تالیف در محمولات متقنی  
 فاده نبود و هر دو را خاصه خوانند و این معنی خاصه خاصه بود از ان یک با و لکنتم پس محمولات مساوی ما بود و خاصه  
 و مان اعتبار محمولات چهار بود خاصه ما جنس ما عرض و جنس شامل بود هر یکی را ارجح فصل و اجزاء ان این

فراخنده است و ان معنی منطقی است  
 منتهی بود که مواضع



اعتبار در محله واقع باشند در جواب ما عرض شامل بود و عرضیات عام را و عرضیات را که خاصه بود از موضوع چه  
حمله غیر مساوی و غیر واقع در جواب ما محسوس بود و نوع محمول بود و نوع محمول بود و محسوس بود و محسوس بود و محسوس بود  
اعتبار ساقط بود و محسوس بود و محسوس بود و محسوس بود و محسوس بود و محسوس بود و محسوس بود و محسوس بود و محسوس بود  
نوع در موضوع قضیه باشد نه در محمول و بعد از این نظر بر کلام حد قوی بود و ال بر ماسیت اولی بود و ال بر ماسیت اولی بود  
ما و او بود و این حد ذات و در شش است که قوی بود که قایم مقام اسم بود در دلالت بر ذات جنس کلی یا نیز مقول  
بر وجه مختلف الحقیقه واقع در جواب ما و محمول این رسم جنس و جنس جنس و فصل جنس ظاهر است اما فصل از آن  
بود که فصل من حیث ذاته بالقی بر وجه مختلف واقع تواند بود و اگر چه از آن جهت که جنس مقید بود بالفعل بر وجه  
مختلف واقع تواند بود و جنس پیش از این گفته ایم و خاصه بر وجه اعم محمولی معکوس بود و بر وجه اخص این مدعییم  
وال بر ماسیت نبود و عرض محمولی غیر مساوی و غیر واقع در جواب ما بود و نوعی دیگر محمول بود که شاید که  
موضوع را بود و شاید که نبود معنی عرضش نه سبب طبیعت تنها بود و وجه مطالب توجه بود با ثبات با ابطال یکی از این  
محولات و بعد از تقدیم این بحث کوییم اهل ظاهر از منطقیان گفته اند در اثبات عرض اثبات وجودش محمول را کافیست  
و در اثبات هر یکی از خاصه و جنس شری دیگر اضافه شود و این مساوات بود در انعکاس در خاصه و وقوع در جواب  
ما و جنس و هر سه هم در حد اثبات باید کرد و ما شری چهارم و آن قیامش بود مقام اسم در دلالت و محسوس محسوس در اثبات  
عرض و در شرط ذکر سلبی اثبات باید کرد و آن مساوی بود و واقع نبود در جواب ما و در خاصه انک واقع نبود در جواب  
ما و در جنس اثبات عموم ما جنس بود و مساوات ماضی بود و در حد و جنس و فصل حقیقت با ثبات وجود حاجت  
نموده و آنکه گفته ایم اما شری دیگر در حد میفرایند و آن مساوات بود و در جنس و فصل حقیقت با ثبات وجود حاجت  
و از آن جهت و غیر حقیقی معتبر نباشد با ثبات وجود حاجت بود پس شرط چهارم است و شرط پنجم یکی از جنس و خاصه  
و عرض سه سبب محسوس و نیز یک ظاهر یا شرط جنس و خاصه و در شرط عرض یکی و آن شرط از زیادت بود و این  
دشوار تر بود و ابطال این آسان تر چه در اثبات اثبات همه شرطها باید کرد و در ابطال ابطال یک شرط کافی بود و آن  
شرط لطیف کمر بود بر عکس آن باشد و چون سبب هر یکی از این محولات ماضی باشد معسوس ماضی بود اثبات  
و ابطال مطلق را که نافع بود در حد محولات و ماضی بود هر یکی را از این محولات که بعضی از آن در حد نافع بود و  
چون اثبات را که در عرض شاید که سوجه اشد و اضعف بود و خلاف حد و جنس و خاصه چه شدت و ضعف امری بود  
نسبت با غیر چه نسبت با غیر بود عارض بود و در حد شرط مطالب مبنی بود بر اولی و غیر اولی پس ماضی باشد  
معوجبت اثبات شدت و ضعف و از آن ماضی اولی و آخر خوانند و متعلق بود و ماضی و نه از جهت نظر در حد نظر در  
معنی دیگر که از آن ماضی لازم آمد و آن میان دو وجه بود که همان نشان معایت بود و با مری و مشارکت با مری

و مشارکت با محسوس جنس نمود و آنکه انسان و فرس را با محسوس نوع جهانگ زید و غیره را با محسوس شخص اینجا که نبود  
یکی بود و اگر چه یکی بود و مشارکت ذات و حد بود و معایت محسوس و اسم مانند انسان و بشر با محسوس دو خاصه مانند  
انسان و ضاحک که در دو خاصه مگذرند با محسوس یک عرض و بخود از آن مانند انسان و این کتاب ماد و عرض  
مانند این کتاب و این بنا چون در دو یک کس باشند و از همه باسم هو و هو و او و او تر از این قسم بود که بعد یکی بود و  
از آن آن معایت باسم می باشد پس این محسوس خاصه بود پس این محسوس عرض بود و از این بحث معلوم شد که اخص  
مواضع محسوس بود و در شش باب ایراد کنند آ است و ابطال را که عرض را و هر دو در یک باب ایراد کنند  
در اولی و آنرا که جنس را که فصل را و این دو هم در یک باب ایراد کنند و در خاصه را  
ح هو و او را و اعتبار از محولات در میان واجب بود و این مطالب محسوس بود اما در حد اخص مطالب مواضع  
مان حاجت افتد و بعد از معرفت موضع از آن توکل کنند با ثبات با ابطالی جزوی بر آن وجه که مطلوب جدلی  
باشد این اعتبار رجال محمول که اگر که اعم است که در حد از آن اعتبار ماضی نبود فصل چهارم  
در بیان حال مبادی و مقادیر و مطالب قیاس جدلی مبادی اولی در حد جهانگ کفیم  
مشهورات بود و استعمال حق غیر مشهور درین صاعه مخالطه باشد چه صاحب صناعه در استعمال هیچ قضیه  
دعوی آن کند که فی نفس الامر محسوس است که این حکم برین جمله است و محسوسان ماضی معتبر اند و این حکم  
بهر یک حکم پیش مقبول است و از این نظر و اگر چه حقیقت حق امری ذاتی است اما شهرت مشهور امری عرضی باشد و این سبب  
مناسبتی بود که ماده مشهور را با اذمان اند چون آسانی اذراک کند و با ال الف که در آنرا قبول کند و بخود نمرد  
و چون این معنی عام باشد قضیه ذایع مشهور گردد و مناسبت را آسانی بود که انحصار شهرت را با اذمان  
جمهور در اکثر احوال از آن اسباب غافل باشند و با اعتبار مشهورات را از مبادی غیر مکتب شهرت که اگر حکم ما  
ما خلط سبب مقبول باشد مکتب بود و اسباب مناسبت بسیار است و بعضی از آن اینست که سبب مقبول  
اجزاء قضیه که معنی مقبول است و آن چه معصوبت تصور اقتضا معصوبت تصدیق کند و آن مانع شهرت  
بود و این سبب محسوس چون عبارتی عین اقتضا نفوذ طبع کند ایراد کنند از معروض شهرت هر دو اند  
چنین حکمات که عقل مجردی معاونت خیال را اذراک کند از شهرت دور تر بود از جوایبی که خیال حس را  
در آن مدخلی باشد چه درین از استحضار امثال آن محترم باشد و هم باین سبب قول موثوق به و محبوب و محسوس  
و کسی که بیان واضح و مبسوط کند و کسی که سخن بسیع و زما شوند سبب من معنی در معروض تسلیم بود و از مقامات آن  
مقبول افتد و باشد که زوال این عوارض مردود شود استمال بر صدق محسوس ظاهر به اطلاع بر کذب  
آسانی اقتضا نفوذ کند کذب مشهور باید که معنی بود و در شهرت قاذب نباشد استمال بر مصلحی عام و



و انشال ان جمع علیه اصحاب ملل تواند بود و بنیابت شریع عام غیر مکتوب باشد و تالف طبع مانع است  
و مادی و عبادت و ارضیت شاید که مختلف باشد و اقتضا و خلقی از اخلاق از اماند حقیقت و انفت خن خلقت  
خوم را و حیای کثیف عورت را و رب و رحمت قبح تقدیر الطوان ملا فایده را و شکاکت حق بطاهر و اگر چه  
بوجهی خفی مخالف باشد و شهرت سبب اسم شهرت که اس میل بود و آنچه مفید شریعی حق بود و مطلق از ان میزد شهرت  
چشم بین که استقوا و حر و مات و این سبب آنچه عوام از انک مثال باز یاد و بعضی طاهر و اقیق  
نشوند تا سانی تسلیم کنند و چون اسباب شهرت مختلف است شهرت مختلف باشد کف و کم و اعتبار اول اقتضا و نسبت  
مشهورات کند شهرت حقیقی و طاهر و شبیه مشهور و مشهور حقیقی بحسب رای و در همه احوال مشهور بود و باشد که شهرت  
او پوشیده بود و مقارنت مثالی که مطابق باشد واضح کرد و مشهور طاهر در مادی الرای مشهور بود و بحسب تعجب  
مشهور بود و شبیه مشهور سبب عرضی غیر لازم مشهور نماید و زوال ان عرض مشهور نباشد شهرت او در وقتی  
و بحسب حالی بود و در غیر ان وقت و حال مشهور نبود و مشهور طاهر در خطابیات استعمال توان کرد و شبیه مشهور در  
قیاسات شاعری چنانکه بعد از ان گفته شود و سبب که ام در حد استعمال توان کرد و اعتبار دوم اقتضا و نسبت مشهور  
کند بعام چنانکه کذب قبح است و عدل واجب و اکثری خاکف جذای تعالی یکی است و خاص مثلا بنزدیک خاص  
خاکف انبار چیلن مته از انرا گزید و نیز در کم عوام چنانکه عکس ان حکم و نیز در کم اهل صناعتی خاص چنانکه محبت  
اجماع نیز در کم فضا و مانند کم اتباع فاضلی چنانکه اطلاق طبعیت خاص بر فلک نیز در کم اصحاب معلم اول مشهور است  
ارمادی شهرت که بود میان سایل و محیب و اما مستلزمات مبداء تواند بود و لکن خاص سایل را و سوال جدلی شاید که  
از مشهور مطلق بود و محدود در حدل با اهل ان صنعت که بنزدیک ایشان مشهور بود و اگر سایل سوال از مشهور  
مطلق کند انرا در معرض اشتباه و تنازع آورده باشد و محیب را بر مخالفت مشهورات دیگر گردانیده بل ایراد ان  
بر سبیل تمهید قواعد باید کرد و هم چنین شاید که سایل ارامت و طبیعت چه سوال کند چه ان تعلم باشد در حدل بل  
سوال ارامت بر سبیل استفسار لفظ باشد مرس و چه کوی بل بقول ان الانسان هو الحيوان الناطق ام لا یا  
برای اعتداف کند ایراد نصی کند و باشد که سوال مرس جمله کند که اگر چه انسان حیوان ناطق نیست پس چیست و محیب را  
حدی نباید گفت اگر مصطلح چنان بود که درین موضع جواب حدی گویند و الا کوی بدیدان مرس و واجب است که ما تو  
بگویم و از طبیعت مرس و چه کوی بل قلت ما قلت چون سوال از عدل حکم بود ما بل بقول ان علیه که انکرا ام لا سوال  
از عدل خلاف بود و مرس و چه کوی بل قلت ما قلت چون سوال از عدل حکم بود ما بل بقول ان علیه که انکرا ام لا سوال  
و آنچه مشهورات اثبات کرده باشند اما مثال مشهور که شیع باشد مشهور مطلق و محدود و بیان کرده آمد و اما مشهور  
تقریبه مقداتی بود که بعضی خود مشهور و محدود نباشد و سبب اتصال مشهوری مطلق محدود و جهت مشابهت با تعالی

مشهور شود و انتقال افادت انتقال دهن کند از تصور شهرت اول تصور شهرت دوم و اگر چه ان انتقال نفس الام  
واجب نبود پس شهرت دوم منوط بود به شهرت اول چنانکه کوی اند اگر علم باشد ادکی است ص خدا و کی باشد چه  
حسن مناسب علم است و چنانکه اگر احسان با احد تا حسن است اسات اما احسن باشد و اما آنچه مشهورات اثبات  
کرده باشند چنان بود که مطلوب بود در قیاسی و مقدمه در قیاسی دیگر و اما مقابل مشهور در قیاسات خلقی افتد  
و بجه قیاس جدلی هم نشاید که مشهور حقیقی بود چه مشهور حقیقی را انکار نتوان کرد و اثبات حاجت نبود و امثال  
آن مطلوب تواند بود و دیگر قیاس مشاعری هم چنانکه اولیات قیاس امثال و قیاس انکی که ان مشهور دیگر  
او معروف نبود و بجهی معروف تر او را تنبیه دهند و ان جهت انکه مشهورات نافع بود بل جواب انشان یعقوب  
ماید داد چنانکه کسی را که انکار حسن عبادت جذای و معقوق مدروما در کنایاتش و رحمت رشان چنانکه کسی را که  
انکار آن کند که محبت سندیده است و استیلا چنانکه کسی را که کوی آفتاب مرس و ز شخص دیگری است تا کلین  
احساس چنانکه کسی را که انکار روشنی آفتاب و کوی آفتاب کند و مشهوراتی که در ان اختلافی بود شاید که مطلوب باشد  
و قیاس طرف متنازع اثبات کند مثلا مشهوری که میان خواص و عوام متنازع بود مایان هر کی ارس و دوفریقه  
و دیگر مطالب جدلی با حکمای بی بود که جمهور را در ان رای نبود مانند انک اشکال منطقی چهار است با حکمای که علم را  
در ان رای بود مانند انک عدد کو اکب زوج است یا فرد و متنازع بود سبب تکلفی چنانکه و سبب فدا و محبت بر هر  
طرفی و در جمله مطلوب جدلی بود که مشارک بر مان بود و باشد که مایان بود و مشارکت در ان صورت بود که هم مبادی  
بر مان و هم مبادی جدل اثبات توان کرد مانند حدوث عالم و مسامت انجا بود که مطلوب خاص بود مرس مان مانند انک  
حال ذوایا فایده که حدل را در ان مدخلی بود یا خاص بود و جدل مانند اثبات سعادت و نجاست کو اکب که بر مان را در  
مدخلی بود و مایان مقدامات و مایل این مناعت محصور بود در صیغ آک منطقیات و ان را بیای بود که در ایهام  
دیگر نظری ماعلی نافع بود چنانکه کوی محدود و اخداد در یکدیگر داخل باشند مانند منطقیات و ان را بیای بود که  
متعلق باضال ما باشد و علی اولی چنانکه لذت مسند بده هست مان یا علی غیر اولی چنانکه تبدیل اطلاق ممکن نیست  
مانه و عدالت قابل شد و اصعب هست مانه طبعیات و ان را بیای بود متعلق تا بجه افعال ما باشد ارا همان  
موجودات مانند انک عالم قدیم است ما محدث و نفس باقی هست مانه و هر چند این صنف در حقیقت هم نافع بود اما مالموض  
و تقصد ثانی فصل پنجم در ذکر ادوات جدل که از بیاض بان مفید بلکه جدلی باشد و اشارت بدیگر  
شافع آن چون اربیان جال اجرا بسیط و مرکب قیاسات جدلی فارغ شدیم کوی صورت حجت جدلی ما قیاس  
بود اما استقوا و اگر چه قیاس عقل بر دیگر بود و الزام او تامه اما استقوا احسن نزد کوی بود و در اقلع مفید تر و دیگر  
جمهور از جهت اشتغالش بر انکه مقبول تر و فایده قیاس و استقوا معروف تر و اوضح تمام شود که بحث از مواد باشد و اما



مواضع و استتمال آن بلکه جدلی صورت بدو و ان تحصيل اموری حاصل آید که آنرا ادوات جدل خوانند و آن  
جمله بود ادوات اول استحضار اصناف مشهورات بود از مواد منطقی و طبعی و ان مشهورات مطلق بود و  
مشهوراتی که بایراد مثالی واضح شود و مشهوراتی که در میان جهل و واضح نبود و چون بقدر حد و حدش کنند در جهل  
مقبول و محمود باشد مانند اکثر مواضع که درین صنایع ایراد کنند و مشهورات محدود و بنزدیک اهل صنایع و راهبها  
بزرگان اهل صناعات مانند بقراط در طب و فیثاغورس در موسیقی و مشهورات تقراین که سبب تشابه یا مقابل  
مشهوری دیگر شهرت اکتساب کند و مشهورات متقابل که هر طرفی باعتباری و بنزدیک قوی مشهور بود مثلاً کعب  
قول بروت و اگر محمود بهتر از حیات مالمون عیب و درونی اعدالت بهتر از تو انگری با جور و مانند که حسب اعتقاد و  
طبع بهری مردم دیگر طرف بهتر بود و چشمین بحسب شهرت مشهور است که عدالت بهتر و بحسب بعضی طبایع آنک  
مفقت بهتر و اگر چه مقدار آن جور بود و شریعت عام غیر مکتوب آنک بر سر یک زن شایسته زنی دیگر نشاید  
کرد که مقتضی حشمت او بود و بشیعت خاص مشهور آنک شاید کرد و بنزدیک خواص مشهور آنست که سعادت اقیان  
علم و عدالت بود و بنزدیک عوام آنک ملک و ظفر بر مرادات دنیاوی بود و بنزدیک بهری خواص آنک علم بهتر  
از عبادت و بنزدیک بهری بر عکس و بنزدیک بهری عوام آنک جمع مال بهتر از انفاق و بنزدیک بعضی دیگر بر  
عکس چه انتفاع بهر طرفی در وقتی ممکن بود و چشمین اضراد مشهورات که مناصب آن حکم کند و هر چند در رعایت  
تشیع باشد اما در طعن استعمال توان کرد و بطریق انتقال از حد و حد و تسلل از آن مشهورات مطلق نام بود  
و بعد از آنکه این اصناف باید که بر جمع نظایر و حکمی کلی جامع تحت ضبط و حفظ و تفصیل آن در احکام مفصل  
جزوی تحت ایراد مقدمات قادر باشد چه اول طریق استنباط مواضع است و دوم طریق استعمال آن در صنایع  
و ادوات دوم قدرت تفصیل اسم مشترک و تشابه و تشکک بود مادران بر دعوی مجرد فاعلت کنند بل وجه  
اشترک مانند تشکک میان کند ملاک گویند اسم خبر حرکت و مرجع باشد که لفظی افتد بیان کند جهت آنک در اول  
وال کیفیت خبر است و در دوم فاعل خبر و هر چند بعضی از قوانین معرفت اشترک لفظی و عدش ارجح است و انست مبتدی  
در حد کتاب آورده ایم اینجا بحسب مرتبه ناطر در کتاب گویم قوانین مذکور را راجع بود واحد و ماهیت مدلولات  
لفظ ما با عوارض و لواحقین و قسم اول جهان بود که حدود و ماهیات جزئی که کل لفظ بر هر یکی از آن اطلاق کنند  
تامل کنند و خالی بود از آنک میان آن معانی اشترک کی مانند که مدلول لفظ بود ما بینا بند و اول مانند تشکک ذاتی بود  
اعرضی اگر ذاتی بود و اعرضی بود و مختلف نباشد باشد و بعضی آن لفظ متواطی بود و اگر مختلف باشد تشکک بود  
و دوم مشترک بود و باید که اعتقاد بر حقایق معانی کنند بر الفاظی که در تعریف ایراد کنند چه باشد که الفاظ حدود هم  
مشترک بود و باز الفاظ محدودات باشد مثلاً صحنی اسمی مشترک است و دال بر آنج منسوب بود و با عدالت بین و آن

هم مشترک است چه بر حسب عدالت و علالتش یک معنی واقع نباشد و بعد از تقریر این معنی گویم ارتقا با جناس مختلف خواه  
عالی مانند جسم طبعی و تعلیمی که جسم بر هر دو اطلاق کنند و در حقیقت و جنس عالی باشند و خواه متوسط عمر مرتب مانند آنک قبال  
و خبر که هر دو را همان خوانند و یکی در حقیقت جدا بود و دیگری در تحت حیوان دلیل اشترک لفظی بود و اما اگر احسان مترتب بود مانند  
جسم و حیوان دلیل بود و چشمین اختلاف مدلول بخصوص و عموم مانند توصیف امکان خاص و عام که ممکن بر هر دو افتد  
و قبول شدت و ضعف و لا فوولش مانند شفاع و حق که نور بر هر دو افتد و خصوصاً مختلف که مدلول را بود مانند تفوق بصیر  
خسی مانند سی که فصل لون باشند اما آنک فصل لون بصیر و دیگر فصل لون سمیع که جنسی باشد از الحان و اما آنک مدلول  
فصل اجناس مختلف باشد مانند حاد که فصل صوت و الی صنایع باشد دلیل اشترک لفظی بود و قسم دوم جهان بود که سبب  
افضل ما امور خارجی عمت و کند مختلف است ماضع بحسب آن حکم کند بر اشترک لفظی و عدش و از آن جمله اعتبار  
اختلاف لغات و قراین و اضافات و اضراد باشد و در اضراد آنک کی را اضراد بود تنها ماه دور بود و لکن با با مختلف  
بود و اگر نبود و لکن کی را سهام وسط بود و ماه دور متوسط بود و لکن با با مختلف بود و اگر کی متوسط کی بود و در  
و کر چه با بسیار بر آن حکم که در حد کتاب بعضی اران ما کرده ایم و چشمین در مقابلات سلب و اجاب و عدم و ملکه چنانک  
اگر بنا نیست یا کورت باشد آنک بر دو معنی اطلاق کنند لاجل لطف اجاب و ملکه نه مشترک بود و وقوع مقابلات در اجناس  
و موضوعات مختلف همین حکم دارد و اختلاف افعال و آثار که از هر یکی صادر شود چنانک صافی در او و لون که بحسب  
اعتبار حد و متوسط مختلف است اما تاثر کی در سمیع بود و دیگر در بصیر و اختلاف مقاست چنانک تری شمیه را و اوار طوم  
هر کی قابل شدت و ضعف اند اما تاثریه تقیاس یا تاثریه دیگر تقیاس اوازی یا طبعی دیگر هم دلیل اشترک بود و چشمین  
اعتبار استقامات و تقاریر چه اشترک اسم موضوع افتد، اشترک اسامی شتیق از کند مانند لون و متون که هر کی  
بحسب بصیر و سمیع باشند و هر جمله باید که استعمال این قوانین و امثال این ملکه باشد و معرفت تشابه هم با این طرق معلوم شود  
و اما در تشکک یک لفظ چه با متباین را حد و ماهیت متناول بود هم چنانک در اشترک گفته ایم اما نه بحسب اشترک لفظی  
صرف باشد بل بحسب اشترک معنوی بود و ما من قد خالف اشترک باشد و متناول او بعضی را اولی و اول بود و بعضی را غیر  
اولی و اول و ما من قد خالف متواطی بود و آن مانند متناول حال زوایا مثلث باشد مثلث را و متساوی الاضلاع را  
چه اول را بالذات بود و ثانی را بالعرض ارجح است آنک این حکم متساوی الاضلاع را سبب مثلث متناول شود و اگر  
مضلعی دیگر متساوی الاضلاع باشد این حکم او را متناول نبود و قید چه با متباین الحد و الماهیه مسوی ان کردیم که متناول  
اسم خبر ما مختلف را عموم و خصوص مانند مثلث مطلق و مثلث متساوی الاضلاع و اگر چه عام را اول بود و خاص را  
ثانی و لکن از قبیل نیل نبود چه این اختلاف دینی است و در وجود مثلث نبود الا متساوی الاضلاع مانوعی مخالف است  
و متناول وجود و عرض را که ماهیت متباین اند و یکی را اول است و دیگر را ثانی تشکک است ارجح حصول قبول قید بود



و تناول منسوب لغات جنه نای که منسوب باشند لغاتی و مختلف النسبه مانند صی اموری معنی را اما ناول لغتی که معانی  
 او لغات بسیار منسوب باشند بر وجه اختلاف ان معانی را مانند علم علم مقابلات را که نسبتها او اصناف مقابلات  
 مختلف است و چشم من ناول علم علی را که منسوب بعدا بود و علی را که منسوب لغات بود و تناول مستقی از آنکه عجب  
 پیدا بود چون ادوات و از آنکه عجب لغات بود چون محبت و از آنکه لغات بود چون طاعت و از آنکه لغات بود  
 چون فقر که مستقی از ان روی بود که مسکون بود از ان قبل باشد و اکثر اصناف در امور مقابلات و منسوب باشند مانند علم که  
 مقابلات بود بجهتی و شهود که جنری را بود و ملک که کلی را بود و ادات سیم قدرت بر نیمه میان مناسبت  
 لغات و غیر مقبول باشد و ان عکله مطلب فرق حاصل شود میان جنه نای که یک متشابه باشند یکدیگر خاصه در اخبار  
 اختلاف احکام یک جنه نای و حدیث که احکام مختلف دارد و اعتبارات مختلف و چشم من مطلب مابین میان جنه نای  
 که اجناس ان متشابه بود مانند فرق میان احکام حس و احکام علم و ادات چهارم قدرت بر بیان تشابه مختلفات  
 بنائیات و غیر ذاتیات باشد بکس ادات گذشته و ان عکله مطلب وجه مشابهت حاصل شود در جنه نای که نیک دور باشند  
 از یکدیگر و محیل بایه الاشتهار و اگر چه بعضی سببی بود مانند اشتهار که جوهر و کم در آنکه هر دو را ضد نبود و باشد که وجه  
 نسبتی عارض باشد و حدیث است مقبول تواند بود و مقبول متقبل جان بود که یک جنه در هر دو طرف منسوب یا منسوب بایه  
 مادی منسوب و دیگر منسوب بایه بود چنانکه گویند نسبت ممکن با وجود حاکم که مبدء و نسبت دادن با نفس نسبت که  
 نسبت شنیدن او نسبت نقطه با خط همانست که نسبت خط با سطح و فصل چنانکه نسبت حس با محسوس همانست  
 نسبت علم با معلوم و چشم من مطلب وجود مشابهت در جنه نای مختلف مجانس بعد از اشتهار که در نسبت مانند انسان و جن  
 نافع باشد درین باب و نسبت ادات اول در استنباط مواضع و استعمال آن ظاهر است و نسبت ادات دوم در تحریر  
 از مخالفات و مشابغات و استعمال آن اما ندان بوقت ضرورت حکایت بعد از این بیان کنیم اندک باشد و این دو  
 ادات چون عکله باشند بسیار منازعات نا دارد و بولاجی فایده کفایت کند مثلا حکایت مکه کمان سنی و عدلی در اثبات  
 و نفی رویت الله و قدم و حدوث کلام او مخالف اند و حقیقت وضع هر دو مقابل است حکمی رویت ادراک بصیری چنانچه  
 مانند این در مقامات مقابل احساس می کند و از ان فی می کند و دیگر معنی می خواهد که از ان عبارت فی تواند کرد و از اثبات  
 می کند و یکی کلام سمعی مولف از خود فی خواهد و از آنکه حدیثی گوید و دیگر معنی می خواهد که از تصور و توفیق آن عبارت  
 و از آنکه قدیمی گوید و اسم رویت و کلام بر هر دو باشد که است بر حقیقت عدم تقابل میان هر دو و مطلوب بحسب ادوات  
 اول اما ان اشتهار که بحسب ادات دوم هر دو طایفه را از مباحث خلص و در و نسبت دو ادات مافی در اقسام  
 حدود و رسوم که اوصاف مشترک و غیر طلبند ظاهر است و نیز مطلب بایه الاشتهار بضمیمه خاص حکمی که عام را در ان مطلق می کنند  
 و مطلب بایه الاشتهار است و الحاق بعضی فضا یا بعضی در شهرت مادی حکمی دیگر سبب مابین بعد از تعلیل حکم با مشترک

حکایت در مثل گفته ایم صورت بند و درین مقام جدی مسافه را بایر اد فرق مطالبات تواند کرد تا اگر عاجز شود  
 مسلم باشد داشت و ان معامله در جمل اهل باشد بهر عجب محقق عجز را بایر اد فرق عدم فرق مقصی الحاق هر شیبه  
 نبود حکایت گفته ایم نیست بان ادوات حدیثی کفی در انقضای ان ادوات و من ذمن من ان حصول یکدیگر  
 باشد چه اسفاه اصولی حصول بلکه صورت بند و فن دوم در مواضع شش فصل است **فصل اول**  
 در مواضع اثبات و ابطال عادت بخان رفته است که ابتدا از مواضع اثبات و ابطال کند خرف ان در همه  
 مواضع عام است و اثبات و ابطال اعراض هم داخل است درین باب و ابطال اعراض هر جا بود در کل صورت بند و  
 چه لا بود در بعضی معنی ابطال اعراض نبود و در دو خاصه بود در کل موضوع اید و لا بود در کل موضوع و اثبات و ابطال  
 اگر چه دشوار بود و ابطال اعراض بود و اثبات و ابطال با از هر موضع بود اما خارج از ان و بهی مواضع خارج خاص بود  
 در نفع و بهی عام و مشترک و سهو ترین مواضع است که در مساحت ایراد کرده آمد **آ** حد موضوع و تحول کثیریم  
 و هر یکی را با جزاء دینی یعنی جنس فصل و اجزا و جودی یعنی ماده و صورت کلید کنیم و با جزاء اجزا را رسیدن بسایط  
 اگر تحول واحد از جودی ساوی او بر موضوع احدش از جودی ساوی او تحول بود اثبات کلی فایده دهد و بر عکس اثبات  
 جودی و اگر میان کلی و جودی میان دو جز و منافات بود میان موضوع و تحول منافات بود مثلا خواهیم که دانیم که کل  
 حدود و دیانه حد فاصل است که افعال و انفعالات و لذذ و مادی او بر وجه خود یا بر میرت عدالت بود و وجود  
 آنست که چون از حد حال اختیار چه بد نماید می شود و ان مادی نه محدودست و نه بر میرت عدالت معلوم شود که فاصل  
 حدود تواند بود و ان اعتبار در ابطال نافع بود و در علوم بر بانی هم نافع بود و در جمله دیگر گفت کتاب مقدمات  
 درین موضع مفید باشد اما باید که حدود و رسوم حقیقی و دشوار اختیار کند که باشد که آنچه در مشهور حدیث و حقیقت رسم بود و بر عکس  
 بحسب حقیقت فاسد بود و بحسب شهرت صحیح و بر عکس و ان موضع بحسب جوهر وضع است **ک** قسم کنیم موضوع را  
 بانواع و اصناف او و این بحث هر یکی بود از رسیدن به تشخیص و تحول را در یک یک می طلیم و تدریج ارا لا شنبی ایم  
 اگر در همه اکره موجود بود حکم کنیم اثبات کلی و اگر مفقود بود سلب کلی و اکثری در حد شرط عدم مناقض کای کلی بود  
 و ضم اکره نقص فایده نبود باید که تسلیم کند و الا در معرض استهزاء آمده ماسد و ان موضع طلب حکم است مستقر و در اثبات  
 و ابطال نافع باشد و اگر اجزا محصور بود و علی باشد و الا مشهور صرف **ح** غوارض تحول موضوع را عارض باشد  
 و عوارض موضوع تحول را و یکی لا عنده از موضوعات تحول که انواع او باشد تحول باشد بر موضوع بکل ماحو و ان حقیقت  
 سه موضع است مثال اول حس تمیز است و بهر تمیزی ساده که صواب بود و شاید که خطا بود نه بر وجه لزوم اقسام  
 بل بحسب انقلاب حس شاید که مصعب بود و شاید که خطی بود و ان حکم علمی بود و اگر عوارض تحول را کلی بود  
 و حدی بود اگر اکثری بود و در اثبات نفع ان موضع عام نبود چه عارض عام بهر خاصی را واجب نبود که عارض بود



اما در ابطال عام بود چه در عام را عارض نبود خاص را نبود و مثال دوم چون علی شریف مانند توحید و علمی خاص مانند  
 سحر است پس حالی شریف و حالی سحر است و این موضع علمی است چه عارض خاص عارض عام بود و در اثبات کلی نافع  
 بود چه عارض عام نبود و در ابطال نافع بود چه کلی که خاص را نبود لازم نبود که عام را نبود و مثال سیم انسانی که  
 عالم بود لایزاله طبیب بود باقیه انوعی دیگر از انواع عالم و این موضع علمی بود و کلی بود در اثبات وجود نوعی بهتر  
 و در ابطال مایه وجود عام و این موضع در معرفت نزد کتب موضوع تحت کلی جزویات که مطابقت اسماء و معانی اعتبار  
 باید کرد اما اگر اسمی نسبت با معنی مقصود زیادتی ناقصانی مالموق شری را اعتبار و صفی اقتضا کند و آن تفاوت نقصانی تفاوتی  
 بود در مطلوب اطلاق این اسم بر آن معنی منع کند چنانکه کسی گای شجاع قوی دل ماسر و زحمت مانند صفت استعمال کند  
 و در اثبات نصیبت میان لفظ شجاع و این الفاظ تفاوت باشد و این موضع در استکشاف مطلوب و محذور را التباس مفید بود  
 و معنی معانی سبب اسمایی که سر داده بنزداند و نبود در شریلی بود که اگر لفظی اختراع کرده باشد تحت معنی و بر  
 جبری که ندارد که داخل است در آن معنی اطلاق خواهد کرد مناسبت را بداند که منع کند و باید متابعت جمهور در استعمال الفاظ  
 واجب بود اما در ادخال جزویات در کلیات واجب نبود بل در آن متابعت حق باید کرد مثلاً چون عوام معصوم را منضم  
 نند متابعت ایشان کنیم اما اگر اندر تامل سهل در امر اضحاده مثل ارفع اطلاق کند منع کنیم و کلام داخل این معنی در  
 مفید تحت مطلق موضع عوام ندارد و این موضع در اثبات و ابطال نافع بود و جدلی بود چه در مانی را در الفاظ مضائق نباشد  
 بل اعتماد بر معانی بود که اگر اثبات کلی عام در جزیه مطلوب باشد و میان در یکی از آن جمله ممکن بود و اسمی باشد که  
 مانع یک بر آن جزیه واقع بود و بحسب شهادت از امتواطی شمرند همان بیان اثبات حکم در معنی ممکن بود و بحسب قول اما  
 تحقیق مخالف بود و مناسبت جدلی نه اگر بر اثر آن واقع شود نقص حکم کند مانع کند مگر که مسلم داشته باشد که حکم آن  
 هر حکم کی است از آن جمله و اما در ابطال چون حکم عام کرده باشد مانع مخالفت یکی از آن جمله کافی بود و این موضع  
 تحقیق تحتی است اثبات حکم را در این طریق نباشد اثباتش چه وقوع حکم مطلوب مگر که در حکمت اسم مشترک مثبت را  
 بحسب تحقیق نه سود دارد و نه زبان مگر که حکمت اظهار قدرت گوید این حکم نه مطلوب تنها حق است بل بر هر چه مطلوب  
 در حکمت اسم آمده است هم حق است و باید دانست که استعمال اسم مشترک گاهی توأملی بر وجهی که مناسبت را بران و قوت باشد  
 مستعدی است و واضح باشد که نگاه اند کرد ملازمات و لوازم مطلوب است چه اثبات ملزوم اثبات فایده  
 و در وقتی لازم ابطال و این علی است که وجود مقابل محمول موضوع را مقتضی ابطال بود از جهت امتناع جمع معقالبین  
 ط اعتبار اختلاف زمان در این زمانی بود نافع بود در ابطال چنانکه اگر گویند مغزی نامی باشد مرات کویم اعتبار  
 زمان و قوت و انحطاط این حکم مطلق است و چنانکه اگر گویند مگر علم بود کویم باطل است چه کتب کتب علمی ماضی است  
 و دیگر تحصیل علمی در مستقبل و اما این موضع بر وجه سوو لا تقتری آمد که وجود جبری موضع را غیر احوال وجود

بود مانند دوام و اکسب و اقلب و تناول همه موضوع بعضی بل از همه عام بود و از تسلیم هر یکی تسلیم وجود لازم آید اما تسلیم  
 وجود تسلیم کی لازم نیاید و از تسلیم بعضی تسلیم بعضی لازم نیاید پس از استعمال بعضی گاهی بعضی احراز واجب بود و معنی را چون  
 دعوی بر احوال کند معصیل و تعیین مطالبه اند کرد و این موضع علمی است و در اثبات و ابطال نافع و از توابع این موضع است که  
 هر چه کالی موقتی ماضی یا موضوعی موجود بود مطلقاً موجود بود و هر چه بحسب غرضی ممکن مانع محمول بود مطلقاً ممکن  
 و نافع و محیل بود و بحسب مشهور باشد که عباد کند ملک قتل را در کافر مثلاً حسن بود و قتل را در مطلقاً حسن نبود و کذب  
 در موضع حازر بود و مطلقاً جایز نبود و این علت سبب اشتراک لفظ است چه مطلقاً بر حسن و جایز افتد و چه زیادت و حسن  
 و جایز در همه احوال و اما در ادوات و اول حق است و دوم ناقص حکم اول و این را مانع از موضوعی شمرند و چنانچه هر چه  
 باشد و اصعب محمول بود مطلقاً محمول بود چنانکه چون خمری مسکر تر از خمری بود خمر مطلقاً مسکر بود و این علی است و اثبات را  
 شاید و در سبب رغبت کند ملک خود شهودت از غیر رسدیده تردید توان گفت خود رسدیده است و تحقیق میسر که ام رسدیده  
 نیست یا رسدیده تدریج رسد بل خود رسدیده تراست و این را نیز مانع از موضوعی شمرند که عروض خدین موضوع  
 بر تساوی بود اگر یکی طبعی بود و دیگری حیوان بود و اگر نبود مثلاً اگر بعضی عارض قوت غرضی باشد چه هم عارض او بود و عارض  
 شهودی و اگر حمل عارض شهودی بود علم هم عارض او بود نه عارض بطبی و در ابطال نافع بود و در اثبات اگر مطلوب امکان  
 عروض بود هم نافع بود و اگر مطلوب وجود بود نافع بود و بحسب تحقیق خدین را موضوعی کی بود اما طمان هر دو لازم نیاید  
 بل شاید که یکی لازم بود مستقل بعد از سبب شهادت حکم مگر که راست است یا ایها مکیس که مستقل مذکور اگر چه شاید که مستقل  
 نبود و این موضع قوت مقابل این موضع است که ضد عارض موضوع عارض ضد موضوع بود که هر چه تفاوت اقتضا  
 حالی کند ما هر چه را دوات اولی اقتضا را دوات حالی کند و از آن حال ثابت بود مثال اول عدالت درم و اقتضا محال او کند  
 پس عدالت محیل بود و مثال دوم شجاعت چون معادن عدالت شود تفصیلت سوزاید پس شجاعت نیز تفصیلت بود و این  
 موضع مشهور ضعیف است در حلقهات استعمال کند و ابطال را نشاید و علی بود چه حرکت چون معادن ماده باشد اقتضا حرات  
 کند و نیز آید شجاعت سوزاید و حار نبود که این در موضوع اکثر بود مثلاً کویم اگر لذت خیر بود پس هر چه لذت او  
 پیشتر خیرش پیشتر و این مشهور است که محیل نافع است و لازم نیست که حد آنک بیشتر مانع مگر مقدم کلی بود که هر چه سنگین  
 بود اگر آنک بود و اگر سبب نافع بود و این موضع در اثبات و ابطال نافع بود و سه موضع دیگر ماقبل باشد اول آنک چون  
 دو محمول باشند یکی موضوع را اولی از سوت عمر اولی است اولی و از عدم اولی ابطال غیر اولی توان کرد و دوم آنک دو  
 موضوع باشند یکی محمول اولی و سیم آنک هر یکی از موضوع و محمول دو بود و محمول اولی و حال اثبات و ابطال چنانکه گفتیم و چهارم  
 بود که اگر اولی اقدم بطبع خواستند حق بود و الا شاید که باطل بود مثلاً اگر اولی و غیره اولی متعادلان باشند و وجود غیر اولی نهانی  
 وجود اولی بود تا اثبات چه رسد و این چهار موضع را مواضع اکثر و اقل خوانند چسباً بر موضع دیگر بود که از مواضع مساوات

نمود

در محمول هم اگر بود



خوانند هم برین مثال که از وجود مساوی در استحقاق اثبات وجود دیگر مساوی کنند و از استناد و ابطال نظیرش مد  
 اخ کنوش خبر بود چه بود و آنچه کنوش خبر بود و در فساد خلاف آنچه فسادش خبر بود و آنچه فسادش خبر بود  
 خبر بود و این موضوع مشهور بود و اگر گویند فاعل خبر خبر بود و فاعل خبر مشهوری پس ضعیف بود و آنکه در علمی کذب  
 بود و این را موضوع کون و فساد خوانند که موضوعی دیگر بود منسوب واحد و کثیر و ابطال را شاید چنانکه کسی گوید علم  
 فهم است گویند علم بهر بسیار نام تواند بود و فهم تواند بود و علم نیست که حکمی که بشیر را بود و این را مواضع مشابهت  
 خوانند و مانند تخیلات بود الا آنکه در تخیلات وجه مشابهت محتاج بیان بود و بحسب اغلب و آنچه نبود مثالش اگر علم باشد ادبی  
 بود و این ماضی ادبی بود و اگر البصار بخروج خبری بود از جسم معجز و خبری بود اگر کوش و در اثبات و ابطال استعمال  
 کند و مشهور صرف باشد که چون معانی موضوعی را در حالی بود در مقابل مقابل موضوع را بر همان حال باشد و این را  
 برضدان حال و درین موضع مالف ارسه مقابل تواند بود مثلاً کی اصدقا و اعدا و دیگر احسان و اسات و سیم که حال بود  
 و شدن حمل و قبح و حمله و در مقابل مقارن یکدیگر باشند و یک طرف از مقابل سیم مقارن هر دو مقارن سیم یک  
 پس ازین سه مقابل اول چهار مضیه مولف نشود اول آنکه احسان ماضی جمیلست دوم آنکه اسات ماضی قبیح است  
 سیم آنکه اسات ماضی اعمل است چهارم آنکه احسان ماضی قبیح است پس ازین چهار مضیه پیش مسئله مرکب شود چه مقدم  
 اول ماضی هر یکی ارسه ماضی و مقدم دوم ماضی هر یکی از دو ماضی و مقدم سیم ماضی هر یکی از چهار ماضی تواند کرد و این موضع  
 مشهور بود و حاکم پیش ازین حالت گفته ایم چه حکمت مقارن حار و بار و طبعی تواند بود و بهر چون نور و بعضی بود لازم بود که  
 ظلمت مسود بود و این را مواضع مقابلات خوانند که مواضع دیگر از مقابلات اما از اجاب و سلب مانند عکس نقض بود و این  
 علمی باشد و عکس مستوی باشد که در بعضی موارد حق بود و در بعضی باطل باشد که بعضی مشهور بود و در عکس چنین و آنثال  
 القیض نقض خود ظاهر است و در اضا و باشد که عکس صحیح بود و مشهور چنانکه شجاعت فضیلتست و خجالت ذیلت و وجه هر دو  
 و مرض بخند و بایکه اصناف بسیار ازین جنس دارد و عکس مستوی عکس عکس است و عکس عکس است و بعضی موارد حکم  
 حق بود و اعتدال مزاج و استوا ترکیب سترم حکمت بود و در ضد عکس باشد یعنی مرض سترم ضد بود و در عدم و کمال اگر  
 بهر جنس است عی عدم جنس است و این حق است و در تضایف که در و ثلثه اصناف کثر الا اصناف است و ثلثه ایم اگر الا اصناف که  
 علم است معلوم مطلق است و اگر بهر جنس است بهر جنس است و موازات اجزاء قضیه و اعتبار حال اصناف بر طبق تهاوی  
 درین باب شرط بود و یک مواضع معروف بنظر و ان استحقاق اسم بود بحسب نسبت باجری مانند عادل بحسب نسبت قابل  
 با قبول و صحیح بحسب نسبت غایت مافاعل حافظ و عفوئی بحسب نسبت عایت نامدا که مواضع مافوق از بقای است  
 بحسب استحقاق اسم نبود و بزرگتر نسبت و ملازمت از ان عبارت کنند مانند جاری جری طبیعت و بهر عدالت و ملازمت نسبت  
 هر یکی منسوب مانند نسبت جبهه بای بود که بحسب سبیل تصاریف بود و گفته اند تصاریف از نظایر حاصره بود و استقامت بان صنف

سبب شبیه را بود

از دو وجه بود یکی خاص کلیات حاکم گویم اگر عدالت محروست عادل محروست و اگر جاری بجوی عدالت محروست و  
 مساوات در در محمولات واجب بود چه موضوع مقدم و نالی محروست و اهمیت مختلف اند و دیگر بحسب اعتبار مقابلات چنان  
 گویم اگر شجاعت حکمت بود شجاع حکیم بود و اگر جاری بجوی حکمت بود شجاعت حکمت بود و این موضع جدلی صرف بود و عکس  
 نشود چه از مقارنت دو وصف در موضوعی حمل کی بر دیگر لازم نیاید و مشهورترین مواضع این باب مواضع مقابلات  
 و نظایر و تضایف و اکثر و اقل و کون و فساد بود و این مواضعی بود کلی مشترک در اکثر مطالب حاکم بعد از معلوم  
 شود است مواضع اثبات و ابطال مطابق و این مواضع در اغراض نافع بود حاکم گفتیم و از مواضع خاص باغراض  
 یکی آنست که اگر محمول جنس فصل خاصه بود عرض نبود و این موضع علمی بود ابطال را و اگر اثبات خوانند که ابطال  
 هر سه بهم باید کرد و بعد از تسلیم وجود تواند بود و دیگر آنکه عرض را اصلی بود که عارض موضوع بود و معقول بود و هر  
 مواظبت و عرض از مشتق بود و این ابطال را شاید تنها فصل و خاصه نه هم جنس بود و دیگر آنکه عرض و معروض یکی بود  
 و هم ابطال ندارد شاید فصل دوم در مواضع اولی و آخر اصل باب سرج یک حکم است از دو وجه که یکی از  
 وجه مان ایشان مشارکتی باشد و نظایر یکی که درین باب متداولست آنرا است و افضل و اولی و اکثر و ازید و باشد  
 و اشرف و اقدم و آنچه جاری بجوی اس الفاظ و مقابلات هر یکی باشد و معانی مشترک ازین الفاظ ظاهرست و مهمه تفسیر آنرا و افضل  
 و اولی است که مدار این مباحث برانست پس گویم معنی آنرا کرده تر بود یعنی باینرا و اولی و این معنی اگر چه بطاهر خاص است  
 می نماید اما بحسب محقق نظر در اثر بهر در اولی و از بعضی باشد منتهی حلقهات نیزه است کند و وقت میان آنرا و افضل عظیم  
 از این است منتهی فاصله اما بر سه راه که راه بود که جامع باینرا و اولی بود و افضل یک معنی بکار دارند که آنچه مشارک غیر  
 بود در فضیلتی که قابل مساوی و لا مساوی بود و او را مثل آن بود که عمر را و زیاده مانند توانگر تر است و اگر فضیلت  
 قابل باشد و الضعف بود و قابل مساوات نبود او را باشد بود مانند سخی تر است و اگر قابل باشد نه نبود ماهر و در آن فضیلت  
 مساوی باشد و لکن او را فضیلتی دیگر بود خاص مانند شجاعت بحسب نسبت شجاعت تنها که و این مشارک بود هر یکی باین  
 بود و لکن فضیلت او ثابت و باقی بود اما در مطلوب بالذات نافع بود مانند حکمت نسبت باینرا که فضیلت او در وجه  
 مصلحت اعم بود مانند شجاعت نسبت بحکمت اما دوم بود مانند بصیرت سایر نسبت باینرا اما اگر اکثر بودی اعتباری دیگر  
 باشد که افضل نبود مانند شجاعت نسبت بحکمت و آنچه اولی بود از غیر در فضیلت یعنی فضیلت او را بالذات بود  
 و غیره استناد از و ما العوض و اما اولی اگر مافوق است استعمال کنند بان ترجیح وجود خوانند و بان اعتبار برین معنی که در وجه  
 ششم گفتیم معینه اطلاق کنند و بر معنی دیگر و آن چنان بود که حکمی را علی بود و غیره نام و تمامی آن علت را اثر ربط بسیار بود  
 غیر محصور و بعضی از ان معنی پس چون وجود او را کنار معارفت عددی پیشتر از ان شرط بیکرند و کنار معارفت عددی  
 که حصول حکم را اول موقع تر باشد بحسب طن اراکب و آخر و اما بحسب وجود اگر علت تمام بود حصول معلول واجب بود و اگر تمام بود

عدالت محروست  
 شجاعت جاری می



متنع بود اما چون حصول تمامی شرایط و لا حصولش و توقف نبود حکم بوجوب امتناع سوان کرد پس طرفی را از حکم که میل  
نفس حصولش زادت بود اولی خوانند و باشد که اولویت ترجیح خواهند در معنی دیگر که تعارض اولی بود در ذکر خاک که با  
از جرایم بانارت اولی و اولویت باشد که باعتبار وقوع بود خاک که کویند اگر قرض گزارده شود اولی یعنی اتفاق وقوع  
از طرف بهتر و باشد که باعتبار جمیل بود خاک که کویند گزاردن قرض اولی یعنی جمیل تر و اولویت در جمیع حالات افتد  
در وجه خاک که کویند صورت و نوع بجهت اولی از ماده و حسن این باعتبار وقت و جود است و الا جواهر در جبهت  
متساوی باشند و در کم مانند برکت و مشهور و در کم و فعل و انفعال که قابل شدت ضعف اندک است و در این خاک  
آتش بلند تر است از جواهر و در متی خاک که نوح پیشتر است از ابراهیم و در وضع خاک که در اقلیم دوم مایل تر است  
از آنکه در اقلیم اول و در خاک که بهر از زره دفع رابته است و درین مباحث گاه بود که موضوع بود و جواهر کویند  
شجاعت کرده تر یعنی و باشد که محمول بود و جواهر که فضیلت نظری تر است یا عملی تر و این معنی عایت ما اول باشد که  
مثبت در هر دو طرف باشد خاک که شیره در سیدی مشته از کلاغ در سیاهی و باشد که موضوع در هر دو مادی یعنی بود مثلاً حکمت  
و شجاعت بهتر از حکمت غف و این تکرار حروفی است و فقر یا حکمت بهتر از تو انگری حکمت و این تکرار است و باشد که  
محمول نه منشی بود مانند آنکه حکمت و عدالت نافع تر در دنیا از حکمت و شجاعت و بعد از تفراس معانی با تفصیل بود و اشیاء  
و گویم بعد از مواضع در امور و احتیاج افتد که تفاوت مخفی بود پس آنچه ظاهر باشد از ادش حشو بود و مواضع مشهور نیست که  
درست و صحیح را کردیم آنچه هر چه پانیده تر و ثابت تر بهتر و ستمه آثری خواهیم و این مشهور است و اگر متساوی در  
نوع عقیده شود علمی بود و فرق میان مانده و ثابت نیست که دو متساوی در زمان باشد که یکی در شدت ضعف متراپد باشد  
و دیگر نباشد که مختار شجاعت حق اما فاضل نیکو اختیار اختیار اکثر مردم بعد فاضله بود و مشهور است و همچنین آنچه کویند  
مختار کل فاضله بود که اگر مختار خیر بالذات بود علمی بود و الا حکمت که مختار جمهر است از سعادت که مختار قوی اندکست فاضله  
نیست مختار در صناعت اشرف مانند حکمت از مختار در صناعت اخضر مانند موسیقی فاضله و گلش همانست که آنچه از  
حق جنس فضیلت بود مانند عدالت فاضله از آنچه نبود مانند عادل فضیلت عادل اروست و مشهور است که اشتراک معنوی  
مطلوب بود مانند حکمت فاضله از مطلوب سبب غیر مانند راحت اما جلت و این علمی است الا آنکه گاه بود که در حصول  
آن بود اعتباری دیگر و نزدیک است اما آنکه کویند مطلوب بالذات فاضله از مطلوب العوض الا آنکه گاه بود که آنچه بالعوض  
بود مطلوب نبود بحقیقت مانند صفوت که معارض حلاوت باشد بهر یک کسی که حلاوت خواهد و باشد که مطلوب العوض  
سبب کرامت حد مطلوب باشد مانند فضیلت دشمن که خدش سبب شر بود و سبب خیر بالذات مانند کفایت یا  
بهتر از سبب العوض مانند حکمت نیک و در طرف شرعاً معنی کفایتی بدتر از حکمت بد که کرده مطلق ما حکمت بهتر  
اگر در سبب عدلی ماحالی که اگر بودی آن چیز نخواستندی مانند مضمی که جذب نفعی کند یا مانند علاج و نزدیک است که

کرده بالذات مانند علم بهتر از کرده العوض مانند کمالات ح سبب مطلوب بالذات مانند حوائج نور و بهتر از آنچه بالعوض  
بود مانند آینه روشن که بعکس نور دهد و این علمی است ط آنچه اشرف را بود بهتر از آنچه اخضر را بود و علمی شود عقیده  
آنکه اشرف این شریف بود و چه چیه مردم بهتر از شجاعت شیره بود و فاضله بهر یک کیفیت نه آنچه باشد که اختیار را  
در این مدخلی نبود که آنچه بحسب اقدم بود مانند حکمت که بحسب مزاج است بهتر از آنچه بحسب غیر اقدم بود مانند حال که بحسب  
تناسب اعضا است و هم چنین آنچه متعلق باشد بهر بود مانند حکمت بهر از جودت مفهم آنچه غایت نفس خود بهتر از  
فاعل غایتی دیگر و مشهور است که حکمت غایتیست بهر یک جمهر فضیلت سبب سعادت و بحقیقت بهتر از حکمت و بخشی دیگر  
مان موضع عقل است و آن آنست که حول فصل غایت افضل بر غایب غیر افضل مشته از فضل غایت غیر افضل بود و عایش  
فاعل غایت افضل از نفس غایت غیر افضل فاضله بود مثلاً چون فصل سعادت حکمت مثل از فصل حکمت بود و در بعضی فضیلت از حکمت  
متر بود و نسبت غایت سبب فاعل بود اما فاعل من فضیلت بر مضمی که مساوی فصل سعادت حکمت است مثل از فصل  
حکمت بود و در بعضی فضیلت از حکمت فاضله بود که مودی بنایتی بود و تر بهتر و این سبب جمهر اسباب نفع معاش بر  
اسباب نفع معاد اختیار کنند و بقید تساوی علمی شود که مطلوب هم خود و هم سویی غیر بهتر از مطلوب بسوی غیر تنها  
مانند حکمت و مال که ملزوم خیری بهتر و اگر در خیریت متساوی باشد آنکه ملزوم شر کمتر بود بهتر و لوازم ماضی  
باشد مانند حمل معلم مانند علمش و متنازع اگر غایب بود بهتر که هر چه بود مشته بهتر از کمتر و دخول که در مشته شرط بود  
تأقی بود و در متداخل اگر بود یکی سویی دیگر باید مجموع هر دو را بود و بهتر از رزق بود مثلاً حکمت و علاج از حکمت تنها  
فاضله بود که لذت تر بهر یک جمهر بهتر و در ضد بر عکس مثلاً دار و آسان خور تر بهتر که آنچه در و نه الم بود و نه  
لذت بهتر از آنچه لذت تنها یا المی بهم بود و این مشهور است که حصول مطلوب در وقت مناسب بهتر مانند تعلم در  
جوانی و حکمت در پیری و اگر چه عکس غریب تر و خوش آینه تر و ط نافع در همه اوقات ماضی و اوقات بهتر از آنکه  
در وقتی خاص ماکت و تحقق باشد که نافع در یک وقت نفع زیاد از آن کند که نافع در همه اوقات و نزدیک است مان آنکه  
مطلوب در همه احوال مانند حکمت بهتر از مطلوب در حالی مانند اکل که آنچه با وجودش بدگیری حاجت بود بهتر از آن که  
با وجودش ماول حاجت بود مانند وجود عدالت و شجاعت در همه مردمان که هر چه حصولش عیب مشته بود و ما را فسادش احقر  
بشر بهتر بود که آنچه بدستان بسند بهتر از آن بود که بهر نشان ما را آنچه بایشان بسند که آنچه بسوی آن انکار  
فعلی دیگر کند بهتر از آن فعل بود مانند تقوی و محبت لذت که آنچه از فعل خاص او صادر شود بهتر از آنچه فعلی دیگر او صادر  
شود مانند انسان عاقل از انسان فجاع که شبیه بهتر بهر یک جمهر و این مشهور است و عاقل کند مان  
است که شبیه خیر است بهتر از کسی که شبیه بد است پس حکم عقیده باید آنکه در آن جنس که شبیه بود و باید دانست که بعضی  
از مواضع آثار اقصا ایشان نفس این چیز کند مانند آنکه چون نفع بسندیده تر بود نفع بسندیده بود و اگر دو متساوی بود







انست که فاسد شود است مواضع مشترک که تبدیل لفظ جنس و فصل حسن حکما بر فصلی صحیح بود و اگر چه شالها غیر این شالها  
باید و اما این خاص است بحسب مشارکت فصل است **ا** این در جواب مامور واقع بود شرکت تنها جنس بود فصل  
هر دو وجه واقع بود **و** این مانع در دو مقوله افتد مانند ماضی و شایع **ح** و این مساوی نوع بود در عموم **ک** و این  
صریح بر وی مقول بود و اگر چه ذاتی بود مانند آنکه کسی موجود را نوعی کند در حکمت جنسی و لایحه ان جنس موجود بود **ه**  
و این طبیعت و ارتفاع طبیعت نوع مرتفع شود و کمالی ممکن نبود که او را نوعی دیگر بود **ز** و این جنس عالی مقول بود در  
طریق مامور اگر مقول بود در شرکت اثبات وجود او نوع را کافی بود در اثبات جلال بود که عالی مقول بود در وسط  
بود و بر جمله چون مقول باشد در طریق مامور کی اعم ان اعم جنس بود و این اثبات را شاید **ح** و معارضه قابل اگر  
نوع را ضد بود و جنس را بنود و جنس بر ضد نوع مقول بود و جنس بود و این اثبات را نیز شاید **ط** و اگر جنس را ضد بود  
و ضد نوع نوع او بنود جنس بود و این شورش است بحقیقت جنس را ضد بود و ضد ان در حکمت یک جنس باشد اما حکمت  
شکافیت و ردیت و جنس تضاد اند و جنس و جنس در دو نوع در حکمت هر دو **ک** و اگر در دو جنس تضاد متوسطی افتد  
و در نوع مقید با یکدیگر سبب که اعم جنس بود چه متوسط میان دو جنس باید که جنس متوسط بود میان دو نوع **ک** و اگر یک  
متوسط وجودی بود و دیگر عدی معنی رفع طایفه جنس بود چه وجودی و عدی جنس و نوع که کما نباشد بل عدی  
عدی بود مانند عدم بلکه **ک** و اگر متوسط دو ضد که یک جنس باشند از ان جنس بود ان معنی جنس نبود **ک** و اگر  
جنس را ضد بود و نوع را بنود آن جنس فرض کرده اند جنس بود و ان حکم شورش است و ایراد غلطی کند باینکه مضرا  
ضد است و بعضی انواع او را مانند اسد است معده ضمیمه **ک** و اگر نوع اخذ در حکمت جنس اشراف بود و ضدش در  
حکمت جنس اخذ مانند برودت و حرارت اگر برودت که اخذ است در حکمت نور بهند که اشراف است و حرارت در حکمت  
میچ که اعم جنس نبود **پ** و چون کی از دو ضد واقع بود در حکمت جنسی مانند شکر و دیگر ضد هم نبود و هم شورش است **ک** و  
بلکه در حکمت یک جنس نبود بل عدم را اگر جنس بود جنس عدم بلکه بود مانند عدم ابصار در حکمت عدم جنس پس اگر عدم نوع  
در حکمت عدم جنس بود آن جنس گرفته اند جنس بود و ان هم شورش است بحقیقت عدم عام در حکمت عدم خاص بود **ک** و اگر  
نوع معصاف با جنسی بود که جنس ان جنس معصاف بود جنس مفروض جنس بود مانند ضعف که معصاف با ضعف است و کما لا یجوز  
که ثبات جنس است نه باضافه باضافه بر جنس تواند بود و ان شورش است معصاف است تقارنت مثال و حق است بل  
زاید که جنس معصاف است باضافه باضافه است که جنس معصاف است **ح** اگر جنس عدی مخفی کند نوع هم بآن خست جانک  
ادراک جبری را و احساس هم جنس و ان حکم شورش است چه علم جبری بود و بلکه جبری را و اما جبری و جبری  
و اما مواضع خاص فصل بعضی حکمتش از ان معلوم شده است و موضوعی چند دیگر شاید که اینجا ایراد کنم بحسب ان مضاعف  
تمایز را و ان نیست **ا** نشاید که فصل محمول بود بر جنس محلی کلی **ک** و نه جنس بر فصل محلی ذاتی **ح** و نه نوع بر

حکمی مادیاتی **ک** و نه آنکه جنس محلی فصل که از اما بر تبادول گفته آمده است و اما بر غیر تبادول همانکه که عدالت مساوات است  
در فصلیت و اما این که فصلیت بلکه مجزیه است و محمود جنس فصلیت بحسب شهرت است و بحسب حق هر چند هر کی از بلکه و محمود  
از دیگر که عامه است بوجهی اما بلکه جنس اولی که داخل است در مقوله کیف خلاف مجزیه که در فلسف در مقولات عرفی است **ه**  
و نه آنکه نوع محلی فصل که نه حکما که بنید تغییر سی بود اما اسحق و استحقاق نوعی است بر چه ستم قوی مودی بود و ال **ز**  
محیط و استحقاق قوی مودی دال بر قوت فطر خابط و باشد که نوع فصل جنس مانند ناطق حاسر ان فصل نوع بود **و**  
و نشاید که فصل فصل دو جنس متباین بود در دو مقوله جنس فصل مقول بود جنس که گفته ایم نوعی فصل چه بود و فصل  
مضاف مضاف و دو مقوله یک جبهه مقول تواند بود **ک** و نشاید که فصل افعال و استحقاق نوع بود مانند برودت یا  
**ح** و نه فعلی از افعال نوع مانند بر آب را **ط** و نه خواص او مانند مال مثلث مثلث را **ک** و نه عوارض او مانند  
مایه وارضی جوان را چه ان جمله بعد از عموم نوع بود **ک** و باید که هر فصلی را یک جنس قبی بود محصل مانند منقذ بصیر طامع  
بصره را معصوم مانند غمر طامع را **ک** و فصل عدی نشاید الا آنکه جنس نمر عدی بود و حال فصل عدی گفته ایم و اما ان  
عدی ارایه ام بود مانند سکون که جنسش عدم حرکت بود و او مقارن دو فصل تواند بود کی قوت حرکت و ذکر لا قوت او  
س اول سکون بود و دوم ثبات **ح** و باید که فصل خاص بود و جواب ای و اگر چه مشارک بود بوجهی در جواب **ما** جنس  
و جنس بان از اولی باشد و بوجهی دیگر و ان موضع هم مذکور است پس ان است مواضع متعلق مانع باب و در بهر این  
مواضع حد و زانه مشارک بود فصل چهارم در مواضع خاصه حکما که گفته ایم خاصه درین موضع شال است خواه  
مفرد و مرکب و رسوم را و سه ربط خاصه دو گونه است یکی عام همه خواص را و دیگر خاص برسم که انرا شرط جودت خاصه بود  
وصف اول دو شرط بود آنکه دایم بود موضوع را و آنکه مساوی او بود در انعکاس صفت دوم یک شرط بود آنکه موضوع  
از بود با تقویت موضوع مامور بود و مواضع ان باب بعضی اعتبار ان بود که آنجای خاصه ایراد کرده اند خاصه است  
مانع و بعضی اعتبار جودت خاصه و بعضی بحسب توان این مشترک و مواضع نیست **ا** باید که خاصه مطلق لاحق نوع بود بسوی  
نوعیت او مانند حال روان مثلث را نه بسوی امری دیگر مانند ملاجی انسان را و خاصه مقید بقیدی بحسب ان قید که نه جزی  
ان قید خاصه بود مثلا اگر مقید بطبع بود مانند دو حلین انسان را چون ترک ان قید کند خاص شود بعضی از نوع و اگر مقید  
باول بود مانند تون سطح را اعم قید جسم را نه موجود بود پس خاصه نبود و چنین دوا بر به اصابع انسان را که قید ان  
بود که یکسبیل ندرت افتد و باشد که خاصه بحسب صورت بود مانند الطیف اجسام در قوام اجزا آتش را بحسب ماده بود  
مانند انفصال جسم را و باشد که بحسب نسبت بود ماکل موضوع مانند احساس جوان را اما حوی از و مانند فهم انسان را که بحسب  
قوت فکر بود و باشد که بحسب قیئت و الکتاب بود مانند علم انسان را و باشد که بحسب سبب امری عامه بود مانند احساس انسان را که بحسب  
جوانیت بود و چنین خاصه تقیاس غیر جوان بود نه با همه چیزها و باشد که باعتبار غایت بود در افراط مانند ضعیف آتش را



حلی این اعتبار بر موانع امتدین خاصه جسم خار بود نه خاصه آتش یا هوا و خاصه موضوع مطلقا خاصه او بود در همه  
 احوال و تعارفات اوصاف مختلف ولی تفاوت جنانکه ضاحک که خاصه انسان است خاصه سختی و خاصه محل و خاصه کما  
 بود و تعارفات این اوصاف را در ثبوت خاصه انزلی بود پس وقوع هر یکی درین موضع العوض بود و اما خاصه کسب صفتی  
 خاصه نبود از احوال آن وصف و این موضع علمی است و در اثبات و ابطال نافع بود که این بر هر یکی از موضوعات صادق  
 نبود خاصه نبود مانند آنکه علت کند علما را چه سری علما علت کند و هم چنین اگر موضوع مشابه الاجا بود و بر اکثر افتد مانند  
 مایه آب دریا را حقیقت مطلق آتش را چه باشد که حوزی نه چنین بود ماز اقل مانند شش هوا را که و آنچه عامه از موضوع  
 بود خاصه نبود که آنچه دایما موجود بود موضوع را خاصه نبود مانند کما است انسان را و این نزدیک بود تعریف بحری  
 خاص زمانی مانند جلوس زنده را قیاس عام که قاعد بود شرط آنکه معرفت مقتدر زمان و حال گرفته باشند و بطلاق  
 گرفته و هم چنین چون خاصه تقیاس احساس بود و احساس لا محاله زمانی بود پس دایم نبود مانند کسب مضمی لغایت فوق  
 الارض آفتاب را چه شش این حکم صادق نبود و اما آنچه کلی بود و اگر کسب حس بود مانند تلون سطح را ارس قبل نبود و هم  
 چنین شاید که منش از موضوع ماس از موجود بود مانند نفس تقیاس نازید که نشاء که موضوع را جای خاصه نهند جاک  
 انسان را خاصه ضاحک کند چه یک موضوع را خواص بسیار تواند بود و اگر موضوع خاصه هر یکی باشد خاصه هیچ که افتد و  
 و نشاء که فصل کای او نهند و نشاء که کسب اسمی بود و کسب مراد او بود و جنانکه خاصه مطلوب نهند و خاصه  
 مؤثر نبود و این مواضع بحسب اطلاق نفس خاصه است و اما اعتبار جودت خاصه نیست که باید که حقی تر از موضوع بود و حقی تر  
 دو نوع بود یکی آنچه تعریف جز موضوع توان کرد جنانکه کسی گوید که حیوان خاصه نفس است و تعریف حیوان هر نفس ممکن بود  
 و دیگر آنچه تعریف بر معرفت موضوع موقوف بود اما حقی تر بود از موضوع و این هم دو نوع بود یکی آنچه حقی تر بود و کسب تصور را  
 شبیه نفس در لطافت آتش را و دیگر آنچه حقی تر بود و کسب تقدیر یعنی وجودش موضوع را حقی بود مانند آنچه حقی نفس اول با بود  
 چهار را و این موضع علمی است و در ابطال نافع بود و اما در اثبات بعد از مساوات باید که اعرف بود بتصور و تصدیق و باید  
 دانست که اعرف مادات خود بود مانند حرکت فوق دروشتی آتش را ماضی و آن دو نوع بود یکی که خود حقی بود و بنظر  
 معروف شود و علت معرفت موضوع شود پس نسبت با او اعرف بود مانند نزدیک تر بودن را و بیخارجه مثلث از دود خفته  
 مقابل تساوی زوایا مثلث را ماد و قایمه و دیگر آنکه نظر معروف شود علت معرفت موضوع بود مانند حال زوایا مثلث را  
 و اسم رسم از خواص مرکب را آنکه معرفت موضوع بود و در معنی و آن ظاهر است بحسب اسم یعنی چون اسم معلوم نبود خاصه معلوم  
 نشود که دال بر کدام معنی است و اگر چه معنی از خاصه معروف تر بود مانند وقوع حال زوایا در معرفت معنی اسم مثلث بر تقدیر مشابه  
 نه در تعریف مایه است او لکن اگر موضوع بحسب معنی و بحسب اسم معلوم بود اراد این خاصه تعریف کند بیل اعطاء خاصه کند که  
 و باید که مساوی موضوع بود در معرفت مانند ضد و مضاف در تعریف مقابل هر یک و اما ملکه و احباب ارس قبل بود چه هر یک

از مقابل خود معروف تر باشد و این علم علمی است که و اما که موضوعات موضوع را جای خاصه نارند جنانکه کویز کین  
 نوحش انسان بود در موضع خاصه حیوان جاسن موضع راجع بود باقیم اول اراضی که و اما که ممبر بود مانند فصل با فادت  
 تعریف کند که درین موضع مطلوب باشد چه مشترک معروف سواد بود که و باید که دال باشد که لفظی نبود مانند آنکه احسب  
 کند در خاصه حیوان چه اگر مراد الفعل بود مساوی نبود و اگر بالفعل بود مساوی بود و خاصه بود و لفظی یکی خاصیت و در  
 موضع ضرورت تعیین مقصود باید کرد که و اما که در قول تکراری بود بالفعل جاک حلی لطف ترین اجسام در تعریف آتش یا  
 بالفعل جاک جوی هر یک که اجسام میل می کردند خاص بود در تعریف ریس و کسب شمرت هر لفظ که بی معنی ادراک توان کرد  
 و کسب غادت حذف کند سندیه بود ایرادش و اما کسب حقیق اگر معنی را بان لفظ بالذات تعلقی بود ایراد باید کرد و  
 از کسب ارادک بود جاک منش این گفته ام که و مرادت ارک خاصه جای یک خاصه نشاء که اراد کند جاک لطف  
 و اخذ اجسام آتش را و کسب حقیق تعریفات متوالی خواص بسیار سندیه بود که و شرط اسم در جودت وضع چنین بود و اما  
 چه چنین دال بر مایه بود و جوی و غیر خواص بعد از آن صورت بند که ماله الا متی عقل کرده باشند و کسب توانست که  
 مذکور که و باید که ضد خاصه خاصه ضد موضوع بود مانند افضل و اخس عدالت و جور را و این موضع مشهور صرف است جاک  
 گفته ام که و مرصافات مثلا اگر فاضل خاصه ضعف بود و مقبول خاصه نصف بود که و و ارعدم و ملکه اگر عدم خاصه  
 کوری نبود وجودش خاصه بنیایی نبود که و و مرصافات اگر خاصه باشد لا خاصه لا و این هم موضع  
 اثبات و ابطال باشد که خاصه موضوع خاصه تعریفش نبود و اطرادات و ابطال را منی نشاء که و پس بقا دل  
 اگر حیوان محسوس و معقول تمت کند و مایه و غیر مایه و مایه خاصه محسوس بود و غیر مایه خاصه معقول بود و اثبات و ابطال  
 شاید که اعتبار تصاریف اگر عدل خاصه جیل است عدالت خاصه جالست مشهور بود و در اثبات و ابطال دلتا حسی  
 و نظر علمی ضاحک خاصه ملحق بود و ضحک خاصه ملحق بود و قول بود و اگر چه معادل او بود در موضوع اما اگر کسب مصدر  
 خاصه مصدر بود مشتق خاصه مست بود که و اعتبار نسبت اگر نسبت مرئوس به نسبت بطیب بود یا تحت و بنفید  
 خصت خاصه مرئوس بود پس بنفید تحت خاصه بطیب بود و مشهور است اثبات و ابطال را و بنظر علمی اگر مساوات معلوم بود و کسب  
 نسبت حشو باشد و الا نسبت معلوم نشود که و در کون و فساد اگر کون امری خاصه کون موضوع بود فسادش خاصه  
 فساد او بود علمی است در هر دو طرف که و هم چنین از اقل و اکثر اگر آنچه تلوشش بود خاصه آن بود که صمیمیتش نشود  
 آنچه کم بود خاصه کم بود و اما ملون مطلق خاصه جسم مطلق بود و اگر نبود بود و علمی بود اگر خاصه و موضوع هر دو قابل شدت  
 و ضعف باشند و نقل این حکم ما ولی علمی بود که اگر اقل و اقل در سبب اگر سبب حس حیوان را نسبت علم انسان اولی است  
 و حس خاصه حیوان نسبت بس علم خاصه انسان نیست و علم خاصه است پس حس خاصه و علمی بود چه خاصه اولی بود که  
 و هم چنین اگر خاصه بودن ملون سطح اولی است اگر آنکه حکم و سطح را نسبت بس جسم را نیست و اثبات را نشاء که یک جز















سنت و آنچه جاری است از اسباب تعدی و اجتناب و قسیمی که حدی کند هم باشد که واجب بود چون ساحت بران بود  
و باشد که بعضی رتب بود که کسی شرف علی مان خواهد کرد و کور شرف علم ما از شرف موضوع بود یا از ثبات بران ماند  
شمول بفع و مقصود او از جمله کی بود و از ذکر آن قسم ما فراد مقصودش حاصل شود اما خواهد که حق است از اسباب شود چون  
این معنی غیر شد که میم مقامات استقامت غیر ضروری از قبل قسم اول بود که تحت استقامت اراد کند و مقصودش بود  
و انچه تحت مطلق باشد با بر و ادعای نافع غیر نافع ملتبس کرد و و بایر ادعای نافع نه بران وجه که اقتضای در خاطر افتد یا  
و غیر من سطر قول بود و بایر ادعای نافع و استنباطات و تبدیل عبارات و اظهار فصاحت با بدیع معانی و بجز از وقت  
نکوش با استعانت مخاطب و ادعای انصاف و تا تسکین کند ماکوش او بی انصافی در معنی ان معانی و عرض این جمله تسکین تقدیری  
بود که مایل را باید و هر چند استعمال این جمل معانی اولی اما در مجادله کسانی که از انصاف دور باشند مفضل است چنانکه در  
اشهر اکلف کلامه ایم و نه در حدی خالی نباشد از شایسته جلی چنانکه در صدر معانی گفته آمد و الصراح سخن تبدیل الفاظ و بایر ادعای  
و ضرب امثال و احتجاج شواهد اشعار بود و عرض تسکین تصور بود و صفت در تسکین مقامات است که باول تسکین مقدّم  
ضروری نظیر در وقت طلب تسلیم از اصرار معروض سوال ندارد و مل عامه را خاصتر کرد اندام و ارباب ان اراغم تقاسی از ان  
باستقرا بی توسل کند بعضی ان ماساوی ان ایراد کند اما از ماده تشکی ساد و اگر تشکی مستعمل بود در یک شان مشابه مطلوب  
ان بود که علم معصداست کی است کوی نه علم معانی کی است در عین علم عباد و وارد و اسود و انصاف کی است و کفایت با نه  
علم متصانان کی است در تسویت و چنین اسقالات از مقامات ضروری سطر و تصادف و تعاملات شرط است که اسقالات  
بود از اشهر نه از اشهر مفید بود در تسکین عباد کی است که خواهد که اثبات آن کند که غضبان با مقام شتاق بود اگر سخن صریح سوال کند  
باشد که محب منج کند و در در بر او خود خشم گرفته است و شتاق نیست با مقام از و اما اگر مایل بود که غضب شتاق استقام بود  
تسلیم دارد و پس باز کرد و در غضبان شتاقی استقام بود و نه اگر در انشاء استعمال بعضی ازین طرق دیگر بعضی استقامت کند و بر وجه  
اوفق باشد که نافع بود و هم چنین سایل در تسکین ان و لطف در سوال بر وجهی که مانند که کدام طرف مطلوب است نافع بود و عظیم  
طرف غیر نافع هم نافع بود چنانکه اگر خواهد که مسلم دارد که لذت خیر است کوی نه لذت خیر نیست چه مسئول عنه مکان بود که  
مطلوب او ان طرفت خاصه چون ارشدرت دور تر بود و ظن افتد که اراد نقص تسلیم غیر مشهور خواهد کرد و مادت کند تسلیم  
متاثر که مقدمه سایل بود و باشد که سوال بر وجه تشکیک طلب بحق بر سبیل اسفادت و اظهار میل با انصاف و ترک لحاج  
و انکه ما خود حق فی نفس الامر است سایل را نافع بود و هم چنین اگر در انشاء سخن معارضه و مناقضت قول خود کند و کوی  
ان یک کفتم و خان با انصاف نزد کتبه است که چنین کوی هم سخن با در که در محب را بر مساعدت خودت کرده باشد  
و هم چنین با یک کوی اجماع عقلی بر این عادت چنین رفته است محب را در انکار رد دل کرد اند و اما که حرص نماید بر تسکین  
آنچه خشم مسلم ندارد مل سایل کند و خشم را بر طراح ندارد و ظن مفید که او در ان موضع سخن نمی تواند گفت و بایر ان از

موقی ذکر و در انشاء سخن ذکر در معرض تسلیم اراد و بایر دانست که طبایع مردم متفاوت بود بعضی که مایل احتیاط باشند و اول  
اسان تسلیم کنند و مضائقه تحت کند بعضی که محب باشند و بایر خود مغرور و متعصب مایل در تسلیم مساحت کنند  
بنابر وثوق و علم خود و ظن انک تسلیم صری بر شان ظفر توان یافت چه خود را و بر وجه مخلص از همه شبهات واقف شمرند و طلب  
تسلیم هیچ عده قیاس بود از طایفه اول باخ اولی که ملول باشند و مساحت زادت کند و عاصم حد در منا عت باول  
صرف کرده باشند و از طایفه دوم باول اولی که منور بر طبیعت مساحت باشند چه باخ که احساس از ارام کند در شعب و طبع  
آیند و اما بصیت در انچه است که مقامات بر و لا و طبیعی ایراد کند مل انرا اسقالات را بعد اقرب بر عکس با بایر اد  
مقامات غریب در خوشن مشوش کرد اند تا بر کتر از او سطر که معنی انباء بود از حیثات اقتران واقف نشوند و چون معنی  
یک قیاس که منج مقدمه باشد حاصل کند اما چان ان مشغول نشود با محب را ظن مفید که میم مطلوب را با خاص مکرر اند و نه  
چون تاج قیاسات مقدم مذکور شوند و بالفعل میم مطلوب حدس افتد و بایر دانست که استعمال قیاس با خواص استقامت عباد  
اولی و در اسقالات اگر معنی مشابه را اسی بود سخن مشوش شود چه مایل را اسقالات مقدمه کلی محب را ایراد نقص بران دشوار  
دست و بد و باشد که غیر مشابه ان سبب در اسقالات داخل شود و بعضی خط سایل و غلط محب شود پس در امثال ان مواضع  
حد مذکور تا ان معنی را رسمی اثبات کند و اسی محب ان وضع کند و نقص اسقالات است که اسم ناسندیده بود چنانکه نقص  
انک جوان حساس بود با یک جوان مرد حساس نبود مکرر اسم بعد است که مشهور بود و اگر چه در حقیقت مشتک بود و باشد که  
محب حکم را بعد از تسلیم در حال بوجیه نقص با بر او خصی شامل جزو بات مذکور خاص کرد اند چنانکه چون کم کند مان که جوان یک  
یک اسفل کند اسقالات انان و نفس و ثور و متعصب نقص کند کوی ان حکم جوان ناشی حاصل است و غایت آن بود که کوی باول  
اسقالات ان قید کرده بود و اگر چه با محب بعضی اصطلاحات ان طریق روانا رند پس ان سبب بایر که ایراد مقامات کلی  
ما احترازات و قیود واجب معان باشد تا از ان آفت این بود و قیاس سقیم در حد بهتر اطف چه اگر انکار شتاعت  
متقابل مطلوب کند مسک علف ساقط شود و سوا لها متعاقب از سایل و سلبها متواتر محب با یک مودی شود و بر وجه  
بانتاج مطلوبی از سایل قیاس باشد و ال بود و کل و تصور مرتبه او و انک متوزنی دانند که جوی با یک گفت و جوی که جوی  
اقامت قیاس بران دشوار بود و صیغ بود اول مادی چه طریق اثبات ان جز تصور حد و نبود و اقامت قیاس بحسب  
ما رسوم بود چنانکه گفته ایم و مسلم حد را محب دشوار بود چه حال سوال از حد و آنست که او کرده ایم و نه اثبات حد دشوار  
و اطلاق اسان و رسوم از مادی متأخر بود و باشد که بسیار بود و چون جز با بسیار باشد و بعضی ترجیح مسک یکی  
معدر باشد و باشد که سبب اشتراک لفظ میان مشوش کرد و در معرض نقص آمد و صیغ دوم جز مای که از مادی دور  
افتد و دشواری اقامت قیاس بران سبب بود که کثرت طرق سلوک از مادی مقاصد دارای سلوک خروج  
از مجادله که احاطه مساک مکرر که متعصبی محب ساک بود و فصل دوم در و صایا محب تقدم مکی از سایل











صناعی شود و آن صنعت مخالطه بود و معرفت همان قوانین حکیم و جدلی را نیز نافع بود و مخدولت کند و مخالطه دیگری  
در ایشان اثر کند و کسانی را که در آن مواضع غلط کرده باشند از آن خلاص شوند و داد و ماند طیب حادق که چون بر احوال و احوال  
باشد از آن اثر کند و احقر از فریاد و سوز و زاری و ادوات کند و آنست فایده تعلم این فن و فایده دیگر است که مخالطه بوجه را  
هم مخالطه کند که خاک کفته اند الحیدر باطله و بقیع و اجزا این صنعت دو وجه بود یکی این اقتضا مخالطه مالذات کند و دوم  
این العوض کند و اول نفس یکس بود و دوم اموری خارج از آن و چهار صنف بود ۱ تشبیح بر غلبه این مسلم داشته  
باشند باین اعتبار کرده که سوق سخن او بر سر غلط است و زبانت لایقی تا اولی که ایراد او را  
مهر و بدل کرد و انداختند و داند و محاربت منسوب کردن نفس او و استقامت او و قطع سخن او و مناسبت استعمال  
الفاظ غریب و مصطلحات نامتداول ۲ ایراد خوش و زواید از زبان و کرا و در جمله این مقصود متعلق بود و باید دانست که  
چون این صنعت تشبیه است بر صنعت حقیقی یعنی بر مان و جعل موضوع او هم را موضوع آن دو صنعت تواند بود پس نظر  
مخالط در جزمی می خورد و بود خاک کفته ایم و مبادی او هم تشبیه بود مساوی مذکور خاک کفته از این ماکنم و مساوی از  
ان مساوی لکن این صنعت حقیقی است و این طبعی با حقیقی چه مشابهت محض محل و وطن باشد و رواج و راجحیت ضعف قوت میزد  
باید اگر تصور محض باشد مخالطه را صنعتی صورت میزد و این صنعت تحقیقت صنعت بود بل تشبیه بود به صنعت و تقدم  
او بر خطابت و راجحیت تعلیق بکلیات بود و تعلق خطابت بحرفیات و اما سبب این مخالطه را خطابت تعلق زیادت  
نیست بعد از آن ماکنم انشاء الله و مواد این صنعت مشبهات و و همیات است خاک کفته ایم و و همیات هم و همیات هم و همیات هم  
در مشبهات خاک کفته بود این یا دیگر تشبیهات بنفس خود باشد که از اولیات بود چون غم مشهور بود و چون مشهور ماند و مشغول  
از بکار دارد و باشد که از مشهورات بود چون غم اولی بود و با اولی ماند و سوسنطای آن را کار دارد و باشد که نه اولی  
و نه مشهور بود و ماریانی و جدلی کار دارند و مواد قیاسات امتحانی معنادی و لکن ارا مواد مخالطی را اعتبار تشبیه قیاس  
به مانی مادی خوانند خاک کفته فصل دوم در حصر اسباب غلط و مخالطه که داخل بود در نفس یکیت یک مخالطی  
اقتضا مخالطه را راجحیت لفظ کند و راجحیت معنی و لفظی را لفظ مفرد کند و ماکنم و مفرد را بوجه لفظ کند تا تو هم و خودش تا تو هم  
عدهش این مخالطات لفظی تصور بود و درش نوع سه راجع از او سه راجع ماکنم آن است ۱ بحسب جرم لفظ و از  
مخالطه باشد که اسم خوانند و افعال و لالت اسم را بر معانی مختلف مانند اتفاق و اشتراک و تشابه و مجاز و استعارات و نقل  
و تشبیه و تشکیک و غیر این شامل بود و مثالش گویند شر واجب بود یا نبود اگر واجب بود خیر بود چه واجب بود خیر  
بود پس شر نبود و اگر واجب بود موجود بود چه واجب بود و جوی بود موجود بود یا نبود پس شر نبود و لیکن وجودش ظاهر است  
و این مخالطه سبب وقوع و راجحیت بر این غلط واجب بود و بر این وجودش واجب بود و باشد که و هم چنین گویند قایم تا ما خود  
یا نبود اگر قایم بود یک سر هم قایم و هم قایم بوده باشد و اگر نبود پس قایم نباید که خود کند و مخالطه سبب وقوع قایم است

و در مخالطه سبب وقوع و راجحیت بر این غلط واجب بود و بر این وجودش واجب بود و باشد که و هم چنین گویند قایم تا ما خود یا نبود اگر قایم بود یک سر هم قایم و هم قایم بوده باشد و اگر نبود پس قایم نباید که خود کند و مخالطه سبب وقوع قایم است

بر موصوف قیام مطلق و بر موصوف قیام ارا آن محتمل که قایم است باشد که و باید دانست که مخالطه الفاظ بیشتر از آن بود که  
معانی در عظم مخالطات لفظی باشد که اسم بود و افلاطون در مخالطات کتابی ساخته است اما یک مان هیچ جز و دیگر ارا بر این مطلق  
کرده است و سبب غلط مطلقا اشتراک لفظ نهاده است و ارا اعتبار دیگر انواع غافل بوده که بحسب مبیات و حال لفظ  
در نفس خود و از مخالطه اختلاف شکل لفظ خوانند و آن همان بود که لفظ بحسب اختلاف تصاریف و دیگر و تانیث و اسم فاعل  
و مفعول مختلف بود و از عدم تشبیه کی گای دیگر کار دارند مانند جرم اسم و جرم اسم و مختار فاعل و مختار مفعول و در فارسی بازار  
مفرد که سوق بود و مار و مرکب که امر عادت بود که بحسب مبیاتی و گاهی که لفظ را از خارج لاق شود و از مخالطه با  
اعراب و اعجام خوانند و باشد که در لفظ بود مانند اینج متعلق با عراب و با باشد و باشد که در کتابت بود مانند اینج متعلق به نقطه  
بود و اختلاف متعلق انواع تصحیفات باشد و لفظی باشد که ظاهر بود مانند رفیع و نصب که در صراط الرجل الغلام باشد و تقدم و  
تاخیر یکی فاعل و مفعول تبدیل شود و باشد که در نیت بود مانند اینج در ضرب الفی سوری باشد و در فارسی گویند زید خاخر است یا با خاخر بود  
و کما و استقام و تفاوت بقصر فی بود که در او را کند اینست انواع اینج متعلق لفظ مفرد بود که مخالطه بحسب نفس  
مرکب و از امارات خوانند و آن همان بود که الفاظ مفرد هیچ که ام مشترک بود و اما ترکیب اقتضا اشتراک کند خاک کفته گویند  
هر که در حق زنده حری گوید او جانان بود چه این را دو مفهوم بود یکی آنکه گویند جانان بود و دیگر آنکه زید جانان بود و این اشتراک  
از جهت احتمال راجحیت غم است مامر دو و هم چنین گویند دانا دلیر است و این را هم دو مفهوم بود یکی آنکه دانا موضوع بود و دلیر  
محول و دیگر بر عکس و این اشتراک از جهت اسامی تقدم و تاخیر بود که بحسب نوع وجود و الیف و از مخالطه باشد که کشت خوانند  
و آن جانان بود که سخن بی ملاحظت الیف صادق بود و اما ملاحظت الف کاذب و آن دو گویند و یکی آنکه خلیل و تالیف در  
موضوع تنها بود و دوم آنکه در قول بود و اول جانان بود که موضوع را اجزایی بود و هر حور و هر کسی که حکمای که راجع الحکبیل  
صادق بود چون بر موضوع کند بحسب مرکب کاذب بود هم خاک کفته کونند و زوج و فرد است و هر چه زوج و فرد بود زوج بود  
خاک کفته هر چه زرد و سیرین بود زرد بود پس زوج بود و همچنین اگر موضوع را بجای نفس احرار کار دارند خاک کفته کونند و دو  
و سه است پس دو بوده باشد و اما اینج در قول بود خاک کفته کونند زید شاعر حد و حمل شاعر تنها صادق بود و حیدر تمام چنین  
بحسب ترکیب کاذب بود و در شاعری سک سود و در فارسی مثلا گویند ان اسب بر رست و آن زیادت و در زید نیست  
و هم چنین انسانی می رفت فارسی سخن گفت جانان می رفت فارسی صادق است و سخن گفت چنین و مامر کادمت و مرکب  
تعلقات صادق راجحیات کاذب خود مثل ان کفته ایم که بحسب تو هم عدم تالیف و از مخالطه باشد که الف خوانند و  
جانان بود که سخن بی ملاحظت الف صادق بود و بی آن کاذب خاک کفته کونند مکن بود که گویا خوش شود و آنکه گویند کویه فضیه  
دوم بحسب عطف که اقتضا دخول کند در حکم امکان صادق بود و بحسب استیفاء که اقتضا حکم مطلق کند کاذب بود و هم چنین اگر  
خلاص بود بود قابل تقدیر بود و اما در متداخل بود و این سخن که ابعاد متداخل بود اگر ما اول بولف بود کاذب بود اینست

و در مخالطه سبب وقوع و راجحیت بر این غلط واجب بود و بر این وجودش واجب بود و باشد که و هم چنین گویند قایم تا ما خود یا نبود اگر قایم بود یک سر هم قایم و هم قایم بوده باشد و اگر نبود پس قایم نباید که خود کند و مخالطه سبب وقوع قایم است



انواع مخالطات لفظی و اما مخالطه معنوی سبب خلقی تواند بود که نفس متکلیف بود و اما اجزاء او و سببیت قیاسی خاص است  
و خلل در نفس قیاسی باطله محض است و اما قیاسی باطله معنوی سبب خلقی تواند بود که نفس متکلیف بود و اما اجزاء او و سببیت قیاسی خاص است  
مطلوب اول باشد و دوم باشد و اما قیاسی باطله معنوی سبب خلقی تواند بود که نفس متکلیف بود و اما اجزاء او و سببیت قیاسی خاص است  
در نفس قیاسی باطله معنوی سبب خلقی تواند بود که نفس متکلیف بود و اما اجزاء او و سببیت قیاسی خاص است  
خلل در نفس قیاسی باطله معنوی سبب خلقی تواند بود که نفس متکلیف بود و اما اجزاء او و سببیت قیاسی خاص است  
نفس متکلیف بود و اما قیاسی باطله معنوی سبب خلقی تواند بود که نفس متکلیف بود و اما اجزاء او و سببیت قیاسی خاص است  
بود که موضوع زیادت ادیکی بود و اما قیاسی باطله معنوی سبب خلقی تواند بود که نفس متکلیف بود و اما اجزاء او و سببیت قیاسی خاص است  
لاحق باشد اشتباه افتد و راجع محمول جنان بود که محمول بر موضوعات مختلف محمول باشد و بنابر آنکه بعضی خاص است و سبب  
اسهام عکس بود و راجع مالمع محمول شیطانی بود که در باب تقصیر و شش اران گفته ایم مانند اضافت و شرط و جبر و کل و غیره  
ولا محاله سبب استیجابی بود میان این الذرات متعلق بود و تقصیر و آنچه نبود و ان اضرما العوض مکان ما للذات بود و اما آنچه  
حسب اعتبار تقصیر تقصیر بود و ان جنان بود که غیر تقصیر الجای تقصیر ایراد کند و بان سبب که سبب بسیار شود و در سوال از  
و طرف تقصیر سبب علی یک صدق که یک کذب بهر دو یک سوال من بود و وجه غیر مساوی سبب بسیار بود و سبب  
مخالطات معنوی محسب این بیان محسور باشد و در وقت نوع آ مصادره بر مطلوب اول که وضع مالیه علیه علة و حال  
به دو بیان کرده ایم که تحریف قیاس از قیاسیت و از اسو سببیت خوانند و از معرفت شرایط قیاس مالیه معلوم شود که  
سو اعتبار محمول که از عدم تقصیر بود میان محمول مطلق و محمول شرط و محمول الذات و محمول العوض مانند موجود که باطلاق محمول  
بود و کاه جزو محمول بود و کاه رابطه و از جهت اختلاف و تفرعش معانی تقصیر مختلف شود و مخالطه ممکن کرد و چنانکه گویند هر چه  
نه مطنون بود و موجود بود و وجه بود و مطنون بود که غلط لوازم از جهت اسهام عکس و ان از عدم سبب بود میان لزوم  
و لازم و در حین اشتراک حاکم گویند هر عملی زرد سیاه است کمان افند که هر زردی سیاه عمل بود و چون اران من سرکند ظن  
افند که هر سببی زمین که باشد اران بود و در عقل هم بود چنانکه چون هر متکونی را مدای بود و مدای که بهر از مدای بود  
مکون بود و اندما العوض مکان ما للذات و ان حان بود که عرض عوارض یک موضوع مکرر را مدای که بالذات است  
ما عرض عارض عارض موضوع نفس موضوع را مثال اول چون انسانی بیض و کاتب بود گویند بیض را بیض کاتب بود و وجه  
گویند بیضی دانی که ترا از چه خواهم پرسید اگر گوید آری گوید از چه خواهم پرسید و اگر گوید نه گویند از چه خواهم پرسید و تو او را  
می دانی و وجه غلط آنست که زدم سول علة است و هم معلوم اما سول علة نه از ان جهت است که معلوم است بن معارفت هر دو  
در زید العوض است و مثال دوم خلل جسم را سبب حارت عارض شود که عارض است اگر عارض جسمیت که بر از ان باب بود  
و هم از ان باب باشد آنچه گویند زید غیر عارض است و عارض انسانی است پس زید غیر انسانیست چه معارفت زید با شخصیت عارض و عارض

طبیعت انسان باشد و الذرات است و اما عارض العوض و صواب حان بود که گویند زید غیر انسانی است که جمع سبب  
سبب در یک مسئله چنانکه گویند زید شاعر است و کاتب و زید و عمر و انان اندامه چون جواب یک جواب مشترک بود و چنانکه  
اقضا و حیه محسب کند و باشد که سوال در لفظ یک سوال بود اما جواب اقصا آن کند که سوال مثل سوال بود و چنانکه  
گویند خاموش سخن گوید نه خاموش مطلق خوانند اما ان اعتبار که خاموش بود و هم چنین آنچه زیدی آموزدی اندامی را  
و چنانکه مانند گذشته است است اسباب مخالطات که درین سبزه نوع محسور است و با بد دست که سبب کلی در همه مخالطات  
احمال شرطی است از شرط طمانه مذکور در قیاس و بر مان حاصل چه هر کاه که حدود قیاس تمایز بود و اشتراک اوسط در هر دو مقدمه  
راشته اک دو حد که در مقدمات و نتیجه حقیقی و مقدمات ار که در فصل هر یک حقیقت یک تقصیر و صورت نتیجه و نتیجه معار مقدمات ریشه  
صادق و مناسب و معروف و مشهور و معروف و انتاج واجب بود و استثناء تقصیر قالی استثناء تقصیر مقدم اقصا کند پس اگر  
نتیجه کاذب بود یکی ازین شرطها مفقود بود و چون قیاس است که انتاج کند پس آنچه عکس مخالطه ایراد کند نه قیاس بود و چنانکه  
بود قیاس و اطلاق اسم قیاس بران مانند اطلاق اسم حوان بود بر صورت و حال مواد هم این بود و بیان آنکه قیاس درین  
صناعت نه قیاس است است که مثلا لفظ مشترک اقصا معارفت حدود قیاس و نتیجه کنند تا قیاس حالی بود و اوسط  
باینست ان نتیجه نه قیاس بود و اما العوض اقصا معارفت حدود قیاس و نتیجه کنند تا قیاس حالی بود و اوسط  
انرا بجای ما للذات اقامت کنند حکم معارفت کلی ضروری کرده باشند پس مقدمات غیر کلی ضروری را کلی ضروری  
گرفته باشند و قیاس حقیقی بوده باشد و خللی که از جهت اسهام عکس بود بوجهی شبیه بود و کل مال العوض چه ما بالعوض اقصا  
آن کند که امور معار را بطریق سو هر گرفته باشند و در اسهام عکس امور مختلف را بعموم و خصوص متساوی گرفته پس موضوعات  
ما بالعوض عامه بود و از جهت اسهام عکس مانند نوعی بود در بحث ما بالعوض و اگر چه اعتبار مختلف بود و از مقدمات بسیار  
در یک مقدمه اقصا اختلاف مواضع صدق و کذب کند پس اجزاء قیاس مختلف شود و مقدمات بسیار کرد و صورت قیاس  
زایل گردد و درین قیاس در دیگر مخالطات پس بر احوال هر چه مخالطات که اصل است و ان احتمال قیاس است و تفصیل اسباب  
عدی است بعد و اسباب وجودی مذکور در جهت قیاس سبب کلی در احتمال قیاس و در جمله مخالطات حقیقت یک حرات ان  
عدم تقصیر است میان جبری و شبیه و چنانکه گفته ایم و ان ما سقر اعدم فرق میان غیر و هو و اما تقصیر تقصیر است چه  
در اشتراک الفاظ مفرد و مرکب عدم فرق میان غیر و هو و ظاهر است و در اشتراک تالیف و کثرت عدم فرق میان حکم تفصیل و حکم  
مجموع هم راجع است و ان و چون مشابهت در الفاظ مشترک باشد از انکه در معانی و نیزه که احوال مکرر محل الفاظ کند مخالطه  
الفاظ مشترک باشد و عاید بود به عدم فرق مذکور و اما در مخالطات معنوی اندما العوض مکان ما للذات سبب عدم فرق میان  
هو و هو و عدم بود و در خلاف قیاس عدم فرق میان شرط اطلاق و شرط تقصیر عاید مان باشد و در مصادره مان مقدمه و لازم  
مقدمه و در تراجیح محمول و شبیه محمول و در وضع مالیه علیه مان مشارکت حقیقی مقدمات و نتیجه و مشارکت محسب ظن







و از این طریق با خواننده سخن است اول در قواعد و دوم در انواع و سیم در توابع و چهارم در اصول و قواعد و پنج در خطابت  
چهار فصل است فصل اول در مایه و منفعت خطابت و نسبت آن با صناعت حمل و دیگر صناعات  
خطابت صناعتی علمی است که با وجود آن ممکن باشد اقناع جمیع درانج باید که انسان از این تقدیر حاصل شود و تقدیر امکان و گفته اند  
خطابت قوت است بر تکلیف اقناع ممکن در هر کی از امور مفرد و قوت ملکه انسانی خواننده که با علم قوانین حاصل شود و بصورت  
اگر قدرت فراوانت افحال و درین موضع مراد به دو علم است و این قوت از قدرت تنه که حکم را با یک خطرت خاصه بود  
و تکلیف را و معنی بود که قاطع فعل نه از روی اشارت بل از ادق مقدار است که در هر قاطع فعل ممکن ترن تقدیری در انباشت بود  
معنی دوم است و اقناع ممکن آن فعل بود که تکلیف قاطع کند و تقدیر ممکن سوی آنکه نه هر تقدیری را که فرض کند مگر شخص که فرض  
کند اقناع ممکن باشد چنانکه در جمل کتب و مثل طب و ادوات بیان کردیم و هر کی از امور مفرد معنی هر جزوی که اتفاق افتد  
موقوفه که موضوعی از موضوعات او در تحت آن مقوله باشد چه موضوع خطابت باشد موضوع حمل یا محدود بود و دیگر صناعات  
علمی نه برین وجه بود و طب مثلاً که بود از هر کی از امور مفرد که خاص باشد موضوع آن علم بر قوت جنس صناعات خسته و غیر آن بود  
و تکلیف اقناع ممکن در موضوعات و باید دانست که چه صناعت در افاد و تقدیر اقناع بجای خطابت نه است از جهت آنکه  
عقول جمیع را از ادراک قیاسات برائی قاصر باشد چنانکه گفته ایم بل از جدلی هم جدلی در اتفاق کلمات جاری مجری بران  
و با سبب اگر عوام در ابطال اثبات وضعی تقریری جدلی شوند بدارند که مقتضی الزام بالذات فضل قوت تقریر است و غیر سخن را  
دران بدخلی نیست الا بالعرض و باشد که گویند اگر منافع را همان قوت باشد مگر تودی آن سخن را دفع کردی و علت این طر تصور  
عقول ایشان بود از ادراک نفس سخن با قوت و شخص چه رسد بر نظر ایشان هر عکس در محاوره که احسان کنند تواند بود و چون  
جمل و بران این افاد و توان کرد و معالطه در باب نفع بالذات از اعتبار ساقط بود پس صناعتی که تکلیف افاد و اقناع بود  
در ادان جمیع خطابت تواند بود و چون بقا نوع انسان تشاکس تشاکس بر تپا و در تعامل و هر دو احکامی صادق  
حسن و تپا در امور علمی مقتضی مثل مصلحت که اعداد آن موجب تشاکس بود و معتقد و این احکام تعقیدی علمی متعلق و تقریر این عقاید  
علمی و احکام علمی در نفوس عوام بران و جمل متعدد و خطابت از این مکتف بران وجه اخراج نوع در مقام این صناعت ضروری  
بود و میان جمل و خطابت تشاکس و تشاکس باشد و تشاکس در وجه بود که در موضوع هر دو واحد و بود اما  
در جمل چنانکه گفته ایم و اما درین صناعت از جهت آنکه عوام را قدرت تمیز میان موضوعات نباشد و نه اقناع معاضات خطابی در  
الحیات و طبیعیات و طبیعیات و سیاسیات نافع باشد و دران اخراج صناعت را موضوعات این علوم متعلق بود الا آنکه چنانکه  
جدلی درین موضوعات کلی باشد و اکثر مباحث این فن جزوی و باشد که در بعضی صورت هم در کلیات گویند از جهت علوم موضوعات  
این هر دو صناعت را با هم یک از علوم برائی مناسبی و تشاکس باشد و دوم در غایت به غایت هر دو صناعت علیه بود اما در جمل

غلبه الزام طلبند و در خطابت بافعال یعنی خواننده که مخاطب درین شود و سخن خطیب را مانان تصدیق کند اما سبب تصدیق کنند  
کسان در و مدد از بد و این صناعت از جمل باقیات تقدیر خاصه است چه اعداد از جمل مقتضای اول سوی الزام است چنانکه  
گفته ایم سبب علمه و مدفعش و این سبب یعنی بر سبب است و مستلزمات است از اصناف مقامات و اعداد خطابت سوی  
تصدیق و اما استنادات تقدیر از جمل سبب اشتمال بر ادا و است برانج مقتضی تقدیر بود از مقامات برائی و مقتضات  
خطابی و ان کسان را باشد که میان این دو طایفه متوسط باشند یعنی خواص عوام باشند و عوام خواص و اما استمال علم  
حمل را در تقدیر مقامات ما تعلم از جهت افاد و تقدیر بود بل از جهت تسکین نفس او بود و جاری مجری نوعی از  
الزام باشد در تسکین فحش از نفع و چون مقتضی تقدیر بالذات برانست خواص را و خطابت عوام را و افاد و منفعت  
موانع بر دفع ضرر است منافع مقدم بود پس خطابت را با سبب بر جمل بوجهی مقدم باشد و اشارت نفس بران چنانکه در  
عزیزین قایل افع الی سبیل یک با جمل و الموعظه الحیثیه و جاد ظلم بالیتی بی اخین موافق این برانست  
و اما تشاکس جمل و خطابت باشد که مبادی هر دو مشهور است و در هر کی که سبب صفت باشد و در دیگر محب ظاهر و نه  
خطابت در مقامات مقتضی اقناع بود هم چنانکه جمل مقتضی الزام بود و اقناع در مقامات در یک وقت و با هم تواند  
بود چه از استعمال و حکم متضاد در یک قضیه یعنی صورت بندد بل از طریق قوت و نه سبب صناعت متعلق به و طرف مقابل  
خاص است با این دو صناعت و حکم خطابت در تعلق به و طرف حکم اعضا و انانست در انشاک با مکان الذا و الایام  
و حکم قوی انسانی در تعلق بخبر و شمر و هم چنانکه فصلت اعضا و قوی در تعلق لطاف الذا و و حر است فضیلت صاحب صناعت در  
تقدیر طرف افضل باشد و استعمال طرف نفس بر وجهی که از فضیلت خارج نبود مانند استعمال قبح و جور بود و مادش روجه مکاش  
که بوجهی حسن و عدل بود و وجه دیگر تشاکس است که هم چنانکه عقلات عقل نظری که اصول عقاید صحیح است و تپا از اذ طریق  
روست و فکر انشاک در محاورات متعلق نه در نفوس مشرطان محال حاصل تواند شد عقلات عقل عملی که اصول اعمال فاصله باشد  
و از این محاوره تعلق نه در نفوس ناقصان خطابت حاصل تواند شد پس هر کی از این دو صناعت نایب بران اند و بوجهی  
و باید دانست که هم چنانکه در جمل قیاسی باشد جدلی حقیقی و قیاسی تشبیه مان که مشاعی استعمال کند خطابت نه قیاسی بود  
مقتضی از مشهورات ظاهری و مطومات حقیقی و قیاسی تشبیه مان که سبب تشاکس است اسم با بوجهی از وجه مذکور در مقامات  
از این مطومات حقیقی مشابیه بود و اقتضا و قسم اول نتایج را محب طین بالذات بود و اقتضا و قسم دوم سبب مشاب  
مذکور الا آنکه چون درین صناعت مطلوب حصول ظنی محمود است کین ما اتفق نه محض یقین مانع از اثبات یقین شمرند  
هر دو قسم داخل است در صناعت خلاف بران و جمل چه اینجا قسم حقیقی نفس صناعت است و قسم حقیقی حدش و غایر صناعت  
و حدش اینجا سبب تشاکس عرض است چه حد یقین در خارج چنانکه دران دو صناعت مدوم است در صناعت نه مدوم  
بود الا آنکه چون استعمال همان مواد اینجا در نفع ممکن باشد خلاف مواد این دو صناعت متالطه را درین صناعت اعتباری







از ان استخراج کنند و از منجبه نتیجه مدرج استعمال می کنند و رسیدن مطلوب از انواع خوانند مثلا نقل حکم از حدیث  
نوعی است و از این مقدمات استخراج می کنند اما من مطلوب رسیده که اگر زود که عدوات مستحق است مخاطب است و هر که  
صدقت مستحق احسان او باشد و مواد مثبتات نمودات و مقولات و مطنونات باشد نمودات و وصف بود عام مانجا  
و عام حقیقی بود عام حقیقی و حقیقی آنست که در حدیث گفته اند و عام حقیقی مضایبی بود که بر سبیل معافیه نمود نماید بحسب رای جمهور  
مخمس رای نوی مخصوص و اقتضا افعای کند و ان اجماع مشابهت نمود حقیقی بود سبب اشتهار اکام و اجبت افعال قیدی  
حی با وجوبی که در وجه مشابهت در جمله شمول در محالطه مخفی و در اجبت رای را در حلال قوف افتد و از حقیقت مشهور  
شمرند و حکم اول که در رای الی کرده باشند اجماع ان قضیه حکمی واجب بوده باشد بر سبیل اغتراف نفس بود و علما و محقق  
حقیقی که در حدیث اشتباه بود و اگر چه باشد که در حدیث اشتباه بود و نسبت نمود حقیقی با نمود ظاهر مانند نسبت اولیات بود و  
نمود حقیقی نمودات حقیقی نه نمود بود و حکم ظاهر بحسب اغلب اما ان حکم عکس شود و نمودات شمول در این صانع عاقل بود و این  
در صانع حدیث گفتیم همانک بر او حدیث عاقل بود و از او بر ان نمودات خاص فغان بود که بحسب یک شخص اخذ شخص نمود بود  
و بحسب توی دیگر نمود و استعمال آن در خطبات ما ایشان پسندیده بود و عامه ایشان مع و مقولات آنست که حالش گفته اند  
و ان اعتباری ارباب نمودات خاص با نمود بود و مطنونات مطلق که شمول بود بر ترجیح طیفی بی اعتبار حدیث استعمال کنند  
و ان نیز بوجبی داخل بود و نمودات خاص چه مطنون نسبت ماکسی که در ان و مایل باشد حکم یک طرف نمود بود و در سبب میل  
یک طرف آن بود که ان طرف اکثری باشد ان مطنون مطلق بود و اگر طرفین متساوی بود لا محاله ترجیح را پسندید و ان  
در قضیه قیدی ماقیمه بود بر مطنون مقید بود و ان قید و قرینه مثالش در اذن و در حصار اشکارا با حصان بخش بود بر سبب  
فانیست و ان اعتبار ملاحظت بحسب کس است و محکم و هم چنین در اذن و در حصار اشکارا با حصان بخش بود بر سبب فغان  
نست و ان اعتبار ملاحظت اشکارا کف است و چنین نمود مضبوط بود بر سبب عده از صانع نمودات طاهری عام  
بحسب جمهور بحسب قوی نمود و در جمله هر چه اقناعی بود چه قیاسات ان صانع که اقتضا افعای کند هم ماده اقناعی  
باشد و هم بصورت و در خطابت بحث را نور ضروری کند و الا بنا در ملاحد از مسله افعای طبعی باشد که عوام را در ان مدخل  
باشد و در ان موضع نیز اگر بحسب ان صانع محقق طلبند رضاعت ظلم کرده باشند و جبری که از سان او بود و او طلب کرده  
و مقدمات اضطراری برین وجه استعمال کنند که گویند ملاحد شنوات و تضییع غفلت در زید مجتمع تواند بود و عمر و چون مسکر  
بعث و ثواب باشد و اقبیت جانب آلهی کند و استعمال قیاس در خطابت از اشکال سه گانه ممکن باشد اقناع همانک گفته اند  
و باشد که مثلا از دو وجه در شکل دوم اناج کند و این بحسب طیف نتیجه بود و جمعیت از او و اسم خوانند و بحسب ماده ضروری  
و ممکن اکثری و متساوی استعمال کنند شرط آنک حدیثی از اعراض باشد مثال ضمه از صافات مطلق از شکل اول در عالم  
نکی النفس است بر سبب بود در آخرت و سال دلیل صادق از شکل اول فلان زن براده است بر سبب که نیست چه ولادت

بسط

دلیل عدم بکار است و خاصه است و مثال دلیل اکثری در نسخ فوس از مردم دارد و سبب بود و ان را دلیل اولی  
و اشبه خوانند و مثال متساوی در سماعی نمود است و در وقت کفر او و امه سهری گفت و اما در علامت که مرسوم نمود  
لازم موضوع نبود اما لازم موضوع مرسوم نمود مل که حد لازم هر دو مرسوم بود و هر یکی از دو شکل ذکر افتد و حکم یکی  
مانست و ی بود و مثال از شکل دوم فلان زن بزرگ گشت سحرلی است و از شکل سیم غصه بود و هر که در غصه است  
و علامت در متساویات علامت هر دو طرف بعضی بود اما استعمال در هر یکی سبب قرینه بود که مضاف شود و ان طرف همانک  
در مثال مطنون مقید گفته اند و دلایل و علامات باشد که علل حکم باشند و مانند مطنونات باشند و مانند مضاف باشند و مانند که  
در مطلق یک علت باشند و بعضی نیست کنند ضمیر را اینج را را آن نمود و و اینج از دلیل بود و دلیل را تحت کنند بعلامات و مشابهت  
و رای نمود مضمون کلی را گویند که در مشوریت نافع بود و چون در نظیر افتد نتیجه ان هم رای دیگر باشد و لکن رای دوم انرا در نسخ  
نموده رای کتب بود پس رای سهری بود و رای ظاهر مقبول بر دیکر جمهور و رای ظاهر بر دیکر مخاطب موقوفی خاص و هر دو  
از سان سهری سبب و رای کتب که تعارض مان ظاهر شود و رای که انرا اکثری نماید تعارض میان اولی بود و حاکم کی بود  
اشان من باید که اقتضا فضل کند چه اسحق بن رین و چه شیع است اما اگر گویند اشان من اگر گویند که در معرض حدیث و باید  
باید که اقتضا فضل کند و رواج اید و مانند که مان در اشان ان موضع مقفی محلی بود و لکن استعمال محکات اگر اقتضا اقتضای  
کند خروج باشد از صانع و رای کلی بود اما مایل بکار دارند و بر وجه اکثری مثال گویند بسیار بود که چنین بود یا شمر چنین بود  
در هر من را با سبب جمع سه شرط بود آنک مشهور بود و تعارض مثالی بود و مقفی افعالی و در سماع لید بود و مشابهت فماله  
بود که با مانند اصری که باید و دند و ازان لاتی و فرجی حاصل آمد و چون شمول بر امری خلقی بود و مشابهت سنتی باشد مثلا  
حاکم گویند محکم متواضع بود و دی سبب علوم بسیار شود مانند رین شیب که آنها در مجتمع شود و بر جمله مقدمات خطای  
نشانید که واضح مطلق بود و مانند آنک اقباب روشن است و در اذن و اشان ان استغنا حاصل باشد و نشانید که تحاج زیادت  
یانی بود که با شنبه باشد تعلیمات چه عوام را از حیات علمی افعای نمود و علما در میان اشان مانند غرما باشند  
ان افعای اشان از کسائی که نازل مرتبه تر باشند و سخن نفهم اشان نزد کمره گویند شمر مانند پس باید که مقدمات جهان  
بود که چون سنون طیفی از ان در دهن حادث شود مثلا جهان که گویند نیک جبری است قناعت و بر حری است طمع و هم  
گویند حکم آنک باید که انرا بدل بود یعنی در طلب بضاعتی بدل کنند که از منس المن بود و اتفاق نقصان در دهنی  
علم و با در دانت که هر شبیه که اقتضا اثبات کلی کند مشابهت قیاس سیم بود و اینج شمول بر توحی بود و مشابهت قیاس  
بود و توحی نافع تر بود در بعضی مواضع و اقتضا توحی طفس کند و چون توحی بود و توحی تر آید و توحی چهارم در  
اصناف مخاطبات بحسب اغراض مختلف و طریقی استعمال هر یک اغراض صاحب ان صانع بحسب اقباب  
تفصیل و نفع دارد و ملت و صهر رحه با بود و در جمله او زی که در مشارکت نوعی نافع با ضار باشد بوجبی از وجه و ان معلق



بحری عمر حاصل بود باجری حاصل و غیر حاصل باجری بود که در مستقبل حاصل خواهد شد باجری که در ماضی حاصل بوده است  
و این قسم باشد قسم اول آنچه در مستقبل حاصل خواهد شد و لا محاله ارادت و اختیار را در تحصیل آن هر ما تحصیل منافع و دفع مضار  
مداخل بود باحتیاج آن نافع باشد و بحسب مناسبت مطلوب در بحث ارجح بود و لا محاله و بحسب طبع مناسب آن باشد  
و چون چنین بود عرض خطیب بمن طرف افتد بود از دو طرف فعل ترک و آن ما ادنی تواند نمودن ماضی و این قسم را  
مشاورات خوانند و قسم دوم آنچه در ماضی حاصل بوده است و آن هم نافع بوده باشد یا مضار اگر نافع بوده باشد و تقریر  
و صول لغزش کند خطاب را در آن نفع صورت بندد در این تقریر بر سبیل اعتراف باشد و از آنکه خوانند و اگر مضار بوده باشد  
در آن نفع تواند بود و من مقرر و صول ضرر شکی بود ما یب شکای و تقریرش را شکایت گویند و دفع آن ماعتد  
ما یب او و دفعش را عذر خوانند و این قسم را مشاجرات و خصامیات خوانند و قسم سیم آنچه در حال حاصل باشد و حکم  
حاصل و تقریر اثبات فضیلت و نفع او کند یا مضر و دو اول را مع خوانند و دوم را دم و این قسم را مشاورات خوانند  
بر معاوضات خطابی مشاورات بود و مشاورات و معاوضات که سبب باشد خطاب با او بود  
و باشد که خصم بود و حاکم که باقیاع قول یکی از شما صانع حکم کند و حاضران که نظاره کنند و این از نظر در وقت ضعف  
طرفین کاری نبود و حاکم در مشاورات بدتر بود و باید او و در دیگر اقسام متوسطی که وقت جانبین بود و وجود  
حاکم و حاضران در همه اصناف خطابت ضروری نبود بل آنچه خطابت بی آن صورت بندد سه وجه بود قابل و قوی و خطابی  
و قول بالنس عرض بود و ما واقع در طعن و نفس عرض در مشاوره طلب اقبال در دفع چیزی بود و ماعدش و در مشاوره در  
مدح صریح نصیحتی باشد و در مشاجره شکایت طلبی ماعدش غیظ و واقع در طریق جهان بود که ابتدا مثلاً مدحی کند و از آن  
استقبال مشاورتی و از آن بعد بخوانند و در عرف شاعران چون ابتدا لغوی کند تشبیه خوانند و مشورت نه همه نافع  
مطلق راجع بود بل آنچه دعوی نفس کند یا حمله کند که در حال حاضر بود هم در باب بود و مدح نه مانند که حاضر را بود مانند آثار  
درک بر حیات و لکن آنچه دیگر او توقع نفعی بود و باشد که خطیب در جزوات با ثبات وجود ماعدم امری در ماضی یا حال یا مستقبل  
مسحاج نبود و ایک نافع است ماعدل یا فاضل یا ضدادان او را سان ماعد کرده در مشاورات اگر حکم بر وجه کلی بین  
بود در شریعتی عام مانند وجوب شکر منعم و احسان والدین یا خاص مانند احکام کساح و طلاق یا اختصاصی مانند عود و اشارت تعیین  
فعل ترک لا محاله معارف اشارت بحسن یا قبح افتد و در مشاجرات هر چون احکام کلی یک کدام فعل عیست و کلام جوهر و غیره  
بود اثبات وجود فعل تمام بود و جمیع منکر حکم از فروع آن شرایع بود و خطا و اعمه لغزش آن کرده باشند مانند فریاد  
نقعی اگر درین باب حکمی نبود و حکم منقضی رای حاکم بود مانند اشیاء بعضی اجازات خصمانه درین مواضع تازی می تواند بود  
و در قدیم بعضی احکام بوده است که خصمانه ساری کرده اند اما که ام که اقبال کردی حاکم بقول او حکم کردی و این چنین درین  
روزگار متداول نیست و در امثال این کلمات که گفته اند در حیل استدراجی را نفعی نبود که کلمات ارتشاج بر او ختم باشد و نافع

و ایمنه از وضع آن نافع شده و غیر عقول هر کسی را تصرف در مصالح عموم نرسد بل آن تصرف بر وجه کلی انسانی که را بود که رای  
او در مصالح اهل عالم تواند بود و آن شایع آتی بود که از وجودش چاره نبود و بر سبیل تفریح کسانی را که بر سبب او واقف باشند  
و از آن تجاوز کنند و اگر چه در رای اندوخته باشند و استعمال آن در جزوات سر حاکمان بود که متولی فصل خصومات باشند  
و نه حاکم را وقت تصرف در چنین بود و در کار او آن و فاکند چه در فصل خصومات همان ماحر ممکن باشد که اندیشه وضع و  
کنند و نه واضح قوانین را امکان مان جزوات منفعل متناهی باشد و در جمله درین صورت که حکمی کلی در شخصی جزوی امضا کنند  
به وجه احتیاج بود کونی و لا کونی جزوی و اثبات آن خطیب بود و حیل استدراجی در آن نافع بود و قانونی کلی و وضع آن متعلق  
بشایع و اصحاب او بود و در قول آن جزوی در حکم آن کلی و حکم آن منقضی حکم بود و باشد که حاکم را در آن اعانت مغربی چنان  
بود و منتهی حکم کلی بود در صورتی جزوی هم بر وجهی کلی غیر متعلق بزمانی شخصی بحسن و میان او را فری خوانند و حاکم انصاف  
آن کند در اینجا چه جزوی و زماناً معین و حیل استدراجی در آنچه متعلق بوضع و حکم منتهی بود نافع باشد الا در آنچه منتهی و حکم  
درین حکومات زود ظاهر شود و اخلاف او وضع کلی ممکن نباشد اما در حکوماتی که حاکم را حال تصرف بود ظاهر نشود اما  
در آنچه نفع و ضرر بر وجهی دیگر طلبند مانند مصالح معاش اگر نفع و ضرر ظاهر بود و جزو را خواص را آن و توقف باشد و در آن سبانی  
احتیاج نبود و اگر ضعیف بود و موهبه منع و ضعیفی بود خطیب را بیان مایکرد و حاکم باقیاع که او انگذ حکم کند و اگر نفع و ضرر  
اخترتی بود حکم آن متعلق بحاکم بود و در خطیب اثبات وجودش نبود مثلاً گوید فلان فعل برین وجه واقع است چگونه است  
و حاکم که بر عجزی است یا نیست و شاید یا نشاید یعنی باخت نافع است یا نیست و در مشاورات اگر حکم کلی مدح و ذم در سبب  
عام یا خاص معلوم بود چنانکه عدالت فضیلت و در وجه فضیلت یا مساوات آن هم حاجت نبود بل کون و لا کون جزوی  
اثبات مایکرد و اگر پوشیده بود اثبات وجه مدح یا ذم مایکرد و مان میان معلوم شد که نفع حیل استدراجی در مشاجرات مشاورات  
پیشتر باشد و خطیب درین ابواب نافع بود اما در اقبال در امری مستقبل نافع نبود چه صلاح خطیب و حسن بخت او دلیل اصابت  
رایش نبود بل رای متعلق بعلم بود بر خطیب مساوری نماند که فصل و کلیات و اصابت رای موسوم بود و حاکم بجهنم بل علو  
مرتب او زیادت باید و حاکم مشاجره را تفصل رای احتیاج نبود چه احکام مشاجرات را واضح سنت و رسم واضح کرده باشد و این  
مباحث معلوم شود که خطیب را بعد از آنکه مستحضر اصناف مجزوات صحتی و ظاهر باشد باید که مواضع و انواعی معبود در اثبات  
امکان و لا امکان و کون و لا کون و توقع بودن و نبودن و تعظیم و تصغیر چه با و باید دانست که اشباع دلیل و برهان و سبب  
امثال و استنباط و احوال که در میان هر چند در همه ابواب نافع بود اما در باب مشاورات نافع تر بود چه وجود مطلوب در حیل  
امکان باشد و اما در مشاورات فضایل و اضدادش و در مشاجرات خور و آنچه جاری می آن باشد ظاهر بود و سبب حصول  
الفعل پس از استدلال مثال مستغنی تر باشد و اگر بیان احتیاج افتد ضمیر آنجا نافع تر باشد و مثلاً که ایراد کند ما جالی بود و  
مشهور که عرض را استنباط و مان نقل حکم بود مطلوب ماحالی بود و غیره بود که فرض کنند و وجهی ممکن ماحکی که در آن واضح



نقل کند ماحالی بود متعنه که عرض از اراد آن نوعی از حاکمات بود معین بر تقدیر مثلا در اشارت ملک بر شتم اعتماد نماید کرد  
از منف اول گویند زبانه در عرب بر تعصیر اعتماد کرد و آن دم که در واد صفت دوم گویند که اگر کسی در حرب این همان خود را طلب کند  
و در امور رقابت از و مشاورت طلبد و در وقت جواب در او برود و آنک که اندک در اشارت متعنه طریقی قوم خود کرده باشد  
بته اراک بر شتم اعتماد کند و از منف یکم گویند که یونان در نزاع اعتماد کرد و در حکایت در کتاب کلید و در منف اند و ایشان آن  
رسید که رسید و اکثر حکایات موضوع بر آن حیوانات غیر مطلق حسن فایده و در و تسک مثال و اگر چه بطبیع عامی نزدیک بود  
اما بعد از آن بود از تفکر تا از تحصیل نعمت او که فکر در اقلع قاصد بود و اراد مثال معاینه بنده بود و آن بار و بخت بود یا  
بر وجه ضرورت و اول جهان بود که بحسب الفلاح نفس ضمیر ابراد کند و دوم جهان بود که بحسب تصحیح کبری ایراد کند و در تصحیح باید که مثال  
بر دعوی تقدیم کند مایح بر باشد مثال ستم را باین تقدیم کرد و آن در وقت استماع دعوی نفس او مستعد قبول شده باشد  
بر دعوی تقدیم کند اما اگر دعوی مقدم بود لا محاله از استماع دعوی انکاری بر طبع ستم طاری شود و هم حاکم از تصحیح کبری  
و باشد که آن انکار مثال را باین شود و اما چون ضمیر در اقلع اقلع کافی بود تقدیم و اخیر مثال یکسان بود و بیاورد است که  
استعمال رای و ضرب مثال را لایق کبری باشد اما مایح تجارت و بهر آن مخصوص باشد و بحسب مناسبت حال بود و چه اگر  
احداث و انکار در تواریخ و امثال کند اما آنک از نشان سچ بود و عمل قبول نیاید و معرفت مناسبت خبر ما و آنک لایق هر وقتی  
و هر موضوعی و مناسبت طبع هر کسی چه سخن باشد فایده ترین خبری بود درین صاعقت و بیاورد است که سخن در مشاورت از مشاورت  
و مشاورت بود چه انجاسن در مدومات با معرفت و اینجا در وجودات و بحسب بشرع در مشاورت بغایت نافع بود و مشاورت  
و مشاورت بغایت سودمند باشند یکدیگر که اگر گویند و چنان کرد بر منافع است مدح بود و اگر گویند چنان کن تا فاضل باقی  
مشورت و تفصیل بخنی مانند برونش و اتفاقی در مدح سوری که ابراد کند و الا مدح کفایت ما و صف و افعال ارادی باشد  
و چون خواهد که امثال آن سوری شود که گویند مثلا مدح مانند فلانی را باید گفت که تفصیل سخن ما فایده است نه بحسب  
**فصل دوم در اعداد انواع هشت فصل است** فصل اول در اعداد انواع متعلق نشا و راست  
مشورت قوی باشد بحث بر حرکتی ارادی که عاملش کتاب حری و احباب ارشی بود و چون چنین بود در معرفت انواع مشورتی  
از معرفت حرات و سرور ممکن که در طبق کتاب و احباب ارادی واقع باشند چاره نبود و اما حرات و سرور ضروری  
و آنچه وقوعش بطبیع بود و اگر چه ممکن بود اما من باب تعلق نبود چه ارادت را بوجود آن تعلق تواند بود مگر آنکه ارادت از  
مقروض شوند مانند استماع محوم یا دشمال و استماع رنج و عداوات و انواع خاص مشورات بحسب اقلع و ظن نه اعتبار بحقیق  
و گویند بود که آنچه متعلق بود امور عظام و دیگر آنچه متعلق بود بحزوات و مشورات بزرگ چهار بود ۱. از معرفت مال  
و دخل و خرج متعلق بود و طلب مشیر در آن باب باید که برکت و گفت و دخل و خرج واقع بود و اندازه نگاه دارد و کسی را که  
در مدد از و نفی نبود یعنی کند و مسرف را چو کند و باید که بر وجه استماع از تجارت و زراعت و تجارت و توفیرات و تقصیرات

و بر معارف اموال بر طریق وجوب اغیر وجوب واقف باشد که کار حرب و صلح و در آن باب باید که سبب مد  
و حرب واقف بود و اما از آن محل آن هست که سوری آن حکم خطی حرات کنند که نظم غلط اولی است و اما درون تجارت و مای  
و حکم است مانند و بعد از آن رجال مردان کار را با جانین و عدد و عدت هر یک و مهارت ایشان در و سبب و غایم  
ایشان و آنچه از آن مددی متوقع بود و ابوابی را که در و اصناف تقسیم و مکیاید و دفع هر یک و عواقب خود و مدوم هر فعلی  
و کارب هر طایفه اگر چه شنگان و اهل روزگار خود واقف بود که عاقل شمر و در آن باب باید که بر حال بلاد سلی  
و حبلی و بری و بحر و سیر و کرم سیر و وجهی فطرت هر یک و در و ضلع شهر خود و مواضع مقابلات و در بند ما و جا  
استوار و اما استوار و اصناف حمل و دفع هر یک و حال سات مردم و کیفیت اصلاح آن و حال و فایده ضروری و غم ضروری  
و وجه سبب هر یک و کیفیت استعانت از هر صنفی از اصناف مردم واقف بود که امور شریع و حسن و ان دونوع بود  
کلیات و جزویات و کلیات در شریع عام مکتوب است که اقوال حکما و عقلا مان مطلق است و در شریع مکتوب است که کتب انبیا  
بر آن مشتمل است و تفاریع آن انجاسن بدان فقه را اوقات فعل آورده اند و آن جمله ساخته و در اختیار است و اما جوا  
و آن حی فطرت مستند و دولتها بود و این باب خطم ترین ابواب خطاست بود و مشیر در آن باید که عالم ترین و ما هر ترین کبر  
خطا بود و اول باید که حال اشتهاکات مغرد و ترکیبات متولد از آن و آنچه مقتضا از اشتهاکی بود اعدادات و اخلاق و اسباب  
انقصاد و الفلاح اشتهاکات واقف باشد چه مقتضی اشتهاک اتحاد عرضی بود جماعت را و مقتضی اقترا قید آمدن افراد ایشان  
از خارج بحسب مضاد عرض دارد اخل سبب عمن مافراط ماساحت مافراط که از مدبران صادر شود و واقضا و فسخ غایم  
و مکران کند و اصناف سیاسات که حافظ اشتهاکات بود چهار است و با انتخاب شش بود آ سیاسات و عدالتی و آن  
سیاستی بود که صاحبش بیک عمر در آن راضی بود و از شتاب آن سیاست معلی بود که عرض سانس علیه بود و جماعت را  
در ندکی و خدمت خود مرتب دارد و سیاست کرامت بود که مدبر را نظر بر کرامات متوجه بود و ارجاه و صحت و مدح و حما  
بحسب استعداد در آن اشتهاک دهد که سیاست ثلث که عرض از آن اقتضا اموال بود و مراحت و ساد از آن سیاست  
مدار بود و چون در کفایت متساوی باشند که سیاست اجتماعی و عرض از آن خدمت بود و از آن سیاست احراز نیز خوانند  
و جماعت در آن سیاست متساوی باشند در حقوق و نصب و استبدال حاکم مفوض برای ایشان باشد که سیاست اخیا که  
عرض از آن اقتضا سعادات اجل و عاجل بود و در عین ایشان زینس بطبیع بود و آن افضل قوم بود و اگر بسیار باشند ثبات  
مک نفس باشند و در تحت آن ریاسات جزوی بحسب اصناف صناعات مرتب بود یکی نازل تر از دیگری و مخالفت و مخالفت  
در آن اجتماع صورت فبند و قومی سیاست ضرورت که سبب اجتماع امری ضروری بود مانند کتب قوت و سیاست لذت  
نظر اعتبار کند و از ترکیب ثقل و کرامت سیاست و عدالتی اید و از ترکیب ثقل و کرامت سیاست کرامت  
نود معلی شود و در سیاست اجتماعی هم باشد که بعضی حادث شود و در فراط ماساحت مدبر وجودت سیاست اقتضا و حفظ سنن کند



در و آتش اقتضا اختلاف آن و در جمله در هر باب بحسب اخلاق و عادات و اعراض اموری لازم باشد که شیر را از این معرفت آن  
خارج بود و در حفظ مصیحت هر کی قادر باشد معرفت تعاریف که بشکافد و سایر مایان در باب ماضی و معنی بود و اما جود و  
عمر عظام نامحدود باشد و جمله متوجه بود بطلب صلاح حالی پس باید که معنی صلاح حال و انواع و اجزای آن معلوم بود بحسب این احوال  
مواضع در هر بابی ممکن باشد و صلاح حال اجتماع فضایل نفسانی و جسمانی باشد و صدور از افعال بحسب این حاجت و لذت و حیرت نیست  
و خوش عشقی و آنچه اقتضا و استدانت آن کند و از معانی بعضی نفسانی است و بعضی جسمانی و بعضی خارج از هر دو و اجزای آن فضیلت  
نفس بود و فضیلت جسم و یکی اصل و دوده و نبات و کرامت و دیار و وفور قوم و غلبه ملک و هر که در درجات این معانی  
بود و بعد از وفات و کبر و ثواب اخروی بود و هر یک محصور در مطلق بود و اجزای فضایل نفسانی بعد از آن گفته اند و اجزای فضایل  
جسمانی تحت و قوت تام و اعتدال نیست و جمال بود و یکی اصل و دوده آن بود که اسلاف از موقوف بوده باشند بحسب فضایل  
و اروج و اولاد جسمین و در میان محقق و جمالی و غنی و دوستی و شوم و نشاط و غل و بعضی نیست هم اعتبار کرده اند و احزاب  
شهرت و اصالت رای و جمال فعل بود و اجزای کرامت و صدور در مجالس شهرت و کبر و صیت سار و ملک دم او را دوست دارند  
و دعا کنند و مطالب و مساعدت نمایند و با و تقرب طلبند و از ختم او حذر کنند و کرم افسوس بود که فضایل خود را بسیار و فضیلت  
خصلت بحسب عادات و اصطلاحات مختلف بود و اجزای بسیار اصناف احوال و فقاوت و حفظ و دوام و ماندن باشد و اجزای  
و نور قوم که ثمرت غیرت و دوستان و خدم و عبید و شایستگی ایشان باشد و حصول لذات از حرات و ثمرند و اگر چه بعضی وجوه  
منافی فضیلت بود و حیرات متعلق بحسب حرامی بود که و خوش نادر بود و ماندن در راز و مائن که خیر مای که بران حد بر نداشت  
اجزای اصلاح حال و اکثر آن حرات باشد بحسب نظر عامی و طریق کتاب ارادیات را اعداد و انواع از هر کی واجب بود و بعد از آن  
اعداد انواع سوسی طریق کتاب جبرانه نافع بود و فرق میان خیر و نافع آن بود که خیر مطلوب لذاته بود و نافع غیره مانند رست  
صحت را و از نوافض مشترک بعضی نافع خیر بود مانند معیج الذرات چون غذا یا بالعوض چون دوا و بعضی نافع بود و خیر بود و همان چون کین  
سیرت استحقاق بوج و الا حق چون تعلم علم را و بعضی اسباب ممکن بود مانند کما و حفظ در تعلم و مانند که خیری باعتباری خیر بود و عبادی  
نافع مانند محبت و احسان و مکافات و هدایت و بصیحت و باشد که وقوع بر وجهی خاص شرط بود در خیر و نافع و الا خیر و نافع  
نمودن شایسته احسان که از امکان قاصد بود مانند که از تقصیر شمرند و مکافات مثل محبت و خیرات مشتمل بر شمر و  
کمر و اسات اعداد و سبیل اند که از ضرورت نجا و روبرو در تقدیر محتمل کنند و ضرورت بر عدل و بسیار احسانها بود که  
از امکانات توان کرد و مثلاً افعالی و اقوالی که مقتضی اندی بود مانند عفا کات و فکافات و احسانها و قولی که در محاوره  
افتد و اصحاب شرط و بقی و اسباب غلبه و بوجه عباد بود و جماعت مثلاً نفس خود خیر است و در خط جیم نافع و بان وجه که  
نفس خویش را در معرض قتل آورد و نسبت ضارب اگر گویند مطلقاً نافع بود و مضار مغالطه باشد و توان خیرات و نوافض باشد که هم  
خیر و نافع بود و باشد که نقد بود و معرفت هر یک در تحصیل آن ماکلیص از آن معدود است و در حرات و نوافض و از جمله خیر

درین باب و در دیگر ابواب اران اتقاع بود و بحسب این اعداد و دیگر انواع ممکن باشد سخن در اشد و ضعیف باشد و آن نیست که  
در فصل اول و کتب فصل دوم در اشد و ضعیف اصول حرات اعم و اودوم بود و اکثر درجات نفع و اولی ملک  
مطلوب لذاته بود و یک خیر که بوجه بسیار خیر بود از حیرت بسیار که حیرات جمله که اران بود بهتر و خیری که نفعش عظمت بود بهتر  
مانند حکمت که نفعش معرفت باری تعالی است از عبادت که نفعش استحقاق ثواب است و خیری که مستقیم خیری دیگر بود بهتر  
مانند دواشی از حیرت بود خیر قاطعتر بهتر از خیر مفصول مانند کفایت که سبب سار بود و از حال خیر مستقیم مانند محبت بهتر از مستقر  
مانند لذت و نافع معنی بود و از دیگری بهتر از دوا بسیار از تجارت و نافع مبداء او شمر نموده بود و فاصله مانند جودت رای از شجاعت  
و غایب فعل بهتر بهتر مانند ابقار از شمر و اعز بهتر مانند زروا و اعم در نفع نوجبی بهتر از آن مانند اس و هر چه خداش مضرت نافع و اصدق  
بهره مانند مندر از اخلاق و باشد که نافع بهتر از آن بود مانند طب از جراحات و اودوم بهتر مانند جودت و اسات و علم بهتر بهتر و محبت  
بهره بهتر و نافع شمرش بهتر بود بهتر مانند خدمت از لذت و لذت بهتر و اصل بهتر و محقق و اهل رای بهتر و حصول  
بجایگاه محاسبه و نافع را بهتر مانند مال و سر و سر و راز و اوتقار و نافع شجاع از غنیف بهتر زیرا که شجاعت از غنیف بهتر و صدور از مقرر  
صعب تر و کم صدور تر بهتر و غایب اقتضا عظیم کند هم در جانب خیر مانند جودت رای از زمان و هم در جانب شر مانند زنا  
از سران فصل سیم در اعداد و انواع متعلق با فرائد جمیل بخار و محمود و لذت بود و سبب جبری دیگر ملل از محبت حیرت  
و فضیلت نوعی از جمیل بود و آن مکه باشد که اقتضا بحسب هر کس از انسانی با انواع فضیلت حکمت است و آن تهذب و قوت نظمی بود  
و تحصیل آن چه در وقوت بود از نظریات و مادی و غلیات و عدالت و آن مکه شدن اعمال خیر بود و مدار تهذب قوت نظمی و از آن  
بزرگتر خوانند و گفته اند آنج مقصود نیست باشد بحسب استحقاق و شجاعت و آن تهذب قوت معنی بود و گفته اند آنج مقصود نیست و دیگر  
افعال نافع بود در جهاد و مقاومت اعدا و غنم و آن تهذب قوت شجاعت بود و گفته اند آنج مقصود نیست استعمال شجاعت بدنی بود  
تقدیر خصیت شیع مکه از آن و بحسب نظر حکمی انواع و سبب فضیلت از محارمش بود و اما بحسب ظاهر اس و من کمن و بخاوت را و آن  
بعضی فعل جمیل بود بدین مال و حرمت را و آن مقصود نبالت بود و توسیع طعام و اظهار تواضع و تاز و روی و بزرگ مکتی را و آن  
مقصد بود بافعال بزرگ در باب کتاب حمد و علم را و آن محمل بود بر وجهی که عرض معقول بود و اصالت رای را و آن مقصود  
اصابت بود در مشا و رات و امثال از این اعم از جمله انواع و سبب فضیلت شمرند و اگر چه حکمت داخل باشد در انواع چهارگانه مذکور  
و اضداد این انواع هم ازین میان معلوم شود و دیگر فضایل با دیگر این انواع بود یا اسباب و علامات از فضایل مثال آنج حکمت  
نوعی بود اسار که در حکمت نجا است و مثال سبب حکمت است و در مثال علامت نصیبت امین بر عذاب در مطابقت امانت که  
علامت عدالت بود و از جمله آنج مستدعی مع بود و بعد از فضایل مخالفت هوا بود و اتباع هوا شانی اصناف فضایل بود و شریف  
هم چنین اما مع مکتب بهتر از آن بود که مورد ثواب آنج متعلق بحث بود و با سبب بزرگ هم از آن ابال که او را با مثال آن ستایند  
و چنین حمد در کتاب فضیلت و اصلاح حال غیر و اسقام از دشمن و کم نفس و کم آزادی و افعالی که موجب صحت بود و ترک احتیاط







[illegible]

در همه چه زند و طالب خلاص مانوع چیل مسک کند و ضرب امانال در همه مواضع نافع بود. فصل ششم در ذکر انفعالات  
و اخلاق نفسانی که در استدراجات نافع بود و اعداد انواع بحسب آن چون خطابت در منازعات فی حاکم و سامعان تمام  
نشود و حال حاکمان و دیگر سامعان در کیاست و حدس و مسانت را بی تکلف مانند بس معرفت انفعالات از غضب و جرب و حد  
و عداوت و امثال آن و اخلاق هر صنفی در خطابت سعادت نافع باشد که در اعداد انواع وجه در استدراج سامعان و با سبب  
نری و در کشتی مدعی در کشتی حاکم کند در خطاب ما او و حاکم باید که سخن تمام بشنود و در حجت قائل کند و با سخن  
مخلص نرسد و بلخ بران وارد باشد ابرو کند و جواب منقطع نشود حکم کند اقلع را رسن صواب بایل نشود و ابتدا از زبان انفعالات  
و عوارض آن کنم و اخلاقی که برودی اقصا و انفعالی کند هم در انشا و انفعالات باید کنیم چه اینجا تفروق احتیاجی نباشد گویم آ  
عصب المی نفسانی باشد که از شوق محلول عقوبتی رکشی که معتقد است استحقار غاضب باشد حادث شود و لذت توهم علیه اقصا  
را عصب کند و چشمین اصرار و وفات معضوب علیه و عصب حر را خاص جزوی معین سواند بود و خلاف نفس که نوع را اصف  
بود مثلاً در دان را و استحقار ظهور اثری بود که اقصا و عدم استحقاق غایت کند کسی با عدم امدحه و خوف ارشده اکس وان  
سه قسم بود اول استهانت وان اظهار دلایل ذات اکس بود و قتل متفادات باطل تصور باشد و آن با نفس اکس بود و با بلخ  
او را خوش ناخوش اند و خشم در بر فرزند وزن بر شوهر با سبب بود و کم داشتن را استحقاق در مال و کرامات هم را استهانت  
بود و استهانت از زردگان موجب عصب نبود بل باشد که بر تادیب محل افتد با محل بزرگی در وجود سبب امدن در معوض  
انسان اکس را از عصب منع کند و در منزل و لهو و هم موجب عصب نبود از دراک لذت لهو مگر که تصور خلعت با استهانت کنند دوم  
تغیث وان معوض کسی بود و بلخ از هر چه خواهر که دسوی الداد از رحمت و حریت او و اس هم با عدم مبالات باشد اکس سوم ستم  
وان با لفظ بود و با بلخ معضوب عصبی باشد سبب لذت ستم بود از توهم علیه محل برأت خود در اندازان عیب و جوانان و اهل ثروت بیشتر  
بر ستم اقدام کنند از عجب و قتل فکر در قبح این و ظفر و افسوس مرکب بود از عصب با یکی از توهم دیگر موجب بغضیت حشمت است  
احتمال کمتر کند و زود در خشم سود و هم حسن تنعم و متوقع خیر از کسی چون از و شتر میزد و مشغول مهمات و مبتلا با آلام مدنی عوارض  
نفسانی و عروم را عارض و ملول و از اسباب عصب قطع احسان معاد بود و تقاعد از رحمت احسان و هر دو سبب بود و چشمین چرا  
احسان مکران با آسائت و تقاعد و دستان از نصرت و مسامحت در خیر و شتر و از اسباب متور عصب عدم تصور رقص بود و با  
محل این رسو و غلط و اعتراف و استعغار و خشم و تولل و خاموشی و خلعت و لغی بهشت است که اقصا انبساط طبع غاصب کند و بهشت  
معضوب علیه و جیاد و شهرت او ملکی و کم از ازی و حقارت او و توهم عمر بران و خلط فعلی که موجب غضب بود و با لغی حمل با می  
معروف و هم حسن اقامت و ادراک ثار و ظفر و نزول بلاغی فکر معضوب علیه و درازی روزگار و معامله معضوب علیه با خود  
یا با دوستان خود و هم چنانکه با عاصب کرده باشد و تعدی از اعضاب لغوایی عاصب را که عصب در جنبان فراموش شود و موجب  
و عصب جمع نشود که صداقت حال مردم بود از آن جهت که خضر غیبه خواهد بسوی او نه سوی خود و چون ملکه شود سبب احسان



ما و هم سوی او بیگانه گشتن باشد و دوست بشمارد بود در دست خود و شاد شادی او و اندوختن اندوه او و کلمات خوش  
واحدان اقتصاد و جدات کند از هر دو جانب و منعم را دوست دارد و خاصه چون انعام توانی بود و با طیب نفس متوقع جوابی نیست  
و هم چنین کسی را که از تو توقع انعام و دوست را دوستش و دشمن را دشمنی را و عظمی را عظمی را و مطلقا مانند او را  
و کسی که بی نیت بسیار بخش کند و علم صدری عالم را و اصحاب فضایل را و عظم قدر بزرگ است را و طربیان و اهل غم را اهل  
صلاح و اهل مساعدت را و کسانی را که اصلاح خلقها کند و کسانی را که عیاب و توبیخ کند چه عیالت و اگر چه از دشمنی بود و اقتصاد  
عداوت کند و مدح را و کسی را که غلبه کند بر دشمن و خوش خوی و کوتاه زبان را و کسی را که از او شر متوقع نبود و کند و تود را  
و کسی را که خواسته که با او دوستی کند و کاظم است را و اسباب صداقت طاعت بود و موافقت ملاقات و موافقت تعاریفات  
با همادات و توقع خیر و حال عداوت هم از بر غیر معلوم توان کرد که خوف حزن و حیرت نفس بود و از کمال خیر و بی نقصی  
افساد حالی با طاعتی که در مستقبل خواهد رسید برزوی و قد فساد و ایلام است که کس که محروم بود و از آن خالی نباشند  
و برزوی بسوی آنک از موت خائف باشند با شرف آن نرسند و بر کوب خطر مقاربت صبر بود و اسباب رقت و اسباب  
خوف اعتبار بود یعنی مشاهده حلول صبر و غیره و احساس اجبار و صبر و خوف اگر کسی بود که مدحش ممکن نبود و خاصه که ظالم  
بود و آنکس که منافعه کمر و کفایت ظن عالم کند و قادر بر ممانعت در آنچه شرکت بنمید و دشمن و آنکس که همان نقد کند مانند  
مکار و مخادع و ساعی و داهی و کسی که رسد او و قوت یابد و دوست مطلوب و بیشتر از چیزی بود که ترس از آن کرد و در چال که  
کسی را آن خلاص تواند داد و کسانی که نرسد مغرور و قوت ممال نصرت غیر باشند مانند کسان ماسک و طمان بعد و این قیاس  
و شجاعت مکن بود که محاش و افق بود و خلاص و مقتدر بود و محاربه را و بی بر و وجه بود و یکی حسن ظن و دیگر ممکن از دفع  
و دوا و شجاعت که ت ماص بود و فز قوت و راب اظم و عظم نفس با احتمال ضمیمه کند و تجربه و ثقت معاقت ننگ و امن را غایب  
اقدام و غلب و غرور و بزرگی و این را در دلیه باشند چیزی بود که تلف نشود و مالتانی توان کرد و محقق بود و قادر بر شتاب و چشم  
بر عیسی بر رگه دارند یا با جرب بود یا تجربه کرده باشند بار و ثقت نند و باشند که این معنی سبب حس نیز شود  
حکمت و جاجونی و صحتی باشد نفس را از عیوض آنچه مقتضی بدست بود و اما آن و قاحت جلی بود که مانع قیاس و جود طوق  
دم بهالات کند و فاضلات مانند فرار از زحف بود و مراد است امور دنی و حیات و مخالطت اهل ثمت و حرص نمودن بر  
و تقیه با شریعت و صلف در روغ و در خود و بدین منکر و جوع رضر را ننگ و غلب مغرور و از دوا و بی خوی بود و رضا بک نادر  
استهزا کند و مراد است امور خیر و عیالات آن و محل شرا غایت حرص و جیا اگر کسی که معتقد خیر بود و در سببی با معتقد خیر بود و محتاج  
ما و اح صاحب رای ماسه مشه و صحتی اشکارا و تقیاس با خیرشان و اقران و مخالفان و دشمنان و عیب جوان و ستمیان  
و اشنا ان قدیم و کسانی که در حسن ظنی داشته باشند مشه بود و تقیاس با دوستان خالص و کسانی که با ایشان مالات و کلمات  
و غیر بکمر و شکرت و کفران و نیت اوی نافع باشد که چون از غیر باند مقلد نیست و مطیع و شاکر او باشند و ان با خیرت بود

بود

بجز

بصفت و زما دت سبب را سبب ان بود که در وقت حاجت بود و از مغرور انعام بود و از منعم اول ما که کسی که انعام او بسیار  
بود و اگر کسی که توقع مجازات ندارد و اگر کسی که انعام پوشیده دارد و منت ندارد و منعم است ان بود که منعم را نظر بر عوضی یا بخوبی  
بود و منت قاصد بود و واجب و غیره حاجت الیه بود و بر سبیل اتفاق و ضرورت ماعلط بود و این مشارکت اخلاصا اعدا بود و اما ان  
حری بود و ناقص ان مانند منت نهادن است و اگر شفقت و اهتمام بغیر الی نفسانی بود که عارض شود از رسیدن ضرری  
نا متوقع بغیری که مستوجب ان نبود و از خوف رسیدنش و در ده اهتمام نبود چه مرک است و توقع باشد و استقام مشتهر و دوستان  
بود و خوشان و اشرافان و خدایان و صهران و اهل کمال در مصاعف و مظلومان و عیال و کسانی که در معرض حلول افتی باشند  
ضرری با ایشان رسد و قدیم جانی و اهتمام بر مردان باشد که از فطرت بر ربه رسد که انرا استقام نشوند و مانند اهتمام بود  
اعضا و خود و مار که بر سر هر عقلا که سوی مصیبت فرزند خود جمع کرد و سوی زیانی که دوست را رسید جمع کرد و اسباب  
فلت اهتمام که ثمرت مجازات قلب تجارب بود و مقارسات شداید و غرور و اقبال و ترقی مرتبه را اینک کسی را در جواب اردون  
طن و شجاعت و غضب و قناعت و طبعیت استهزا و شغل عظیم و از بهر بسیار و بعضی این عوارض هم جاک است و بعضی که  
اقتصاد ان کند که در صحتش شگفت بر ندو کا مل و در ان و در لیلان استقام بسیار نبود و آنچه اهل اهتمام از ان نرسند  
اسباب هلاک و عذاب و الام و امراض و درونی و بی مری و بختی و بی کسی باشد و حسد ضد اهتمام بود و ان الی نفسانی  
بود سبب رسیدن ضرری با متعاق و از ترکیب الم و لذت و ضرر و شرف و استحقاق و عدلش امور مقابل حادث شود و بعضی را  
نفیست مانند روح رسیدن ضرر مستحق و عالم رسیدن شر مستحق و بعضی را رب رذیلت مانند حسد که حزن است رسیدن خیر مستحق  
و حزن رسیدن حسد مستحق و حسیط و ثمت بود و حزن اگر به سبب رسیدن خیر مستحق بود بل سبب حزن خود بود و از  
مثل ان چه آنرا احد شمه ند بل غلبت شمه ند و هم چنین حری که سبب خجاست دشمن بود در مقاصد که مقتضی زیادت قوت او بود  
و فرج اهل شر شمه هم ارباب حسد نبود و حاسد بر همه خیرات حسد بود و حاسن و جمال و کمال و تمام از فضایل و خیرات الطبع  
مانند جمال و آنچه نوروت بود یا محب بود یا شام نشود و در حسد نوعی از شکاکت مانع حاسد و محسود شمه بود و آنک ان حسی را  
ممکن بود و حسد اهل کرامت و کمال و رتب را شمه بود و کد شکاک و کسانی که مسافت دور باشند و کسانی که در بالاترین مراتب  
افند مادر و ترین مراتب محسود نباشند طر و عورت محسود بود و ان حری بود که از نوات حری رسیدن ان حری  
حادث شود و ان کسانی را بود که ان حسد اسلاف ایشان را بوده باشند و غیر ایشان مانع خصوص کشته و در مال و جمال و شجاعت و رتبت  
و احسان و کسب حسد شمه بود و در حرات الطبع مانند محبت که بود فصل منعم در اخلاق اصناف اختلاف اصناف  
و بحسب انسان بود و بحسب اختلاف این تعالی و اتفاق دارد مانند تو انگری و نسب و محبت و جلدی و محبت اعراض و صفتها مانند اوست  
و سیامت و زهد و صفا و محبت اختلاف ملاد مانند عیسی و عی و ترک و هندی و رومی و بحسب اختلاف حال نفوس در عظم  
و صغر و ابتلا و اخلاق انسانان که کم و بیش حرا ان را شهورت ملایک و ملائک شمه بود و مقرب طبع و زود چشم و تحت چشم و زود

نشد











در اجاز و تطویر هم اعتدال نگاه دارند تا مناسب بود چه اجاز اخلال معنی کند و تطویل اخلال استمع و در خطاب استمع دراک  
 مل اجاز باید کرد و ای که غرض ماکد و تطویل بود میل تطویل و اگر کرازی فاعله در هر مواضع اجتناب باید نمود و از تراوش  
 الفاظ که راجع ماکر بود هم چنین و باید که الفاظ غریب و خشک و منفرد و ترکیبات و اشتقاقات غریب و نامتداول اجزای  
 کند و چون الفاظ را در و ان جملت بود آ غریب و شتمل و معنی که در شوازی منطی توان کرد هم از ان لغت و لغتی  
 دیگر مانند تحقیق و اسیه را که غریب و لکن در از خون بجای ان لغظا بهر استعمال توان کرد و مانند شعریه راجع غم و  
 راجع و دیگر نامتداول است نه بان درازی حرکت از اعراض بعد که دل ام بکار دارند مانند بسیار ختم آسمان را و  
 هر دم را در تن ان بود که دال بود که شتمل بر افراط و بخت است و مانند غلیک مردی را که مخاطب بود و در جمله در مواضع  
 از عبارات مفرد اجزای باید کرد و هم چنین از لفظ لغت و بانات و در موضع ضرورت عبارت اران استعاراتی لطیف  
 باید کرد و چنانکه از اینک بمباشه و استعمال اشارت بجای عبارت سندیه بود و چون ارباب افعال عبارت خوانند که از ان  
 سلب افتاد و در عدول باید کرد چنانکه اگر خوانند کفایت خیانتی کرد و کز دست کشیده نداشت و ناخواند کفایت را که در کویند  
 طریقت نشود و در است معنی باشد که تبیین لفظ بود و ان استعارت و تشبیه بود و استعارت عدول بود از معنی مثل چنانکه از ان  
 بادشاه ش خوانند مانند چنانکه سیاه را کافور خوانند و ارام مناسب و چنانکه شعری را بانج آسمان خوانند و پسند راجع  
 آسمان و تشبیه چنانکه دیر را مانند شیر ماحتاسیم گویند و از استعارات لفظی اقامت غم جوان مانند بجای جوان چنانکه غصبت را  
 جوح خوانند و غم را در غم و استعارت که عدول بود مثل ما خود بود از شاکر و نفس معنی چنانکه گفتیم و از شاکر در وقت فعلی  
 چنانکه بویخ را بطعن استعارت کنند و در قوت افعال چنانکه نرم را بخیه ماسارک در غیبت محسوس چنانکه شوق را بخون و از ان  
 مراتب بود در حسن و قبح و رونق و قدش مثلا استعارت در عبارت ارسخ بگلگون بهتر از انک تقریری که گلگون اقصا می کند و در  
 قدرت کبری که از ان قرمز خوانند و چشم بن استر راجع اسب گویند بهتر از انک که خود هم چنانکه به ان را از معنی خاص بود و  
 که در کان را از معنی خاص استعمال معنی رشت در کوه صفت را قیاس بود به معنی را از اوصاف سخن استعارتی خاص بود و استعمال  
 کی بجای دیگر شاید مثلا استعارت از انک در وی کرد در موضعی که تامل کند ماک و شیده بر گرفت و در موضعی که نفخ خوانند  
 ماک عبارت مطلق کرد و درین قیاس و چون جبری را اسمی بود و از ان استعارت عبارت خوانند که باید که استعارت از  
 تشبیه ترین جبری ماکیرند و باید که اسم تشبیه مستعار بود و مستعار را قیاس بود و مانند انک از فرزند استعارت می کنند  
 و از جنم هر کس پس اطلاق رنگس بر فرزند قیاس بود و در استعارت تعارف شرط بود و در استعارت هم چون غریب الفاظ  
 ناخوش بود مثلا فرزند را بکفر خوانند و متعارف بود و اگر ارضوی دیگر که در متعارف بود ناخوش بود و استعارت  
 و در تعبیرات بهر جدا اقصاء رشت و طراوت سخن کند اما از غرات و تعجب خالی بود و از ان در سخن تشبیه بود مخصوص  
 غرا در مجلس چه بهر جدا حضور ایشان نایده بود اما خالی نبود از انقباضی که در نفس حادث شود پس استعمال آن باعتدال باید

وسکلی

کلی که در قری  
 اقصا می کند

مانند استعمال ماک و باز در طعام و کثرت ان استعمال این تر بود و شعری تر تکلف است و بنا خطابت بر  
 تجملاتی که ستفاد از الفاظ ابرو بخش و خیانت بود و اگر چه باعتبار ضایع لفظی لطیف و عرب بود پس است ان تمام  
 شعرا اولی و مان بنب صنفی را از ان ذوق شعر خوانند و استعمال امثال ان در محاوره خروج بود از عادت و اهل  
 تیره خروج از عادت و لغت و زنی و غیر ان مستقیم تر و در جمله سخن خطابی نزدیک عوام باید که منسوب بصنعت و تکلف  
 نبود و از رتبه سخن که در بعضی خطابیات استعمال کنند وزن بود و وزن خطابی نه وزن صنفی بود که اشعار بان چنان  
 بود معادلتی بود در الفاظ و رانج مرتبه بود آ انک مصرع اعماد طول و قصه متساوی بود و اگر چه عدد الفاظ و حروف  
 متساوی بود چنانکه گویند مل چند در نمل عز و شرف جاودانی اولی و انشا و چند بافتا و علوم صنفی بهتر است انک عدد  
 الفاظ مفرد نه متساوی بود چنانکه گویند قناعت کنی باقی است و غزلت ماری مساعد حرکت انک الفاظ متساوی باشد  
 بود و حروف متبادل چنانکه گویند عقل مو بهیتری بگرفت است و علم فضیلتی بزرگ حرکت انک مقاطع ممدود و مقصور متعادل  
 بود چنانکه گویند طلب سعادت ماضی من افکار است و کسب فضیلت افعالی انحال حرکت انک خواتم سخن نه متشابه بود  
 مانند انک در اشعار افتد چنانکه گویند علم را م تنبی است عظیم و علم را تنبی است جسیم و بهتر از ان چنان بود که مصرع اعماد  
 دو و دو یکدیگر متعلق بود چنانکه گویند بهر سیر از انج مبارک کند ماکارش و اگر چه قادر باشی بر اعتدال ش که بهر که مکرری  
 در حد و ان توانست شنید و رعایت وصل و فصل در سخن بجای خویش اقصاء تشبیه و زنی کند و بهر لغتی را درین باب حکمی  
 دیگر بود و تقسیمات چنانکه گویند اما فلان چنین کرد و اما فلان چنان نیم اقصاء و زنی کند و مقایسات مانند انک گویند  
 لازم نیست که چنانکه خواص بر جد اقبال نمایند عوام از انزل اعراض کنند هم چنین و مقایسات را بر وی ظهور بعضی ارکان  
 بواسطه دیگر بعضی موقتی زیادت بود و در تشبیهات هم رعایت تقابل سندیه بود چنانکه اگر مرغی را از مرغ زن خوانند زهره  
 باز و ان زهره زن باید گفت و نباید دانست تشبیه و وزن و تقابل امثال ان اقصاء و سهولت حفظ کند اما در هر ابواب  
 اعتدال نگاه باید داشت چه طول مصرع اعماد مل بود و قصه شتمنی استعجاز و بعضی لغات را در استعمال بعضی رتبه ها و جزییات  
 بود چنانکه لغت تازی را در امثال ارمیاعات و انشا و مطبوع بر مصنوع در همه مواضع واجب بود و باید دانست که خطابت  
 مکتوب را نسبی دیگر باشد و مطبوع را نسبی دیگر چه در مطبوع اندیشه را بجال نبود و در مکتوب باشد و نه مکتوب در معرض تخلید بود  
 و تعداد در ان مجال تصرف و مطبوع که بر زودی از خاطر ناخوش شود بهر سخن و در مکتوب آنچه در سایل کتاب افتد و در جی دیگر باشد  
 و آنچه در بجات حکام افتد و در جی دیگر مثلا در سایل نظر بر مکلف مشتم بود و در بجات نظر بر اصفاح و تصحیح سخن مشتم و از  
 مطبوع ترانج در محافل عام گویند و در جی دیگر باشد و آنچه در مجالس خاص گویند و در جی دیگر مثلا استعمال از بوجه در اول فتره  
 و در دوم شخص سخن و کز در مکلف بهتر و مناسب بود که هر نوعی از انواع ملکه کرده باشند بیشتر چنان بود که از دیگر نوع  
 خاص بود و چون طبعی است و در قضا است و در باب رانج اقصاء و رشتی و طراوتی کند و رانج صدان بود و کواهی دهد



بر این قدر درین باب کفایت بود فصل دوم در نظم و ترتیب اقوال و خطرات سخن که شش باشد بفرصت  
 مطلوبی منقسم بود بدو جزو یکی دعوی و ذکر حجت و تقدیم دعوی بر حجت تا آخرش از وجوب مصلحت مختلف بود چنانکه علم  
 و اکثرا اقوال خطای را صدوری و اقتضای و خاتمه باشد و صدور نسبت رسمی و نشانی بود عرض و احکام خطای اول خط  
 نشانی کند و نقاشی ترکیبی نزد و موزون سخن کند و معنی ترفنی پس باید که صدور مثل بود بر تعریف مقصود و توضیح آنچه باقی اجزا  
 بر آن مثل خواهد بود مثلاً چون تقدیر فرجه نام یک المده الله معز اولیاه و قاهر اعدائه و تقدیر دیگر معجزه کی یک عظیم  
 نقصا و اکرام علما از لوازم باشد و تقدیر شکایت نام یک در است تا گفته اند دشمن دانا بهتر از دوست نادان و بر جمله  
 تقدیر با مثال و ابیات بسندیده باشد و باید که اقتضای کند لفظی فعال ندارد اما بر او قیاسی با مکر و بی ابرار سخن خوش و فعال  
 نیکو و ذکر عاقبت خیر کند که اگر اول تاثیر آن در نفوس اقتضای تفریق کند باشد که با حیران نفرت مانع تصدیق باشد و اقناع  
 حاصل یابد و تقدیر مشا و رات خاصه بود و در تقدیر قضا و عظمت مطلوب کند پس امور عظام اولی و امور عظام را  
 خاصه است چنانکه گفتیم و در سایر اصناف کتب هم طول تقدیر شاید اما در موقوف بهتر بخان بود که هر چه بیشتر ایراد کرد  
 کند مخلص تر مفهوم تر عبارتی چه طول تقدیر دلیل حسن قایل باشد که قایل را بدست فعل بیان باید کرد و مانند  
 تقدیر دیگر تفصیل خود و زوایا هم کند و این را در بود و اما در اعتدال ترک تقدیر واجب بود و چنانکه انتظار خواهد بود  
 و مشغول شدن بخیر و دیگر بر عقل حمل کند پس اقتضای حاصل جواب و لب دفع باید کرد و بعد از آن همان ان و باید از استدراج  
 مشغول شد و در منافات تقدیر بسندیده بود و منکر معجزه با حاجی اول عظیم معجزه کند پس مخلص مطلوب نیست سخن در تقدیر  
 و اما اقتضای هم و نشان تقدیر باشد و ان ایراد قصه بود که در رفته است وجه بوده است و خاص بود و مشاجرات و  
 منافات قصه باشد بر امری ماضی بود و خواسته که انرا بعد و جو نسبت دهند و باشند بر امری حاضر بود و چنانکه  
 از احکام و قیاس نسبت دهند و در مشا و رت چون دلالت بر مصلحتی مستقبل بود اقتضای صورت نمزد و اقتضای معجزه باید که  
 بر طبق لطف بود و آنچه حکمت و بعد از اقتضای ایراد همان باید کرد و اقناع حاصل آمد و ان تصدیق احکام بود و اما  
 خاتمه جمع و دیگر مطالب بود و دفعه سبیل و داع حکم در سوریات کور من ایچ مصلحت دانستم گفتیم و بعد از آن رای ای  
 شما است و امر و تقدیر و خاتمه از جهت مستعان باشد در قول و در کتب حجت رشت و الا ما ختم خواهد بود و تقدیر متابع  
 نافع بود **فصل سیم در اخذ بوج و تقریر انواع آن** و اما در امور خارجی که ارباب اخذ بوجه بود گفته ایم که دو نوع  
 نوع اول ایچ معلق است لفظ دارد و ان گران و بسکی و بلندی و سستی و تیرنی و زری و از بود که مقتضای اصناف انفعالات  
 باشد چه خشم را آوازی خاص بود و خوف را آوازی دیگر و هم چنین هر حالی را ملامت زدی و گرانای اقتضای است که در تیرنی  
 اقتضا ضعف و فایده استعمال آن بهیات و وجه بود یکی این که تا سکون را بر حالی که او خواهد تصور کند از قوت طعنه با غیر  
 و دوم این که تا مستمع انفعالی که او خواهد حادث شود از غضب محکم قنوت و اوقات و آخر آن و از ایچ معلق بود نسبت

چنانکه

مدی می بود که در اثبات لفظ بان دلیل سازد بر خبر استعمال با قطع سخن اما اعمال مستمع سخن فهم کند و باشد که دال بود بر  
 حجت مسلک ختم او و اما در مخاطب اقتضای او و باشد که دال بود بر موازنه و معادلت میان مصراعها و قرائن که این  
 شرط است و این جزا ان موضوع است و ان محمول و عرض ازین جمله تقریر مقصود بود در نفس مستمع بر وجهی که مطلوب بود  
 و ان جمله ثابت حمل بود و با سبب در علوم با مثال ان القعات نبود بل ترین الفاظ علی الاطلاق در علوم شاغل تعلم  
 بود و در ملاحظت معانی اما در صناعات جزوی از ان فواید بسیار بود چه خوات و رکاکت و وقار و تجمل که مودی در لفظ  
 دارد معنی بهر است کند و در مخاطب مستمع هم ما ان میانه تمایل بود و نوع دوم ارباب احد بوج امور می باشد که راجع است  
 قایل بود اما ان سخن را و مقبول بود چنانکه بعضی ارا ان من ازین یاد کرده ایم و آن بر چند وجه بود بعضی قوی و بعضی فعلی قوی  
 مانند ثبات مسلک بود بر خود و اطهار نقضان ختم خود و اقتضای ضد سخن خود و تقریر راجع مقتضی تصور جرحه باشد و واکب او را  
 منتهی ثابت است و چنانکه در سخن و ثبات بر نشان و بر حاکم که داعی ایشان باشد تصدیق و قبول و استدراج ایچ معنی بود  
 از حیاتی پوشیده در مستعمل مقتضی خلق و انفعالی باشد و مستمع چنانکه گفته ایم و فعلی مانند رعایت شایسته ای و هیات  
 و منظر و اشارات و انفعالی که نموده سخن او باشد و استدراج کاه مقرب و بسط بود و کاه تبعید و قبض و کاه بستن  
 و کاه کاخ و عوام و احقان استدراج را مبطع تر باشند از انک نفس سخن را و ان سبب بود که مرای بر بند و نیک  
 نزدیک انسان مقبول بود و اگر چه قول و اعتقادش بدو موم بود و معلم اول ان معانی را ابر خطابت بان سبب است که  
 اجتناب قلوب با مثال ان افعال زیادت بود و باید که خطیب در موضوعی که احداث انفعال خواهد کرد و اما در خیم مشغول شود  
 چه انفعالات نفس نمکر از انفعال مانع باشد بل بر الفاظی که مقتضی انفعالات بود و اقتضای کند مثلاً ایچ بهر حجت و انفت کند  
 در اسقاط و ایچ هر اقتضای و دت و سفت کند در نظم و ایچ اقتضای اجتناب کند در مخالطه و محکلات که اقوال شغری حاصل آمد  
 هم در استدراج مانع بود و ان وجه شعوبه بر خطابت معین بود در اقناع اقناع و اول جبری که در نفوس مکن باید اقوال شغری  
 بود بر خطای منکر صناعات بر ترتیب و با سبب با مثال ان تصرفات اول شاعر را بود و خطیب از و فواید و باید  
 دانست که اخذ بوج بکل طبعی مناسب تر بود و حیل لفظی و غیر ان بصرای مناسب تر و در مکتوبات صنف اول مفید بود  
 استعمالش در صورت بعد از اقناع ماکر اخذ بوج و مفضل قوت بود و اما استعمالش لطف جلیت و محب باید که اخذ  
 بوج را کموش کند و بر ان بنیه دهد و کموند که این حلت است و مثلاً بکایت بل تا کی طارانه است  
**فصل چهارم در ذکر منازعات و مقارنات خطرات و ایچ بدان متعلق بود** منازعت بحدل  
 خاصه از انست که خطابت چه خطیب در اکثر احوال خطاب مامور کند در اقناع و مجادل با ختم پس مجادل ثابت مبارزی  
 بود که اختم خود در مکاشفت بود و خطیب مثاب کسی که تنهایی در میدان جولان می کند و جاعتی مشابه افعال او کند  
 و منازعتی که اقتضای بیشتر در مشاجرات باشد که شکایات اثبات حو کند و معتذر را نکار کند و انکار او را جند وجه تواند بود















شاعر یک معنی را استعمال مختلف نکارد و در او بسیار بود و بحسب ترکیب حاکم معنی مرکب را باینها مختلف مان کند و در  
از این شعر معنوی خوانند و شکست ناقص حاکم بجای معنی چیزی مناسب او که در بحسب اعتبار مختلف گیرد و اما این متعلق لغت  
بود لایزاله ماد که مخالفت شایسته ای نامناسبی لفظی معنوی اند معنی بطای و اما اصل صنعت نباشد مخالفت در اجزاء کلمات  
چون روحی معنی التزام کند نوعی از انواع صنعت لفظی تواند بود بشرط مناسبت در اقی اجزاء اگر اری مسلم و مخالفت در سبایط  
اگر اشتراک معنی بود تواف لفظ تواند بود و اگر اشتراک معنی بود مانند استعمال قرآن بود یا یکدیگر چون اعداء و اعداء و از  
مطابقه و از دولج خوانند و وجه مناسبت باشد که اشترک در نسبت بود مانند ما دنا و در شهر و طاح که شتی و در استعمال مانند کاشی تیر  
مادر جل مانند طول و عرض و در اسم مانند آفتاب و چشمه آب و اگر مخالفت معنی بود و لکن بوجهی مجمل سبستی کند از جانب لفظ مانند  
استعمال شبیه بعد بجای ضد مثلاً میاض با سواد معنی ولایت و دیها و کوک و انجم معنی گناه و اگر بخیل مناسبت از جانب معنی بود مانند  
استعمال ثواب با دورج بود که در معنی نزدیک است عقاب که ضد ثواب است و این را ابواب باعتباری از اشتکالات معنوی مانند و از باب  
مخالفت معنی تنها ایهام و مغالطه بود بحسب ساطت و ترکیب و از باب مخالفت لفظ و معنی یا صنعتی که از انرا لزل خوانند که بزرگ  
تخریف لفظی معنی ضد مطلوب شود و از باب شکست و مخالفت یا صنعتی بود که از اجماع و تقسیم خوانند حاکم گویند زید و عمر و دریا  
اما کی در اعطاء و دیگر در بلا و حاکم گویند با و هم امد است و هم هم امد و هم شش و هم در مطوئن و هم شش آخ از اسد را که خوانند  
حاکم گویند دست او ابر است الا آنکه حکام عطا ابر گردید و او چند و دیگر انواع مخالفت ناقص و تمام  
هم برین قیاس باشد و از جمله صنعتی انواعی بود که متعلق بمجروح سر بود مانند موشخ و جبرج  
بعضی بیایات مانند طمع و سخط و باید است که هم حاکم خطابت را اجزای بود مانند قصه و قصص  
و تصدیق و خاتم شاعر را اجزای بود مانند مطلع و تشبیه و خلاص و دعا و قطع و بحسب هر یکی  
مختلف ممکن باشد و اجتهاد آنک علی مفرد مکمل مان این معانی است و این کتاب  
رسن قدر کفایت بود و چون این در صدر کتاب و عهد داده بودم  
و انبار رسیدن قطع کنم و ما توقعی الا بالله تکیه کلت و الیه  
قد وقع الفراغ من تعلیق فی اوایل شوال المبارک ۱۲۰۰  
سنة خمس و ستین و ثمان مائه و رحم الله باری تعالی  
لمن نظر و تراود دعا الکتابه المبتغی  
آمن بحمد و آله  
احسن



Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, covering the majority of the page. The text is arranged in approximately 20 horizontal lines, though many are heavily faded and difficult to decipher. The ink is dark, and the paper shows signs of age and wear.

Süleymanî ve Kütüphanesi	
Ki	Fatih
Yıl	3228
Eski kütüphane	

